Simorghi / سیمرغی
edition farangis



Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 4, Nr. 1, January 2023. Creative reason as the basis in Iranian philosophy, Volume 4: Knowing through an enquiring reason 1 - 197.*



Creative reason as the basis in Iranian philosophy, Volume 4, page 1 – 197, (2010).

منوچهر جمالی :

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد چـهـارم ، ۱ ــ ۱۶

دانـائی برشالوده ِخـردِ آزماینده

فهرست مطالب

چرا حقیقت ، آب روان است ؟
ای کوزه گرصورت ، مفروش مرا کوزه
کوزه چه کند آنکس ، کو« جوی ِروان » دارد
Seite 112

ازانسان نیرومند به انسان ناتوان
درفرهنگ ایران ،
انسان ِ نیرومند، درجهان پیدایش می یابد
ولی زرتشت ،
« انسان ِناتوان وفرومانده » را آفرید ،
و انسان نیرومند را دراجتماع ، نابودساخت
Seite 116

زرتشت و
انسانی که ازاهورامزدا ، گله میکند
----- زرتشت درگاتا ، یسنا، هات 29 -----
زرتشت، واژگونه سازنده ِ
ارزشهای بنیادیِ فرهنگ ایران
Seite 125

حکومتی درایران، حقانیت داشت که
« دایه ِ نگهبانِ انسان» باشد
نه « پاسدار ِ انسان »
ازسیمرغ ِدایه ، تا زرتشتِ پاسدار
« گاتا، یسنه، هات 29 »
Seite 135

همه چیز را همگان دانند
وهمگان ،«هنوز زاده نشده اند»
بزرگمهر
دموکراسی برپایه «بینشِ همگانی»
نقش ِآیندگان،درتاسیس حکومت
درفرهنگ ایران،«آموزگارانسان»،
«آزمایش کردن درزمان»است
Seite 159

خردِآزماینده ، بنیادگذارِ آزادی
همگان، میآزمایند
تا نیکی را ازبدی، « بدانند »
(خردِآزماینده، سرچشمه اخلاق وقانون)
«برگزیدن » برپایهِ « آزمودن »
Seite 176

خــرد
سرمایه فـلسـفی ایـران

دانـائی برشالوده ِخـرد ِ آزماینده

جـلـدچـهـارم

منوچهرجمالی

منوچهر جمالی

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد چـهـارم - 1

انـسـان ، میانـدیـشـد
تـا
تحـوّل یـابـد

اندیشیدن ، جستجوئیست که انسان را تحول میدهد
جستجوکردن = گشتن وگردیدن= تحول یافتن

تا درطلبِ گوهر کانی ، .... کانی

تا درهوس لقمه نانی ، ...... نانی

این نکته ورمز، اگر بدانی ، دانی

هرچیزکه درجُستنِ آنــی ،....... « آنــی » مولوی

گوهر **خرد** ، درفرهنگ ایران ، **جویندگی** است . خرد ، دراندیشیدن ، میجوید . اندیشیدن ، جُستن است ، و آنکه به جِد میجوید (ازبُن هستی اش میجوید) ، تحول می یابد . هرکه دراندیشیدن ، بجوید ، خودش ، تحول می یابد . **انسان میاندیشد ، تا تحول یابد** . درجائی ، جُسته میشود که تاریکست ، و چیزی جُسته میشود که

گم و نهفته وپنهان و« بسته یا دربسته » است . اندیشیدن با خرد ، رفتن وجنبیدن درتاریکیها ومجهولات وناشناخته ها وامکانات هست که درآنها میتواند بجوید ، ودر چنین جنبشی وروشی درتاریکیها ، شادی می یابد . **گوهرانسان ، درجستجوکردن ، شاد میشود** .

ازیکسو ، « خرد » درفرهنگ ایران ، **زبانه کشیدنِ آتش جان**(جان = جی+ یان) ، یا طبیعت ونهاد و بُن انسان ، **از روزنه های حواس** است . این آتش یا گرمیِ جان ، که نهاد وفطرت هرانسانیست ، ازروزنه های حواس او،بر میافروزد و می تابد و روشن میسازد ، و « **خرد** » ، **همین روشنیهای افروخته ازگرمیِ جانِ خودِ انسان درحواس است** . وخردورزیدن یا اندیشیدن ، دیدن با این روشنی ویا چراغ ، در تاریکی است .

روشنی، یا بینش و اندیشه ، فروزش وتابشِ« جان، یا زندگی خودِ انسان » است . درفرهنگ ایران ، انسان (مردم = مَر+ تخم) تخمیست که با جفت شدن با آب (شیرابه و اسانس همه چیزها درگیتی ، آب خوانده میشد) سبزو روشن میشود ، یا « **می وَخشد** » . انسان ، هنگامی با شیرابه واسانس یا **جانمایه** چیزها ، قرین شد و آمیخت ، آنگاه کل هستی اش ، میدرخشد وروشن میشود و می بالد و میاندیشد . « **وَخشیدنِ** » گوهرانسان ، برآیندهای فراوان و گوناگونی دارد . این واژه درآلمانی به شکل « واکسِن = wachsen,Wachstum » باقیمانده است . ولی **درفرهنگ ایران** ، « **وخشیدن** » ، **روشن شدن** ، **درخشیدن ، شعله ورشدن** ، **نمو کردن** ، **پیشرفت کردن** ، **افزودن** ، **رشد کردن و بسط وتوسعه یافتن و بالیدن بوده است** . به سخنی دیگر، گوهروبُن هر انسانی ، هنگامی با **جانمایه پدیده ها** درجهان آمیخت ، آنگاه ، ازخودش ، روشن میشود ، و با آن روشنی است که بینش می یابد .

این یک اندیشه بسیارژرف فلسفی است ، که بنیاد فرهنگ ایران شد و تا ما این اندیشه را در ژرفایش درنیابیم ، گستره پهناورِ فرهنگ سیاسی واجتماعی ودینی و حقوقی ایران را نخواهیم شناخت .

« وَخش » ، دریزدانشناسی زرتشتی به الهام وحی و کلام ایزدی هم گفته میشود . زرتشت ، « وخشور» است . البته معنای این اصطلاح ، آن بود که آنچه زرتشت میگوید ، از**بُن نهاد خودش** میگوید . واین با« وحی والهام آسمانی » فرق دارد .

« وخش » ، معنای سخن وحرف هم را دارد . اینکه فردوسی درباره پیدایش مردم میگوید که :

سرش راست برشد چوسروبلند

به « گفتارخوب » و « خرد، کاربند »

بدین علت است که **گفتارخوب و خردِ کاربند** ، **پیایند همان بَرشدن یا « وخشیدن تخم وجود انسان » هستند** . با یک نگاه ژرف دراین نکته ، میتوان شناخت که روشنی وبینش حقیقی انسان ، مستقیما پیایند اقتران وآمیزشِ بُن جانِ(زندگی) خود انسان ، با شیرابه وجانمایه جهان هستی است که هم « آب= آپه = آوه » ، وهم « **مایه** » وهم « **رَس** ، رَسا » و هم « **ژد** » و هم « **خُور**» وهم « **مان** » وهم « **گُم** وانگم » .... نامیده میشود . خدا که اهل فارس اورا «**خـرّم** » مینامیدند ، « ژد » جهان است . ازاین رو نخستین روز هرماه وسال را « خرّم ژدا » مینامیدند(آثارالباقیه بیرونی) . **روشنی وبینشِ وامی ، روشنی و بینشِ حقیقی نیست** . این تجربه ، تجربه دیگری از شناختِ حقیقی است که امروزه ما داریم . ما بطور عادی ، بینش خودرا پیایند ، روشنائی آفتابی (سرچشمه روشنائی درخارج) میدانیم که به پدیده ها افکنده میشود و ما با آن روشنائی ، میتوانیم ببینیم . درست این دو دیدگاه ، درتضاد باهمند. وبا نشناختن این تضاد ، ما نمیتوانیم ژرفا وگستره فرهنگ ایران را دریابیم ، و همه فرهنگ ایران را جزو افسانه ها وخرافات وافکارخام کودکانه، خوار وبی ارزش میشماریم .

درفرهنگ ایران ، تا انسان (مردم = مر+ تخم) با چنین روشنی که ازاقتران جان خودش ، با جانمایه پدیده ها می تابد ومیافروزد ، نبیند ونمزد و نشنود و نبساید و نبوید ، بینشی گوهری ندارد و بنیادی نیاندیشیده است وزندگیش ، بی تحول (بی تروتازگی) است و هیچگاه ، نو نمیشود .

با هر روشنائی دیگری که وام کند وعاریه بگیرد (مثلا روشنائی از آفتاب وام کند ، یا ازآموزه ای و آموزگاری یا ازپیامبری یا فیلسوفی یا ازسنن اجتماعی) هنوز ندیده ونیندیشیده است . تنها با « روشنی ، افروخته ازجان خودانسان، درآمیختن **بی واسطه** با **هَستان** هست » ، که اندیشیدن ، به بینش واقعی میرسد . **چشم باید با چراغِ جان (زندگی) خود ش ، ببیند** . چشم ، باید هم 1- چراغِ

روشنگر ، وهم 2- « سرچشمه دیدن چیزها، با همان روشنی جوشیده ازجانش یا اززندگش » باشد . چشمی ، نهاد چیزهارا می بیند که ازفروزش آتش ِجان ِ خود ، آن را روشن کند . **جان ِانسان ، مشعله ایست برای افروختن تاریکی ها ورفتن درتاریکیها و روشن کردن و دیدن درتاریکیها** . ازاین رو فرهنگ ایران ، جان انسان را « تخمه آتش = اصل آتش » میدانست ، چون، **ازآتش جانست که روشنی می تابد . دیدن با روشنائی وامی ، به خودی خود ، گونه ای دیگر از تاریکساختن جهان وزندگی هست** . روشنائیهای وامی وعاریه ای ، هم ، آتش جان را خاموش میکنند، وهم پدیده هارا با روشنی خود ، می پوشانند ، ودیدن با آتش ِ افروخته ازجان خود ، درست باید درآغاز، همین « سطحی را که روشنی وامی به دورپدیده ها ، پیچیده وآنرا پوشانیده » بشکافد و ازآن بگذرد . **روشنائی های وامی ، همه « پرده های بینش حقیقت » هستند** . ما با جهانی « **آشنا**» هستیم که با روشنائیهای وامی ، بسته بندی شده اند . درست این آشنائیها که از روشنائیهای وامی ، پیدایش یافته اند ، مارا ازشناختن با روشنائی برآمده ازجان ِ خود ، بازمیدارند .

چشم و« حواس ِدیگرانسان » وخرد ، دیگر، چراغ افروزنده نیستند ، و آنها ، آتش جان خود را در زیرخاکستر، دفن کرده اند ، تا انسان فقط با « روشنائی عاریه ای » ببیند وببوید وبشنود وبسایدو بچشد .

ازسوی دیگر، درفرهنگ ایران ، **خرد** ، **با « ماه پُر، یا ماه گِرد » اینهمانی داشت که درتاریکی می بیند** . **انسان ، درخت سرو همیشه سبزیست که فرازش ، ماه پُر هست** . این تصویرانسان درفرهنگ ایرانست . انسان ، درفرهنگ ایران ، ِگلی نیست که هرشکلی میتوان بدان داد که گوهر« مُردنی » دارد، و خدائی بدان صورتی میدهد که میخواهد ، ودرآن گل ، هرامری که میخواهد ، میدمد . **چرا انسان ، درخت سرو هست ؟ چون درخت سرو ، تخم سیمرغ (= ارتا) شمرده میشد** ، وازاین رو نامش « اردوج= ارتا + وَج = تخم ارتا » میباشد ، و « نخستین عنصر، یا تخم آتش ، یا جان انسان » ، هم « ارتا » نام دارد . این وجود همیشه سبزشونده ، درفرازش ، خوشه ای دارد که « ماه پُر» میباشد . ماه پُر، اینهمانی با « خرد » دارد . بدین علت نیزاین درخت سرو ، « **سروسهی** » خوانده میشد ، چون « «سهیدن» که درپهلوی سهیستن = sahistan » است ، به معنای به نظر آمدن ، به نظررسیدن، ظاهرشدن و سهشن = sahishn معرفت حسی وروءیت

و سهیک=sahik که همان سهی باشد به معنای قابل روءیت وشفاف است . **آنچه همیشه ازنوسبزمیشود (درخت سرو) ، همیشه ازنو، روشن میشود و همیشه ازنو می بیند** . اینها همه « **وخشیدنِ هستی** خود **فرد انسان** » هست . آنچه که از خودش ، روشن میشود ومی بیند (می وخشد) ، میتواند همیشه درتاریکیها راه بپیماید ، واز تاریکی ها نمی ترسد .

کسی ازتاریکی میترسد ، که گوهروجودش ، آتش شعله کشنده نیست ونمی وخشد ، و باید روشنی و آتش را از دیگری وام کند . انسانی ازتاریکی جستجو وآزمایش میترسد که جانش ، آتش نیست . به عبارت دیگر، **تخم سوخته** ایست که ازآمیزش با جانمایه چیزها ، ناتوان از « وخشیدن » هست . با دیدن درتاریکیها هست که انسان یقین به سرچشمه بودن روشنی وبینش خود پیدا میکند . باید گام درتاریکی گذاشت ، و آتشِ جان خود را برافروخت تا با فروزش این آتش ، بتوان همه پدیده ها را با روشنائی خود (با وخش خود) دید .

رُستم
با وَخشِ روشنیِ ازچشم خودش
نیک را ازبد میشناسد
ونیاز به هیچ رهبریا واسطه ای ندارد
چون جانش ، « تخم آتش » است

اینست که بینش حقیقی ، با بینش درتاریکی آغازمیشود . **چشمی یا خردی که در«تاریکی» میتواند ببیند، یقین از« روشنی دارد که ازنهاد وفطرت خودش » ، می تابد** . کسیکه با روشنائی برافروخته ازجان خودش ، می بیند ومیشنود ومیمزد و می بوید ، باخرد خود ، میاندیشد . با شناخت این شیوه اندیشه هست که میتوان رفتن رستم به درون غار را درهفتخوانِ آزمایشش درشاهنامه فهمید .

رستم به هفتخوان آزمایش وجستجو میرود تا بتواند با خردِ جوشیده ازجان خودش ، بی یاری هیچ واسطه ای ، خوبی را ازبدی (زندگی یا- ژی- را از ضد زندگی یا- اژی-) بازشناسد ، و این بینش خرد ش باید « مایه ای= توتیائی » باشد که « چشم همه جانها » را تحول میدهد و میگشاید . تحول خرد رستم ، با ورود درغار، آغازمیشود . چشم او که نماد خرد اوست ، باید تحول بیابد تا بتواند درتاریکی خوبی را ازبدی تشخیص بدهد .او نیاز به « وخشیدنِ تخم هستی خود » دارد .

رستم درهفت خوانِ آزمایشهایش ، وقتی واردغار شد ، دیو سپید را که پیکریابی « **گومیختگی خوبی وبدی** در هر رویدادی هست = یا دورنگه است » نمی بیند ، چون چشمش ، آمادگی برای دیدن درتاریکی را ندارد . **به ترکیبِ دوچیز همجنس ، « آمیخته » ، وبه ترکیب دو ناجور ونا جنس ، « گومیخته » گفته میشود** . دیو سپید ی که درغاراست وجودیست که گومیخته نیکی وبدی باهمست . رستم درغار، چشم خودرا میمالد وبا سرشکی که ازجانش میتراود ، تخم چشمش را آبیاری میکند ، وتخم چشم او، ازآب جانِ خود او، می وَخشد ، یا **سبزو روشن** میشود . **اکنون او میتواند با روشنائی که ازجان خود او افروخته شده ، ببیند** و با این روشنی هست که « دیو سپید » را می بیند. دیو سپید نیز ، گومیختهِ دورنگ سیاه با سپید است . دیو سپید ، دراین داستان ، نماد « گومیختگی خوب وبد ، یا زندگی وضد زندگی باهمست» . **خرد ی که ازجانِ خود انسان میاندیشد (می وخشد) ، میتواند خودش خوب وبد ، را ازهم بازبشناسد ، ونیاز به روشنی و بینش وامی ازدیگری ندارد** . و دیوسپید ، دست وپائی دارد که آهنین وپولادین است که نماد « خشم و برّندگی و قهروتهدید ، یا اژی= ضد زندگی » هست .

رستم ، دست وپای دیوسپید را میبُرد ، وازکارمیاندازد و زندگی یا ژی (جی= گی) را که « **سه قطرهِ خون1- جگرو2- دل و3-مغزاو**» می باشد برمیدارد . خردِ هرانسانی که نگهبان زندگیست ، باید بتواند دررووند جستجو ، « زندگی= ژی یا گی یا جی » را از« ضد زندگی = اژی » ازهم بازشناسد . ورستمی که خوانهای گوناگون آزمایش خود را پیموده و جانش دراثر این آزمایشها ، تحولِ گوهری یافته است، میتواند باخردش (چشمش)، به چنین شناختی در**غارتاریکِ**

جهان وزمان برسد . خرد انسان ، نیک وبد را در زندگی ، درروند آزمایش وجستجو که وجودش را تحول میدهند ، بازمی شناسد .

این روشنائیهای وامی نیستند که با امر ونهی، نیک وبد را برای او معین میسازند . **رستم** ، « **سه قطره خونی را که دراین هفتخوان یافته** » ، **جانمایه وشیرابهِ زندگیست** . **درفرهنگ ایران** ، « **خرد**» ، **مجموعه به هم پیوسته جگرودل ومغزباهمست** ، چون جگر(= **بهمن**) ، بُنکده پیدایش خون شمرده میشد، وخون سپس د ر دل (= **ارد=ارتا = سیمرغ**) پخش میشد ، و درمغز(= **ماه پُر**) ، این خون به همه « حواس » راه می یافت وروشنائی حواس ، خرد شمرده میشد . آتش جان ازجگر، به دل میرسید واز دل درروزنه های حواس پخش میشد ومیافروخت و تبدیل به تابش میشد . این جانمایه ، یک ویژگی بنیادی دارد ، و آن ویژگی « تحول دهندگی » است . **این شیرابه زندگی که رستم درجستجوها یش یافته ، میتواند ، همه چشمهای کور را تحول بدهد** ، **و** « **خورشید گونه** » **سازد** . به عبارت دیگر، چشمهارا هم « **ازخود، روشنگر** وهم **ازخود** ، **بیننده** » سازد . رستم ، با آموزه ای و شریعتی ومکتبی وایدئولوژی ای، آفتاب حقیقت نمیشود ، که روشنی و بینش به همه ، وام بدهد ، بلکه مایه ای می یابد که خردها را چنان تحول میدهد که هم خود، روشن میکنند ، وهم خود با آن روشنائی، می بینند .

خرد ، تخم چشم انسانست که تشنه آبست

چشم ، مشتاق چشیدنِ آب هست

آب (شیرابه =خور=ژد= مان)، جانمایهِ همه پدیده هاست

روشنی وبینش ، درفرهنگ ایران ، پیوند یابی یا آمیزش و همبغی (انباری) **تخم با آب** (شیرابه وجانمایه همه چیزها) است . **هرانسانی خودش** ، **گوهروبُن واِسانس چیزها را میچشد و میمزد و دراثراین چشیدن ومزیدن ویا شتشوکردن خود یا شناوری درآن** ، **و یا نوشیدن آن** ، **جانش** ، **می وخشد و روشن وبینا میشود** . این را « **همپرسی** » میامیدند که به اصطلاح امروزه « **دیالوگ انسان**

با کل طبیعت وهستان وطبعا با خدا » باشد . همپرسی انسان با خدا ، هیچ معنائی جزاین نداشت که انسان با کل پدیده ها درگیتی مستقیما میآمیزد ، وازاین آمیزش ، مستقیما به بینش وروشنی میرسد . اینست که تخم (= گوهر جان انسان = مردم = مر+ تخم) ، آب را میجوید وهمیشه تشنه آبست ، و همچنین ، آب (اسانس وجانمایه جهان هستی وخدا) تخم را میجوید ، چون هردو کشش (سنگ = هنج) به هم دارند . **جستجوِی آشکاردرآگاهبود یا درخود، ملازم ، کششِ نهفته در نا آگاهبود یا در« بیخودی » است** .

همانسان که انسان (مر+ تخم) درفرهنگ ایران ، تخم است ، و تخم که گوهرانسانست ، همیشه تشنه آب (آوه = آپه = سیمرغ) است تا بوخشد و بشکوفد و سبزو روشن شود ، تخم چشم نیز که نماد خرد است ، تشنه آبست، تا با هنجیدن آب درخود ، تحول به سبزی و روشنی وبینش بیابد . « **اند** » که پیشوند « اندیشیدن » باشد ، به معنای « تخم » هست ، وپسوندِ « دیسیدن » در« اندیشیدن » ، صورت دادن وشکل یافتن میباشد . **گوهرانسان یا تخم انسان (مر+ تخم= مردم) ، به طور فطری و ذاتی ، تشنه آبست . گوهرجان انسان ، تشنه است و این تشنگی جان وگوهرانسانست که « جستجو » و سپس از عطار« درد طلب » خوانده میشود** . گوهریا فطرت انسان ، تشنه ومشتاق و جوینده یا کشیده شونده به نوشیدنِ **شیرابه همه پدیده ها درجهانست** ، و این شیرابه که « آوه = خُور» باشد ، ودرهرچیزی روان هست ، خدا یا سیمرغست . واژه خرابات ، ازهمین « **خور+ آوه** » ساخته شده است که به معنای « خونابه یا « آوخون »ِ خداهست . « **این تشنگی گوهری جان** » ، **این** « **طلبیدن همیشگی آب** » ، **این همان** « **دردطلب** » **است** که آثارشیخ عطار، گرداگردآن چرخ میزند . **آشکارشدن این تشنگی گوهری جان انسان ، در خرد است که جستجو خوانده میشود** . اینست که خدای زندگی «= رام = جی = زم » دررام یشت میگوید « نام من ، جوینده است » . زندگی (جی) یا خدا درجان انسان ، میجوید . ازاین رو درکتاب مصیبت نامه عطار ، « **سالک فکرت** » ، گوهر تفکر، «جویندگیِ جان انسانی » شمرده میشود .

این متفکرجوینده درمصیبت نامه ، گستاخست ، و هیچ واسطه ای را نمی پذیرد ، چون تشنه ، تا خودش آب را نچشد ونمزد و ننوشد ، دست ازجستجو نمیکشد .

سالک فکرت عطار، بینشِ نقد وبیواسطه ومستقیم را میطلبد . اینکه کسی برای او مدح وستایش آب (حقیقت) را بکند و ازشکل وشمایل آب بگوید ، تشنگی جان اورا رفع نمیکند . اینست که « **سالک فکرت » عطار، یکراست درآغاز به « پیش »ِ همه مقربان الله ، وسپس پیش همه پدیده ها میرود** . ازجمله درآغاز، پیش **میکائیل** میرود . وبه میکائیل که همان « میغ + ایل = خدای ابروباران و آب » هست ، میگوید « ای مفاتیح جهان در دست تو » درد طلب مرا چاره کن . چرا میکائیل یا خدای ابرباران وآب زا ، کلید های جهان را دارد ؟ چون میکائیل با باران ، « شیر ازپستان میغش » به دانه ها وبذرها وتخم ها میدهد و هردانه ای را سبزو روشن میکند ، وازهم میگشاید . با آب (آب ، دربندهش ، به همه مایعات وشیرابه ها وجانمایه ها گفته میشد) ، تخم های بسته ، بازوگشوده میشوند . اکنون « جوینده متفکر» از میکائیل میخواهد که درد طلب اورا چاره کند . ولی میکائیل بدو میگوید :

تو برو ، کاین « در» زمن ، نگشایدت

جز « درون خویشتن » ، نگشایدت

تو خودت ، هستی که این دربسته گوهر خودت را میتوانی بگشائی . درجان خودت ، این آب (جانمایه) ، هست . توخودت کلید گشودن همه چیزها هستی .درست این کاریست که رستم درهفتخوان کرده است . رستم ، با مالیدن چشم خود ، سرچشمه آب را درجان خود می یابد. جان که جی یا گی باشد ، هم به معنای « آبگیر» وهم به معنای « سیمرغ » هست . سیمرغ ، مایه وجانمایه همه جانهاست .

رستم ، مانند **انسان زنجیری افلاطون درغار** نیست که باید کسی زنجیرهایش را بشکند ، و اورا به فراسوی غار ببرد تا آنجا بتواند روشنیِ وامی را بیابد ، و با دشواری با آن خو بگیرد ، و ازآن روشنی وامی ، آزرده وپریشان نشود . **اینجا خود رستم میتواند بی رهبرو بی شکستن زنجیری ، ازخود ، روشنی را بیفروزد.** تخم چشم خودش ، ازسرشک وشیرابه و خونِ هستی خودش ، « می وخشد » . یزدانشناسی زرتشتی ، ناچاربود که اندیشه های خود را درباره اهورامزدا وزرتشت ، با کاربرد همین « آب وتخم » درفرهنگ ایران ، بیان کند . ولی درست

دیده میشود که این « خود جوشی روشنی وبینش از انسان » که در داستان رستم آمده ، دریزدانشناسی زرتشتی ، طرد ونفی وانکارمیگردد .

درزند وهومن یسن ، این اهورامزدا هست که« خردِ همه آگاهش» را به صورت آب (آب کرپ = به شکل مایع= آبگونه) بر دست زرتشت میریزد . زرتشت ، مانند رستم ، چشمش را نمی مالد تا ازآب جان خود ، آنرا آبیاری کند ، تا روشنی وبینش ، ازتخم چشم خودش بوخشد ، بلکه **روشنی و بینش زرتشت ، ازاهورا مزدا ، وام گرفته شده است** . البته خردِ همه آگاهِ (هرویسپ آگاه) اهورامزدا ، همیشه ، « روشنی بیکران » نامیده میشود ، و این روشنی هست که به گوهرانسان (مردم = مر+ تخم) تابیده میشود ، و تخم انسان درزرتشت ، دیگر« تخم سیمرغی مانندِ رستم » نیست که درآمیختن مستقیم با جانمایه خودش ، میتواند روشن وبینا شود . آنچه در عبارت زند وهومن یسن با اهمیت است ، این نکته است که « خرد همه آگاه اهورامزدا » ، با « آب » ، اینهمانی داده میشود . **زرتشت با نوشیدن خرد آبگونه اهورامزدا ، آینده را می بیند** . این تجربه پیدایش روشنی وبینش ، بکلی با « وحی الله ، بوسیله جبرئیل » دراسلام فرق دارد . تفاوت اهورامزدای زرتشت با سیمرغ (= آوه = آپه ، آپا دانا = نیایشگاه سیمرغ درتخت جمشید) آنست که اهورامزدا ، خردش را به شکل آب فقط درمشت زرتشت میریزد ، ولی سیمرغ ، خودش یکراست وبی هیچ واسطه ای ، آب یا شیرابه وخورو مایه درهمه جانها هست. **سیمرغ ، خودش ، جان هرانسانی است** ، وجان که « جی + یان » باشد ، به معنای « جایگاه سیمرغ = گی= جی » هست . **جهان ، دریایِ جان یا سیمرغ (سمندر) هست و انسانها ، ماهی شناور دراین دریا هستند** . برپایه این پیشینه است که فردوسی درشاهنامه میگوید : « **حکیم این جهان را چو دریا نهاد** » . همه جهان دریا هست . جهان ، دریائیست که ساحل ندارد. این اندیشه دربندهش به گونه ای دیگرنیز عبارت بندی میشود .

دریای فراخکرت ، دریائیست که سیمرغ درمیانش برفرازدرخت همه تخمه نشسته ، و درزیر این درخت ، هزاران هزارکانال (قنات = فرهنگ) به همه تخمها (جانها) درجهان کشیده شده است و این دریا ، مستقیما همه تخمهای جانها را درجهان ، آبیاری میکند . ازاین رو ، دریا ، سمندر خوانده میشود ، و این کانالها را « فرهنگ » مینامیدند . **فرهنگ ، بیان اتصال وپیوند مستقیم هرانسانی**

با سیمرغ هست . خدا ، شیرابه ومایه و خور (آوخونی) یست که به همه جانها کشیده شده است. **حقیقت ، پیوند مستقیم با همه انسانها دارد** .این اندیشه نه تنها ازهورامزدای زرتشت پذیرفته نمیشود ، و چنین گونه « همپرسی » را رد وانکارمیکند ، بلکه همه ادیان ابراهیمی نیز ، خط بطلان بر این پیوند مستقیم دریای جان یا خدا ، با هرانسانی میکشند .

ریشه بردگی وعبودیت و تابعیت انسانها ، در « بریدگی جان انسان ، ازپیوستگی به سرچشمه حقیقت » است . این اندیشه بریدگی را همه این ادیان نوری ، درضمیرواذهان وروانها وعقلها ، بنام « حقیقت » جا می اندازند . و داستانهائی را که بیانگراین پیوند مستقیم هرانسانی با حقیقت است ، افسانه وخرافه وموهوم واساطیر دروغ ، بشمار میآورند ومی نکوهند ومهرباطل برآن میزنند . اینکه جان انسان ، ازخودش مستقیما رابطه با حقیقت ، یا با خدا ندارد ، یقین انسان را به اصالت خودش ازبین میبرد ، و با نومیدی ، ماده قابلی برای تابعیت وعبودیت واطاعت و بردگی میگردد.

این اندیشه درتفاسیرقرآن برآیه (96 درسوره بقره) دراسلام ، در « آویزان ساختن هاروت وماروت » درچاه بابل بازتابیده شده است . هاروت وماروت ، همان « خرداد وامرداد » درفرهنگ ایران میباشند . وقرآن دراشاره به هاروت وماروت ، با فرهنگ ایرانست که میستیزد ، و به سراغ طرد آرمانهای بزرگ وژرف مردمی ایران درباره سکولاریته میرود .

این **سراندیشه « آب وتخم » ، بنیاد فرهنگ ایران در« شناخت همه گستره های زندگی » بود** . آب ، شیرابه وافشره و اسانس وجانمایه همه هستان شمرده میشد . آب ، معنای تنگ امروزه را نداشت . همه هستان ، که حاوی طبیعت و آفتاب نیز بود ، دریای این شیرابهِ رونده ، یا این آب ، یا مایهِ تازنده (جاری وروان) بود. این شیرابه واسانس ومایه که درهمه چیز روان بود و میتاخت (جاری بود) ، که جانمایه هرچیزی شمرده میشد ، « خدا = ارتا = سیمرغ = گاوبرمایون » نامیده میشد . شناخت ، پیوند و آمیزش تخم (مر+ تخم = مردم = انسان) با این رود ، یا « دریای مواج » بود .

انسان در شنای دراین شیرابه (خور، مایه ، رَس) یا با نوشیدن این نوشابه (در جام جم) ، یا شتسشوی خود دراین شیرابه ، این جانمایه واسانسِ هستی را

، مستقیما درگوهرِخود می هنجید ، وازاین اقتران وآمیزش وپیوند ، 1- « شناخت و بینش » ، و2- روشنی ، و3- شادی (سبزی وتازگی) ، و4- بقا (بیمرگی ، همیشه ازنو زنده شوی = فرشگرد) درهرانسانی ، پیدایش می یافت
.

این سراندیشهِ بسیار ژرف ، با پیکریابی های گوناگونی که درخدایان ایران یافته است ، آرمانهای زندگی اجتماعی وسیاسی و دینی و اقتصادی ایران را مشخص ونمایان را میسازد . به ویژه ، **جفتِ خرداد و امرداد** ، **یکی از برجسته ترین پیکریابیهای این پیوند و آمیزش آب و گیاه باهم هستند** . این دو زنخدای خرداد ومرداد که دراسلام بنام هاروت وماروت معروفند ، جفت جداناپذیر آب وگیاه هستند (قرآن ، سوره بقره آیه 96).

درواقع « خرداد» ، شیرابه یا آب وافشره ویا جان ، درگیاهِ« امرداد » هست . این دوبرآیند جدا ناپذیر ازهم ، درجفت ازهم جداناشدنی خرداد وامرداد ، تصویرشده اند . باید درپیش چشم داشت که **دراین جهان بینی** ، **همه جهان وخدایان وانسان ، سرشت گیاهی دارند و میرویند و می « وخشند »** . نه خرداد با آب ، به معنای تنگ امروز ما بود ونه امرداد ، به معنای تنگِجهان نباتی امروز ما بود ، بلکه هردو ، دربرگیرنده سراسرجهان هستی میباشند . انسان هم ، جان (شیرابه = جی = گی) درگیاه (امرداد) هست، و ازاین رو « مر+ تخم » خوانده میشود (مر= امر). **انسان، به شکل گیاهِ ریواس میروید . ریواس ، گیاهیست که هم نرینه وهم مادینه (همزاد=جفت=مر) هست** .

خرداد ، اینهمانی با چنین آبی درهرچیزی ، و امرداد ، اینهمانی با چنین گیاهی درهرچیزی داشت . ازآنجا که « **آب** » **دراین فرهنگ هم تنکردی (جسمانی) وهم وَخشا (معنوی)** ، **هردو هست** (بندهش 9 / پاره 90) ، « جهان روحانی ومعنوی » ، جدا از « جهان جسمانی » نبود ، بلکه **جهان روحانی ومعنوی ، تحول (وخش = رویش ونمو، دگردیسی) همان جهان جسمانی بود** . « تنکردی » ، به معنای جسمانی ومادیست . البته « تنکرد» دراصل ، به معنای « آنچه زائیده میشود » هست ، چون «تن» ، به معنای زهدانست . ولی آب ، یعنی افشره وجانمایه همه چیزها ، « **وخشا** » هم هست ، یعنی اصل روشنی و درخشش و شعله ورشدن و پیشرفت کردن و سخن و الهام نیزهست. آب ، واخشمند هست .

روشنی چشم ، واخش چشم (آب چشم با تخم چشم) شمرده میشود . اندیشه وبینش وروان وخرد انسان ، واخشِ تن انسان ، شمرده میشوند . این بود که **خرداد وامرداد ، بیان نقد بودن شادی وخوشی دراین گیتی ، و بیان اصالت انسان درپدید آوردن بینش وروشنی و شادی بودند .**

خرداد وامرداد ، ازسوئی ، خدایان « مزه و چشش= میزاگ = مذاق وذوق » در دهان وکام انسان هستند ، ومزه وچشش ، بُنِ ُکل بینش هست . چشم هم میچشد . بینش ، چشیدنیست . نام آموزگار، چشیتار بود . **آموزگارکسیست که میآموزد چگونه هرکسی خودش میتواند مستقیما چیزها را بمزد وبچشد** . چشیتار، یاد میدهد که چگونه شاگرد باید خودش بچشد . بنابراین **خرداد وامرداد، اصل معرفتِ حقیقت از راه آمیزش مستقیم انسان با جهان هستی میگردند** . اینست که بهاء الدین ولد ، پدرمولوی ، **خدا را هم مزیدنی میداند** . کسیکه خدا را نچشیده ومزه نکرده است ، خدا را نمیشناسد . ازسوی

دیگر ، **خرداد وامرداد ، خدایانِ « معده و گوارش » هستند** .

این جفت هستند که درمعده ، نوشابه ها و خوراکیها را میگوارند و امکان تبدیل آنهارا به خون فراهم میآورند . گواریدن gukaaritan که از اصل vi-kar درسانسکریت برآمده است به معنای « تغییردادن » در« به هم آمیختن » است . گوارش ، به « معجون » بطورمطلق گفته میشود . گوارش خسروی ، گوارش عود، گوارش شکر، گوارش زیره ، گوارش تفاح ... به این گونه معجونها گفته میشود .

خرداد وامرداد ، **اصل تحول دادن در به هم آمیختن** هستند. آنها ازبه هم آمیختن نوشابه ها وخورشها ، « گرما یا آتش » را که اصل جان (آتش جان) است پدید میآورند، ودرپایان ازاین آتش ، هم بینش حسی درخرد وهم قوای ضمیر(مینوئی) پیدایش می یابند. به سخنی دیگر ، این **همکاری وانبازیِ خرداد ومرداد (درشکم) ، اصل معنویات وروحانیات میشود** . به عبارت دیگر آنها هستند که اجاق زندگی را میافروزند و آتش یا گرمای زندگی را فراهم میآورند . اینست که یکی ، خدای « خوشزیستی = خوشباشی »،ودیگری « خدای دیرزیستی » هست . **آنها درجفت بودن باهم ، هم اصل زندگی جسمانی و هم اصل زندگی معنوی وروحانی هستند ، واین دو را نمیتوان به هیچ روی ازهم برید و ازهم جدا ساخت** . طبعا خدایان

نوری وابراهیمی با چنین خدایانی سرسازگاری نداشتند . یزدانشناسی زرتشتی هم کوشیده است تامیتواند تصویر خرداد وامرداد را به گونه ای تغییرشکل بدهد که با اندیشهِ دوجهان بودن زرتشت ، سازگاربشود . البته دراین راستا دردسرهای فراوان و سختی داشته است ، چون میبایستی همیشه با فرهنگ مردم ایران که خرّمدین بودند، بستیزد ، و درعمل با آنها تا اندازه ای خود را آشتی بدهد . ولی دراسلام ، این هاروت وماروت درقرآن ، به کلی جزو فرشتگان مطرود میشوند، و درداستانهائی که درتفاسیرقرآن مانده است ، آن دو دراثر گناهشان ، درچاه بابل ، معلق آویخته میشوند تا همیشه گرفتارسهمگین ترین عذاب باشند .

ولی شیخ **عطار** درمصیبت نامه ، موضوغ مطرودیت وگناه آنهارا بی اهمیت میشمارد و به کنار می نهد و **به همان بخش « معلق آویخته شدن آن دو درچاه » میپردازد که مسئله « تشنگی جانی = جستجو » طرح میگردد** . او دراین بخش ، درست میخواهد نشان دهد که چگونه موضوغ اصلی درداستان هاروت وماروت ،تحریف ومسخ شده است . خرداد و مرداد که خودشان باهم « افشره وشیرابه گیاه یا جهان هستی » میباشند ، از« آب » بـُریده و جدا ساخته میشوند . این به معنای آنست که انسان (مر+ تخم) که همین« مردم گیاه» یا به قول یزدانشناسی زرتشتی ، ریواس است ، نمیتواند به « وخشد = ازخود روشن شود و بینش یابد ، ازخود به شادی برسد » ، چون درست همیشه از« آب = حقیقت » بریده وجداست و گرفتارتشنگیست که هرگز نمیتواند آن را رفع کند ، چون دهانش (جایگاه مزیدن وچشیدن) ازآبِ درچاه ، فقط یک انگشت ، فاصله دارد .

گفت چون هاروت وماروت ازگناه اوفتادند ازفلک درقعرچاه

هردوتن را سرنگون آویختند تا درون چاه ، خون میریختند

هردوتن را تشنگی (جستجو) درجان فتاد

زانکه آتش ، در دل ایشان فتاد

تشنگی ، غالب چنان شد هردو را

کزغم یک آب ، جان شد هردو را

هردوتن ، از تشنگی میسوختند

هم چو آتش ، تشنه میافروختند

بود از آّب زلال آن قعرچاه   تا لب آندو، یک انگشت راه

نه لب ایشان ، برآن جا میرسید نه زچاه آبی به بالا میرسید

سرنگون آویخته ، درتف وتاب   تشنه میمردند، لب برروی آب

تشنگیشان ، گریکی بود ازشمار   دربرآن آب، میشدصدهزار

برلب آب، آن دوتن را خشک لب

تشنگی میسوخت جانها ای عجب

هرزمانی تشنگیشان ، بیش بود

وی عجب ، آبی چنان درپیش بود

عطار، با یک ضربه ناگهان ، چرخشی شگفت انگیزبه این داستان میدهد و بلافاصله میگوید :

تشنگان عالم کون وفساد   **پیش دارند** ای عحب، **آب مراد**

جمله درآبند و کس، آگاه نیست   یا نمی بینند و یا خود ، راه نیست

مسئله را به گناه ، وعذاب کشیدن از آن گناه ومطرودیت پیوند نمیدهد ، بلکه مسئله را تحول به مسئله « جویندگی » میدهد . انسان ، درآب هست و **این** « **بریدگی وجدائی » ازآب ، یک خرافه وتوهم وآگاهبود کاذیست که دراو ، تولید کرده اند** و راه حل این مسئله آنست که خودش ، دروجود خودش این چاه را بکند تا به آب برسد . درجان خودش ، کلید حل این مشکل هست .

درروایات اسلامی درگزاردن آیه قرانی درباره هاروت وماروت ، درواقع ، جانمایهِ خرداد وامرداد (شیرابه گیاه درگیاه + جوهروجانمایه انسان را ازانسان) را ازآنها سلب میکنند و آنگاه خرداد وامرداد ، تهی ازگوهرشان را درتشنگی همیشگی ، میگذارند . که بدترین دوزخ (دژ+ اخو) هست . **آنها تشنگی برای چیزی دارند که اساسا گوهر وجانمایه خود آنها بوده است ولی فراسوی آنها و بریده وجدا ازآنهاست** . درواقع گفته میشود که درگوهر انسان ، چنین چیزی نیست یا بقول قرآن « **کَنـُود** = نا رویا هست» ، نمی وخشد . انسان ، ازاصل وازحقیقت

وازخدا ، دریده (درد ، مشتق از دریدن است) وبریده است ، چاک شده است (مخلوق است) ومحالست که به آن برسد ، هرچند که ازرگ گردن هم به او نزدیکترباشد . این نزدیکیست که تشنگی او ، یاجستجو نیست

چون جستجو ، انسان را به جنبش میکشاند ولی این تشنگی دروغین اورا به جستجو نمیراند ، چون معلق آویخته شده است و امکان جنبش ازاو گرفته شده است . این تشنگی دروغین ، فقط دوزخ شکنجه وعذابست . برای رهائی ازاین عذاب ، نیاز به واسطه ای دارد که دسترسی به آن آب دارد . جان خوداو ،هیچگاه آب را نمیتواند بیابد و هیچگاه آب را نخواهد یافت. انسان هیچگاه ، نمی وخشد و ازخودش ، روشن وبینا وشاد نمیشود ، چون گناهکارومطرود است .

درست این اندیشه برضد « جوینده بودن گوهرانسان » هست ، چون اندیشه جستجو و کشش باهم جفت هستند . واژه های جستجو وکشش درفرهنگ ایران از واژه های « یوغ وجفت و سنگ= هنج = آهنگ » هستند . به عبارت دیگر**انسان میجوید ، چون ازآب یا ازحقیقت یا ازخدا برای پیوستن وآمیختن ، کشیده میشود ، وآنقدر کشیده خواهد شد تا با آب یا خدا یا حقیقت بیامیزد .**

این کشش ناپیدا ونهفته درسراسروجود خود اوست که رهبرورهگشای اوست . این همان اندیشه اینهمانی طالب ومطلوب درعرفانست . **با این کشش نهفته است که انسان جوینده ، نیاز به واسطه و رسول ندارد . این کشش پیوسته ، جفت بودن او با جانمایه جهانست** . به عبارت مولوی

استاد ، خدا آمد ، **بیواسطه،** صوفی را

استاد ، **کتاب** آمد ، صابی وکتابی را (اهل کتاب را)

چون محرم حق گشتی، **وز واسطه بگذشتی**

بربای (ربودن) نقاب از رخ ، خوبان نقابی را

مُنکِر ، که زنومیدی ، گوید که : « نیابی این »

بند ره او سازد ، آن گفت « نیابی » را

خدایان مزه وگوارش درگوهرهرانسانی، خرداد وامرداد میباشند . درمتون پهلوی واژه « خرداد » را به « رسا و رسائی » ترجمه میکنند . درست این واژهِ گوهر

زنخدا ، خرداد را میرساند . درسانکریت معانی « رس ورسا » به خوبی باقی مانده است . ازجمله دارای این معانی هست 1- زبان ، اندام مزیدن 2- چاشنی ها 3- احساس کردن ودرک کردن وحساس بودن 4- مهرورزیدن 5- شیرابه نیشکر6- همه نوشابه ها 8- اکسیر 9 – شیرابه همه گیاهان 10- شیرابه میوه ها 11- مغزوجوهر وهسته هرچیزی 12- خوشی وشادی 13- اشتیاق فراوان .... . بدینسان میتوان دید که **خرداد** ، **افشره وجانمایه وجوهر درهمه چیزها وجانها (immanent) است** . این خدایان مزه (میزاگ = مذاق) ، که درعرفان سپس « ذوق» خوانده شد ، مایه و اِکسیری هستند که سراپای هستی انسان را تخمیرمیکنند و منقلب میسازند . همین خویشکاری را درگواریدن دارند . **این دوخدا ، خوشی وشادیِ حقیقت را درست با بینش حسی و شکم ، پیوند میدهند ، که اصل سکولاریته و شادی وسعادت نقد درگیتی میباشند** .

اینست که عطار، درروایت داستان هاروت وماروت ، با یک ضربه ورق را برمیگرداند ، ومیگوید که نه ، چنین بریدگی وجدائی که درمورد هاروت وماروت آمد ، میان انسان وحقیقت یا خدا نیست ، بلکه **این سرچشمه درخود انسان هست ومیتواند بدان برسد . برطرف کردن این تشنگی وجستجو، نیازبه کشف سرچشمه درخود دارد ، که درخانه وجود خود انسان ، هست** ، همانسان که خرداد وامرداد ، درلب و در کام و در دهان وشکم انسان بطور زهشی (انبثاقی) هستند وسرچشمه آتش جان (گرمی یا مهر) وبینش وروشنی افروخته ازجان هستند . **این بریدگی وجدائی ، خرافه واوهامیست که انسان را نومید میکند و پرده ایست که درروان انسان بنام ایمان، آویخته اند و باید ازهم درید** .

تشنگان عالم کون وفساد   « پیش دارند » ای عجب، « آب مراد»

جمله درآبند وکس آگاه نیست   یا نمی بینند، یا خود راه نیست

اینان همه درآبند و با ایمان به اوهام وخرافات ، این آب را مانند هاروت وماروت ، پیش لبشان دارند وهرگز به مرادشان نمیرسند .

این « بریدگی ودریدگی ازحقیقت وازخدا وازجانمایه چیزها » ، فقط « آگاهبود کاذب » است که درعقل ها بنام حقیقتِ ایمانی ، جعل واستوار کرده اند.

کاملی گفتست آن بیگانه را   کاخرای خر، چند روبی خانه را

چند داری روی خانه ، پاک تو   خانه چاهی کن ، برافکن خاک تو

تو بجای آنکه همیشه خانه عقیده ات را بروبی ، و« راستینش کنی » ،درخانه وجودت،چاه آبی بکن ، وچشمه آب حقیقت را درخانه وجود خودت بیاب . اگرتشنه آبی ، و آن را میجوئی درخانه وجود خودت می یابی. همانسان که رستم با مالیدن چشمش ، این آب را درخودش یافت .

تا چو خاک تیره برگیری زراه   چشمه روشن ، برون جوشد زچاه

آب نزدیکست، چندینی متاب   چون فروبردی دوگزخاک، اینت آب

کاربایدکرد، مرد کارنیست   ورنه تا آب ، ازتو ره بسیارنیست

ای دریغا ، روبهی شدشیر تو   تشنه میمیری ودریا زیر تو

تشنه از دریا ، جدائی میکنی   برسرگنجی، گدائی میکنی

فروَهَـر=اصل تحوّل یابـی
تحوّل یافتن، آفریدن است
خودرا پـَروردن
خود را درتحول دادن ، آفـریدنـست

« فروهر» ، که اصلِ خود را آفریدن ، درخود را تحول دادن است ،
گوهریا فطرتِ هرانسانی میباشـد

هویتِ فردِ انسان ویا **هویت یک جامعه** چیست ؟ «**هویت**» را چیزی میدانند که انسان یا جامعه ، بدان شناخته میشود . ولی هر انسانی یا جامعه ای را بدان میشناسند که « همیشه همان بماند که هست وبوده است » . **با شناختنِ من ، میخواهند ، حق و توانائی تحول یابیِ من را که « آزادیِ من » است ، از من بگیرند ! و** من، **حقِ خود -آفرینی** نداشته باشم . با شناختن **ما** ، میخواهند حق وتوانائی مارا که بیان « آزادی ماست » ، از تغییر دادن خود مان ، ازما سلب کنند . میخواهند ، حق و توانائیِ« خود آفرینی جامعه را درتحول دهی به خود » از جامعه بگیرند . **از مطالعه تاریخ وگذشته یک انسان یا یک جامعه ، میکوشند ، هویت آن انسان وجامعه را بشناسند ، یا به عبارت دیگر، توانائی و حق به**

آزادی را ازانسان وازجامعه بگیرند . « **آزادی** » ، **حق وتوانائی ِ خود- آفرینی هست** . فرهنگ سیمرغی ایران ، هویت انسان و جامعه را آن چیزی میداند که آن فرد و آن جامعه « میجوید » . **هویت انسان وهویت جامعه ، با « خود آفرینی انسان یا جامعه ، درآینده » کار دارد** . انسان ، درجستجو، میخواهد خود را در آینده بیافریند .

دی شیخ با چراغ ، همی گشت ، گرد ِ شهر

کز دیو ودد ملولم و ، **انسانم آرزوست**

گفتم که : یافت می نشود ، جُسته ایم ما

گفت : « آنچه یافت می نشود ، آنم آرزوست »

درست من آن چیزی را آرزو میکنم و می جویم که شما تا به حال نیافته اید . **چشمی که چراغ هم هست ، و با روشنائی ِ فراتابیده ازجان خودش، میجوید ، انسان را می یابد** . چشمی که خودش چراغ نیست ، هرچه هم بجوید ، انسان را هیچگاه نخواهد یافت . ولی **جوینده با چراغ ِجان خود** ، درست « **آرزوی** چیزی را میکند که هرچند تا کنون یافته نشده است » ، چون او درتحول دادن خود ، درآینده ، خواهد یافت . چون او درجستجو، خود را تحول خواهد داد (= خواهد پرورد) ، و ازخود ، انسان را درآینده ، خواهد آفرید .

« جُستن » چه معنائی میدهد ؟

گوهر(= فطرت وطبیعت) انسان ، چیزیست که خود را تحول میدهد . معنای اصلی ِ« **آفریدن** » درفرهنگ ایران ، « خود را تحول دادن = خود را پروردن » است . **کسی وقدرتی ، من را نمیآفریند** ، بلکه **من ، خودم را درتحول دادن ، میآفرینم** . کسی وقدرتی ، جامعه را نمی آفریند ، بلکه جامعه ، خود را درتحول دادن ، یا درخود را پروردنست که میآفریند . آنکه میخواهد من را خلق کند یا بیافریند ، من را مسخ خواهد کرد . **گوهرانسان ، چیزیست که درآنچه میجوید ،**

خود را بدان نیز تحول میدهد (آن چیز،میشود ، آن چیز، میگردد) . گوهرانسان ، چیزیست که « خود را می پرورد ، یا به سخنی دیگر، خود را میآفریند » .

« **پرورد** ، که **فروَرد** یا **فروَرت** » باشد » همان اصطلاحیست که ازیکسو ، تبدیل به واژه « **فروهر**» شده است ، و ازسوی دیگردرواژه « پرورد » (پروردن ، پرورش) سبک شده است . پروردن (فروهرfra-vahar = فرورت= فرورد-fra-varti) ، **تغییر وتحول دادنِ گوهر خود انسان به خودش هست** . هرکسی وقدرتی که این توانائی وحقِ خود آفرینی (درخود، تحول دهی) را ازانسان یا از جامعه میگیرد ، **ارج انسان وجامعه** را پایمال میکند . **ارج هرجامعه ای ، به حق وتوانائی هست که خودِ آن جامعه در آفریدن خود ، درتحول دادن به خود دارد** .

سیمرغ که «ارتا فرورد=ارتایِ‌فرورد نامیده میشود ، ودرهرانسانی ، «آتش جان» یا « نخستین عنصر» ، همین « ارتا » میباشد ، که گوهر(فطرت وطبیعت) انسان میباشد . این نخستین عنصریا آتش جان ، درتحول یافتن (= فروردن) ، در « پروردن » ، خود را میآفریند. خدائی ، فراسوی او نیست که با خواست وهمه آگاهیش ، ازفراسو ، انسان را خلق کند . « آفریدن » دراصل ، چنین معنائی نداشته است . **آفریدن ، همین تحول یابی (فروردن) خودِ گوهرانسان ، یا « ارتا = سیمرغ » بوده است** . **اصل خود آفرینی = خود پروری، درگوهریافطرت خود انسانست** . از روزیکه « آفریدن » را از« خود پروردن = خود را تحول دادن » مجزا وجدا ساخته اند ، وبه آن معنای بیگانه داده اند ، ارج انسان را پایمال کرده اند .

« آفریده شدن » ، همان معنایِ تحول یافتنِ گوهر انسان ، ویا « خود پروردن نخستین عنصرِ انسان » را داشته است . فرورد (پرورد= fra-varti) ، از واژه « ورتن = وَردن » برآمده است که همان واژه « **گردیدن** و گشتن » باشد . **ارتا که تخم هستی انسانیست ، دردیگرگونه و دیگر دیس شدن ، انسان میشود ، یا « به خود، صورت میدهد » ، خود می بالد و خود را می پرورد ، و خود را میآفریند** . « فروهر» یا « فروَرد » که همان « پرورد » است ، « **اصل خود آفرین درتحول دادن به خود » درهرانسانی** هست . یا به عبارت دیگر، سیمرغ

یا ارتا ، تخمی میشود که گوهرانسان باشد ، واین تخم درهرانسانی ، خود را می پرورد ، بدین معنا که گوهر هرانسانی ، درتحول دادن به خود ، انسان میشود .

اینست که **هرانسانی، روند تحول یابی تخم خدا ، به انسانی است** . انسانها ، تحول یابیهای تخم های گوناگون خدا ، هستند ، و همه ، سرشاری وغنای خدا را درتنوعش ، پدیدار میسازند . **درهرانسانی ، خدا ، درتحول دادن به خود ، خود را به گونه ای دیگر میجوید ، تا درهرانسانی ، بشیوه ای دیگر، خدا بشود . خدا ، تا انسان نشود ، تا درانسان ، خدا نشود ، خدا نیست** . فقط درهرانسانی هست که خدا ، خدا میشود ، و پیش ازآن ، هنوز خدا نیست . خداهم ، شدنی است.

فقط ، درجامعه هست ، که خدا ، خدا میشود و تا جامعه ، سیمرغ نشده است ، خدائی نیست . خدا، انسان ها را خلق نمیکند ، بلکه درانسانها ، خودش آفریده میشود . خدا ، هرگز برجامعه ای حکومت نمیکند ، بلکه ، درجامعه شدن ، خدا میشود .

خدا درجامعه شوی ، به وجود میآید . خدا ، میتواند فقط درانسان شدن یا درگیتی شدن ، خدا بشود ، یا واقعیت بیابد و پیش ازآن ، هنوز خدا نیست . ما درخود هست ، که میتوانیم به خدا ، واقعیت وپیکروجسم بدهیم . **خدا باید درما زاده شود تا خدا شود** . این **سراندیشه فرهنگ ایران** ، دارای چه محتویاتی بوده است ؟

« ارتا » چه هست ؟ ارتا ، راستی وحقیقتِ **بالقوه** درهرانسانی هست . ارتا یا رَته=ratha (درانگلیسی=right) ، داد و حق وعدالت ونظمِ بالقوه درهرانسانی هست . ارتا یا رته ، گردونه یا یوغ یعنی اصل جنبش و آفرینش بالقوه درهرانسانی هست . ارتا یا راتو ، خرد (خرتوXratu= خرهxra + راتو ratu) یا ترازوی (تره + راتو) بالقوه درهرانسانی هست . **خدای بالقوه وگمنام وناپیدا وتاریک درجان انسان ، دربالفعل شدنست ، که هستی می یابد** . ما باید درخود و درجامعه ، بکوشیم که خدا را به وجود آوریم .

درفطرت هرانسانی ، « کشش به خدا یا ارتا شدن » ، یعنی کششِ به راستی (حقیقت) ، به داد (قانون وعدالت ونظم) ، به خرد (خرتو = خره + راتو ، که همان رته است) و به ترازو (تره + راتو) شدن (اصل سنجش ومعیار) هست . این کشش نهفته و بالقوه درجانِ هرانسانی هست ، که در آگاهیش ، انسان را به

جویندگی میگمارد ، تا آنرا درجفت شدن یا آمیختن با پدیده ها ورویدادهای جهان ، بیابد . **خود آفرینی (به خود تحول دهی) ، با تاریخ آفرینی وجامعه آفرینی ، به هم گره خورده است** . هرانسانی، خودش را با جامعه اش ، و با تاریخش ، باهم تحول میدهد ، می پرورد ، میآفریند.

اگراین « جویندگیِ آگاهبودانه » ، ازآن « کشش نا آگاهبودانه » که باهم جفت وپیوسته هستند ، ازهم بریده وجدا ساخته شوند ، گوهرِانسان ، « خوار» ساخته میشود ، و « ارج انسان » از « انسان » گرفته میشود . زندگی ، دیالکتیک میان این کشش فطری به سویِداد وراستی وخرد و سنجه بودنِ خود » و « جستجویِ آگاهبودانهِ داد و راستی وخرد وسنجه بودن » است . آنکه این دورا (1- کشش نهانی درضمیر ، و2- جویندگی آشکاردرآگاهبود وخرد) را ازهم جدا میسازد ، « تخم خدا یا ارتا » را دور می افکند . بدینسان ، **انسان** ، « **افگانه = افکنده = سقط » میشود** . ارجِ گوهرِ انسان ، هم ازاجتماع وهم ازخودِ انسان ، نادیده گرفته میشود و « خوارساخته » میشود . برای گرفتن **ارج (Würde =dignity)** ازانسان ، باید خود انسان را بدان واداشت تا خودش ، خودش را بی ارج یا خوار سازد . برای گرفتن ارج اجتماع ازاجتماع ، باید جامعه را بدان گماشت که خودش را خوارسازد . **به فرد خود وبه جامعه خود، ارج دادن ، فرهگست** .

این اندیشهِ « بی ارج وخوارساختن انسان » است که در« دورافکندن زال » درشاهنامه ، به عبارت آورده شده است . با آنکه اصالت انسان درزال ، دورافکنده (افگانه = سقط شدگی) وخوارساخته میشود ، ولی سیمرغ (ارتا) درفطرت او، هیچگاه دست ازاین « کشش » نمیکشد . **چرا زال برای دورنگه بودنش (دیو زاد یا پری زاد بودنش(= همزاد وجفت ومرو یوغ) دور افکنده میشود ، ودورافکنده شدن ، نتیجه گناه شمرده میشود ؟** چون « دورنگه بودن زال » ، به معنای آنست که زال یا انسان ، « هویت ارتائی= بهمنی » دارد ، چون ارتا ، که نخستین پیکریابی بهمن ، اصل خرد وروشنی است ، پیوند دورنگ باهمست . **زال ، سرخ وسپید است ، و این ، همان دورنگ به هم پیوسته « بهمن= وهومن=هخامن = ارکه من » است که هم 1- اصل خرد وروشنی و2- هم « اصل بزم» درگوهر هرانسانی هست** .

بهمنِ دورنگه (سرخ وسپید) ، **اصل خردشاد** درهرانسانی است . **در زال ، این انسان است که به عنوان اصل روشنی و بینش و شادی ، خوارشمرده میشود ، و دورافکنده میشود** . همه انسانها ، زال ، یا فرزند سیمرغ (ارتا) هستند . داستان زال ، افسانه خیالی وکودکانه ودروغ از زمانهای گذشته نیست ، بلکه یک واقعیت تاریخی واجتماعیست که ما همیشه با آن روبرو هستیم . **انسان درگوهرش دراجتماع ، درادیان ، درآموزه ها ومکتب ها درحکومت ها ودر سازمانها ، « افگانه = سقط » میگردد** . ولی سیمرغ (ارتا) که « کشش به سربر افراختن درهرانسانی دارد، چون « اخو» یا « خوی » که همان ارتا باشد ، **دارای چهارپرنهفته وبالقوه هست** » ، یا به سخنی دیگر، « اصل فرابالیدن و زبانه کشیدن و به معراج رفتن و پروازکردنست » . برغم آن روندِخوارشماری وبی ارج سازی ، این کشش گوهریِسرفرازی ، اورا رها نمیکند ، بلکه اورا می پرورد (فروردن) و تحول میدهد وخدا را درخود ، میآفریند . **آنچه ازجامعه ودین حاکم ، خوارساخته میشود ، ولی درفطرت وگوهرانسان ، اورا به فراز میکشاند و « ارجمند » میسازد** .

سیمرغی که اورا به آشیانه اش به فراز البرز(که سر به خوشه پروین میساید = ارتا وبهمن) می برد ، وبا شیرخودش ، میپرورد ، همان ارتا هست که درخود او هست (شیرخدا، آبیست که با آمیختن با تخم انسان، تبدیل به دانائی وبینش می یابد).

«آتش جان=فرن افتار » که همان « فرن یا پران » میباشد ، « افتار= اوا+ تار=ava-tara» است ، ازاین رو « فرنفتار» خوانده میشود . « او+ تار= افتار » ، روند تشخص یابی وتحول یابی خدا به انسان است . این واژه درسانسکریت باقی مانده است . « اوتار=av-tara » دارای معانی نزول ، فرود ، ظهور، تشخص الوهیت ، نزول ایزدی ازآسمان ، نزول هرایزدی به زمین به صور یا اشکال مختلف میباشد . **تخم سیمرغ یا ارتا ، تحول به انسان می یابد . واژه « فرورد= فروهر» درست بیان همین معنا هست** . ولی این واژه « او- تار= افتار» ، سپس درواژه های « افتر، افتری ، **فتره** » سبکشده است و واژه « **فطرة** » ، معرب همین واژه است . این تخم سیمرغست که فطرت انسانست.

پروردگار= par-var-taar چیست یا کیست ؟

آنچه تحول میدهد (فرَ– ورت) یا می پرورد، پیوندِ آب (var) یا

جانمایه چیزها (var) با تخم انسان هست . « var» هم به معنای دریا و دریاچه واستخروحوض است ، و هم به معنای « شیره گیاهان » است. خویشکاری خدای راستی (حقیقت) ، رشن یا رشنواد ، همین افشردن شیره ازگیاهان (به ویژه ازانگور و نیشکر..) بوده است. آنچه می پرورد وتحول میدهد (ورتن) ، شیرابه و خور و افشره یا آب است که تخم ، آن را می هنجد (جذب میکند ، میکشد) . مثلا داروها یا میوه ها را درعسل ویا شکر و سرکه و...« می پرورند » . « هلیله پرورده ، زنجبیل پرورده » گواه براین معناهست . «**آب » که نام همه آبگونه ها وجانمایه ها بوده ست ، با هنجیده شدن درتخم گیاه ، آن را تحول میدهد**(می پرورد) . واژه **var**iation در انگلیسی و con**vert** رد پای همین ریشه اند . آب ، دربندهش (بخش نهم، 90) ، هم وَخشا (رویاننده) وهم تنکردی (جسمانی) هست . با « var»، تخم گیاه ، می بالد . واژه « بالیدن» دراصل اوستا vardh ودرهند قدیم vardh میباشد(تخم، بال درمیآورد) .

ازهمین واژه است که پروردنpar-vartan پیدایش یافته است ، چون جنین با خون مادر، کودک با شیرمادر ، هم تغذیه میشود وهم تحول می یابد، مادر، پروردگاراوست . **آفریده شدن ، همین معنای پرورده شدن با شیرمادر را داشته است** . اینست که واژه « فروهر= فرَ – ورت » که فره وشی (fra- = fravashi fra-vardhi =vakhsh) نیزنامیده میشود ، گواه براین پیوند آب یا شیر با تخم یا کودک هست .

پروردگار، درحقیقت فقط به دایه یا مادرگفته میشده است که باشیرخود، هم تن کودک را تغذیه میکرده اند ومی بالانیده اند وبا این شیراست که **خرد وبینش** نیز ،« می **وخشیده** » است . این دو ویژگی ، ازشیر، جدا ناپذیر بوده است . **مادر ودایه ، به علت همین شیردادن ، هم « تن پرور» و هم «جان وخرد پرور» شمرده میشدند**. اهورامزدا هم درزند وهومن یسن ، خردش را به شکل آب ، درمشت زرتشت میریزد . خرد با نوک پستان مادر(که انگشت کوچک هم نامیده

میشد) وارد سراسرکالبد کودک میشود. درست **سیمرغ درداستان زال ، دایه ایست که باشیرش ، نه تنها تن زال را می پروراند ، بلکه خرد و گفتکو ودانش را دراو پدیدارمیسازد .**

چنین گفت سیمرغ با پور سام   که ای دیده رنج نشیم وکنام

ترا پرورانده ، یکی دایه ام

همت مام وهم نیک « سرمایه ام »

این « سرمایه » ، و « مایه » به معنای همان « شیر دایه یا مادر» است .البته دادن شیر، نه تنها ، می پروراند و تحول جسمانی ومعنوی میدهد ، بلکه **آفریننده « مهر»** نیزهست . **سیمرغ ، اصل مهراست ، چون شیرمیدهد و با شیرش ، با جان کودک « میآمیزد » .**

پسرگر به نزدیک تو بود خوار   **کنون هست پرورده کردگار**

کزومهربانتر بدو، دایه نیست   تراخود به مهر اندرون، پایه نیست

مهر، دراثر« شیر دادن » و آمیخته شدن با جان وخرد ، پیدایش می یابد . **اندیشه « مهر » سیمرغی ، به کلی با « بستن قرار داد در دست به هم زدن روی آتش سوزان = دست مریزاد = دست مهر ایزد» که خدای تازه وارد ، به خود نسبت میدهد ، وخود را نیزبه همان نام « میترا یا میتراس میخواند » فرق کلی دارد .** دادن نام خدای پیشین به تصویر خدای تازه خود ، یک کار متداول بوده است . زرتشت هم نام اهورامزدا را ازخدای پیشین ، وام کرده است(اهورامزدای داریوش ، همان ارتا یا سیمرغ هست نه اهورامزدای زرتشت) . مهر(میترا یا میتراس)هم که خدای قربانی خونی است وبا بریدن ، جهان را خلق میکند ، نام سیمرغ را که خدای مهر درشیردادن(آمیختن) بوده است، به خود می نهد . یهوه هم که « جه – وه = Jeh-weh» باشد ، نام سیمرغ بوده است . همه خدایان نیز ازجمله اهورامزدای زرتشت و اللهِ اسلام ، سپس خود را پروردگار میخوانند ، با آنکه نه میزایند ونه شیرمیدهند ونه دایه هستند .

با دستکاریها ومسخ سازیهای که موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان در داستان زال کرده اند ، کوشیده اند ، پیوند تصویر« پروردگار= دایه » را ، از اصالت

درمهربودنش و از اصالت درخرد وبینش بودنش ، ازهم پاره کنند، و سیمرغ را مرغِ خونخواری معرفی کنند که به اندیشه یافتن طعمه ، زال را به آشیانه اش میآورد و فقط این خدا (یعنی اهورامزداست) که دردل سیمرغ ، مهرمیآفریند، تا او از خوردن زال صرفنظرکند ، و لی برغم این مسخسازیها ، ازتنافضات باقیمانده درداستان که بسیارزیاد است،دم خروس پیداست . به عبارت دیگر، سیمرغ خونخوار، **مهرِوامی** دارد و خودش سرچشمه مهر نیست . ولی **دایه ومام و « سرمایه = شیر» بودنِ سیمرغ هست که جان انسان (زال) را تحول میدهد و ازآن ، مهروخرد و دانش ورای و گفتار پیدایش می یابد** . سیمرغ ، چون دایه و اصل شیردهنده (وساقی) هست ، اصل مهر وخرد و دانش وروشنی وشادی هست . درشاهنامه میآید که زال

اگرچند مردم ندیده بُد اوی **زسیمرغ ، آمُخته بد ، گفت وگوی**

برآوازسیمرغ ، گفتی سخن فراوان خرد بود و دانش کهن

دراثراین شیری که ازپستان سیمرغ نوشیده ومکیده بود که « جان وخون سیمرغ » شمرده میشود ، زال، پرورده میشود وتحول می یابد وخرد و دانش ورای و گفتارش ، پیآیند این آمیزش شیرابه یا جان سیمرغ با تخم دورنگه زال هست .

پروردگار ، دایه ومادریست که درمزیدن ومکیدن ونوشیدن وچشیدن شیرابه ومایه اش ، جان (زندگی) انسان ، درکل ، تحول می یابد یا پرورش می یابد ویا آفریده میشود . این شیریا« مایهِجان خدا» درهمه جهانست که جانِهر انسانی را درتمامیتش ، درجستجو تحول میدهد . **با نوشیدن ومزیدن شیرابه یا جانمایه چیزهاست که جان انسان ، به کلی تحول می یابد و به بینش میرسد** . اینست که اهریمن نیزکه اصل شرّ در دین زرتشتی هست ، ضحاک را با خونِ کُشته می پرورد، تا بینش تجاوزگرانه و خونخوارنه پیدا کند . تا خردش تحول بیابد و عقلی بشود که سختدلی و ستیز و دشمنی وخونخواری برایش اصل جشن وشادی میشود .

به خونش بپرورد، برسان شیر بدان تاکند پادشا را دلیر

اینست که درتورات یهوه ، قربانی خونیِ **هابیل** گله بان را دربرابرهدیه **قائن** زمین کاروکشاور ترجیح میدارد (منظورمیدارد) وبرای این کاربدو امتیازمیدهد

. این امتیاز دادن یهوه به هابیل ، که علت رشک برادرش قائن میگردد . **علتِ پیدایش این رشک ، ترجیح دادن خونخواری خودِ یهوه است** . ازاین رو نیز درشاهنامه ، اهریمن ، آشپزمیشود ، چون با نوشابه ها وشیره خوراکیها (آش) میتوان شیوه اندیشیدنی که ریشه درجان دارد ، تحول داد .

بینشِ خرد ، باید زندگی را تحول بدهد

درفرهنگ سیمرغی ، از« خرد » ، شیوه اندیشیدنی خواسته میشد که جان انسان را درتمامیتش ، تحول بدهد (بپرورد = بیافریند = ازنو بزایاند) و درست **عرفان درایران ، در « عقل ، که عقل تابع یا عقل ایمانی ، یا عقل شریعتی یا عقل اکتسابی باشد » ، این نیروی تحول دهنده یا پرورانده و دگرگونه سازنده را نمی یافت** . از سوی دیگر، معنای اصلی « خرد ، درفرهنگ سیمرغی » ، دراثرچیرگی یزدانشناسی زرتشتی ، تیره وتاروفراموش ساخته شده بود . ولی **عرفان ، همان آرمان بینش را داشت که فرهنگ ایران ، هزاره در« خرد » داشته است . خرد ، جانمایه ایست که هنگامی با جان انسانی میآمیزد ، انسان را به کلی دیگرسان ، دیگر دیس میکند** . آرمان جام جم نیز ، نماد چنین خردِ آبگونه ایست که شیرابه وجانمایه جهان هستی یا سیمرغ (جانان) هست . برای این بود که آرمان « جام جم » که خرد وبینش تحول دهنده به سراسروجود انسان میباشد و بینش بهمنی را ازخود انسان ، پدیدارمیسازد ، و انسان را اصل مهروخرد میکند ، همیشه درادبیات ایران ، زنده ماند .

این بود که « عقل ایمانی » که « عقل مدافع ازایمان » و « عقلی که میخ بستگی را همیشه محکمتربه زمین میکوبد و حرکت وتحول را ازانسان میگیرد » ، و « **عقلی که بحث واعتراض و استدلالش ، نمیتواند تحول به زندگی درتمامیتش بدهد » ، برضد منش فرهنگ اصیل ایرانست** ، وازاین رو ، عرفان ، به چنین عقلی ، پشت کرد و ازچنین عقلی بیزاربود ، و آن را « عقل ملول » « عقل زمستانی یا زمهریری » ، و « عقل حیله گر» .... میخواند . این عقل بود که درآن روزگار،

ازجمله این مسئله را طرح میکرد که آیا انسان ، سرچشمه « نیکی وشـرّ » هست ، یا « الله » .

الله ، دیگرمانند سیمرغ ، تخمی در گوهرانسان نبود که انسان باید آن را درخود بپروراند ، بلکه « الله » ، میخواست که با امر ونهی و وعظ و انذار، انسان را با قهروتهدید ، « طبق معیارش » خوب بسازد و « شرّ وجودیش را که سائقه طغیان ونافرمانی است و ازاین رو همیشه انسان ، گناهکار بالقوه است » با مجازات و تهدید به عذاب دوزخ ، فروکوبد . البته **این گونه بحثهای عقلی** ، **هیچ گونه « تحولی درجان یا زندگی این متفکران واهل عقل ، پدید نمیآورد ».** مولوی ، با طرح این گونه بحث های عقلی ، ناتوانی این عقل را دردگرگونه ساختن زندگی خود آنها وانسانها ی دیگر، بدین گونه نشان میدهد :

کسی بگفت : « **زما ، یا ازوست ، نیکی وشرّ**

هنوز خواجه دراینست ، .... ریش خواجه نگر**!**

خواجه هنوز سالهای سالست که دراین بحث فرومانده است ، ولی دراین زمان ، ریش او که نماد زندگی اوست ، دگرگون شده و سفیدشده است ، و خواجه ، هنوز ازادامه این گونه بحث ها بیدارنشده است که که دریابد ، عقل او از زندگیش ، ازهم بریده اند .

عجب که خواجه به رنگی که طفل بود ، بماند

عقلش ، به همان رنگی ماند که ازاول داشت ، ولی دراین زمان

که ریش خواجه ، سیه بود و ، گشت رنگ دگر

بگویمت که چرا خواجه ، زیر وبالا گفت

بدان سبب که : **نگشت است خواجه ، زیروزبر (تحول نیافت)**

به چهارپا و دوپا ، **خواجه** ، « **گرد عالم گشت** »

ولیک ، **هیچ نرفتست** ، **قعربحر، به سر**

گمان خواجه ، چنانست که : خواجه ، **بهترگشت**

ولیک : هست چو بیمار دق ، وا بستر

چنین عقلی فقط هرروز در آوردن حجت و استدلال ، بر لجاج وستیزش میافزاید، ولی درجانش ، هیچگونه تحولی پدید نمیآید

به حجت وبه لجاج وستیزه ، افزون گشت

زجان و حجت ذوقش (مزه) نبود خبر

طریق عقل ، لجاجست و اعتراض و دلیل

طریق دل ، همه دیده است و ذوق و شهد و شکر

آنچه را مولوی « طریق دل » مینامد ، همان خرد کهنست که با پدیده ها میآمیخت تا باهم پرورده و آفریده بشوند . **درفرهنگ ایران ، جگر(بهمن) و دل (ارتا) ومغز(ماه) ، هرسه باهم ، سرچشمه بینش وروشنی ومهر بودند** . ولی عقل ، وارونه « خرد» ، با رویدادها وانسانها وزمان ، نمی آمیزد ، تا دراین « همآفرینی = انبازی » همدیگر را بپرورند وبیافرینند . این عقل ، از « کشش جانش = کشش درژرفای زندگیش » ، بریده شده است .

چرا عرفا ، « خرد» را با «عقل» مشتبه ساختند ؟

« **خرد**» در دوره ساسانی که یزدانشناسی زرتشتی ، براذهان چیره شده بود ، **مفهومی نزدیک به « عقل دراسلام » شده بود** ، ومحتوای سیمرغی آن ، سرکوب وتاریک ومسخ ساخته شده بود . چانچه درشاهنامه دیده میشود که « هوا » با « خرد » ناسازگارند ، درصورتیکه « هوا =hva » دراصل به معنای « ازخود ، قائم بالذات » هست ، ودرست هوا یا باد را که هوای جنبان هست ، به همین علت ، « هوا » مینامیدند . و جان وخرد تراویده ازجان ، درست « ازخود » بودند . ولی این را یزدانشناسی زرتشت درپیروی از زرتشت ، نمی پذیرفت . نخستین جفت انسانی (مشی ومشیانه) دریزدانشناسی زرتشتی ، **نخستین چیزی که آنها با خردشان میاندیشند** اینست که **اهورامزدا ، همه چیزها و « مدنیت = اصل آبادسازی » را میآفریند** . به عبارت دیگر، خرد انسانی، سرچشمه آفرینش مدنیت (اجتماع وحکومت ونظام سیاسی واقتصادی وحقوقی) نیست . وهمین اندیشه در

داستان جمشید درشاهنامه نیز بازتابیده میشود . جمشید که با خردش ، مدنیت را پدید میآورد ، همکاراهریمن میشود و با همکاری اهریمن ، به معراج میرود، و نوروز را روز بدترین گناه میکند ، و با « منیدنش= خردورزیذنش » ، « منی میکند = خود را خدا میداند» وازاین رو به دونیمه اره میشود . **منیدن (اندیشیدن) ، منی میآورد . انسان ، حق ندارد با منیدن (اندیشیدن) خود ، مدنیت را به وجود آورد** . به عبارت دیگر، مشی ومشیانه درهمان نخستین اندیشه خردخود ، نشان میدهند که خرد انسانی ، باید تابع دانش اهورامزدا باشد . **خرد ، هنگامی خرد هست که تابع ایمان باشد** . ازسوی دیگر، دانش یا همه آگاهی اهورامزدا ، اینهمانی با « روشنی بیکران » دارد و این روشنی « روشنی برّنده » هست . به عبارت دیگر، **خرد زرتشتی ، همان « عقل » است که گوهر برندگی دارد** . خواه ناخواه در دوره ساسانیان با چیرگی یزدانشاسی زرتشتی ، آنچه خرد نامیده میشد ، خرد سیمرغی نبود ، بلکه بسیارنزدیک به همان عقل اسلامی شده بود . ازاین رو نماد جام جم هم ، درمتون زرتشتی یافت نمیشود . این بود که **عرفا ،اصطلاح خرد ایرانی را به همان معنای عقل اسلامی میگرفتند ، ولی ازسوی دیگر، از بینش ، همان گوهر سیمرغیش را میخواستند که « نیروی تحول دهی = فرورد = فروهر» میباشد** .

درفرهنگ سیمرغی ، خرد ومهر، با هم جفت هستند

مفهوم « پروردگار» ورابطه آن با « خرد ومهر»

درفرهنگ سیمرغی ، « پروردگار» ، که با « شیرابه جانش » ، جان انسان را تحول میداد (می پرورد) ، **با هنجیدن این جانمایه ، خرد ومهر ، هردو باهم درانسان پیدایش می یافتند** . میان خرد ومهر، نه تنها تضادی نیست ، بلکه متمم وجفت هم نیز هستند . **خرد، بی مهر، نمیتواند ، روشن بشود وبینش بیابد** . روشنی وبینشِ خرد ، پیآیند مهرورزیها وپیوند جوئیهایش هست . خرد ، درگوهرش ، جفت جو(آمیزنده) هست . درآمیزش (مهرورزی) با همه پدیده ها وانسانها وطبیعت وخدا ، میاندیشد ، و ازاین آمیزشست که ، روشنی و بینش پیدایش

می یابد . اینکه خرد ، کلید همه بندهاست ، درست عبارتی دیگر برای این مهرورزی وآمیزش است . خرد، ازمهر، جدا ناپذیراست . **سیمرغ که پروردگار (دایه وشیردهنده) زالست، دراثرهنجش(جذب) شیرسیمرغست که در زال ، خرد فراوان و دانشِ کهن (اصیل) و هنرگفتگو(همپرسی) پیدایش می یابد** . و دراثر هنجش جانمایه سیمرغ درجان زالست که « پرهای ضمیر، یا نیروهای مینوئی درجان زال ، نهاده میشوند » .

سیمرغ در دادن پرخود به زال (بالدارساختن ضمیرزال) ، پیوند مهر، میان خود و انسان ، میزند . تو همیشه به من پیوسته ای . این بیانِ مهرناگسستنی میان خدا وانسانست. خدا همیشه درهمان پرهای ضمیر= درقوای مینوئی انسان ، درهمان نیروی پریدن و به معراج رفتن انسان هست . سیمرغ که « وایِ به » است ، هوایِ ازخود جنبان هست ، و این « وای » ، که دراصل « دوای = دوتای به هم بسته » میباشد ، به معنای اصل حرکت وپرواز است . همین واژه « وایvaay» که « باد» باشد ، تبدیل به «vaaz= باز= مرغ » شده است . باز، عقابِ شکارگیرنیست . این دم (باد) سیمرغیست (درسانسکریت asv، اسو هم نامیده میشود) که تحول به « همای ضمیربا چهارپر» می یابد . تحول یابی نیروی پرواز وجنبش سیمرغ که « ازگوهرخودش» هست درتخمش (اخو= فرن) ، به انسان ، تحول می یابد ، واین تحول خدا به انسان ، بیان « مهر» است . **خدا، همیشه درانسان ، هست ، و فقط نیاز به « آتش زنه ای » دارد تا خدا را درخود ، بیفروزد ، به معراج ببرد** . با « انگیخته شدن گوهرانسان » ، انسان ، خدا را درخود می یابد . **خدا ازانسان ، جدا ناپذیراست ، ودرضمیرانسان ، بالقوه موجود ، و تاریک و آتش زیرخاکستر،یا گنج نهفته است** .

مفهوم« جان » ، درفرهنگ ایران ، درست بیان این « حضورهمیشگی خدا درانسان » هست . چون جان ، دراصل یا « جی + یان » یا « گی + یان » است و دراین دو شکل یا به معنای « **جایگاه وخانه رام = خدای زندگی وزمان وشادی وشناخت**» هست ، ویا به معنای « آشیانه سیمرغ » هست ، چون « جی »، نام رام هست(التفهیم بیرونی) و « گی » ، نام سیمرغ میباشد، و رام ، نخستین صورتیابی سیمرغست . اینست که **عرفان** ، **خدا را « جانِ جان » و « مغزهمه جانها » میدانست ، که درواقع ترجمه همان واژه « جان » است** . ازآنجا که

معنای خود « جان = جی یان » فراموش شده بود ، **جانِ جان یا جان جهان** ، جانشینش شده است .

اکنون « **خرد** » ، **پیدایش این جانست** که « آتش » نیزشمرده میشد که از روزنه های حواس درتن زبانه میکشید و تحول به روشنی و گرمی می یافت . پس **خرد (خره + راتو= هره + راتو) ، روشنی سیمرغ و گرمی سیمرغ (خدا) است** . ازاین رو خرد ، نگهبان زندگی(جی) شمرده میشود . **نگهبان ، هم خردمند وهم مهربانست**.

فرهنگ ایران ، درحکومت ، نگهبان زندگی را میخواست . خرد دراندیشیدن،همیشه با جان(زندگی) پیوسته است . خرد درمهرورزیدن ، با همه پدیده های جهان ، پیوند می جوید ، تا با آنها انباز(همبغ = همآفرین) بشود، تا باهم ، روشنی وگرمی بیافرینند ، ودراین پیوند یابی هم ، خودش تحول می یابد .

درخرد ، پیدایش روشنی ، در« آمیزش با پدیده ها وخدا و انسانها وطبیعت » امکان پذیر است . ولی **گوهر « عقل » ، بُریدن است . عقل، دربریدن ازهمست که روشن میکند وخودش نیز روشن میشود** . عقل درآغاز، فراسوی جان خودش ، با بریدن چیزها ازهمدیگر(درتعریف کردن، درجداکردن ، درفرد ساختن ، درتجزیه کردن) همه چیزها را روشن میکند . ولی سپس نیاز به « روشن کردن خود» دارد . اینست که سرگرم بریدن خودش ، ازجانش وبریدن جانش ازهمدیگرمیشود . «قوای مختلف» را درخود پیدا میکنند، و آنهارا ازهم می برد . **هرعقلی درپایان ، گرفتاراین « خود بُری = خود شکافی » میشود** . آنچه درزندگیش، فراسوی خودش هست ، ایراسیونال است ، احساسات هست ، عواطف هست ، امیال هست ، سوائق (کشش ها) هست ، نفس هست ، واینها همه ، مزاحم عقل هستند ، وعقل را گمراه و پریشان میسازند، و اورا از تعقل بازمیدارند . عقل نباید اسیر نفس واحساسات وعواطف و سوائق خود بشود . **کارعقل ، جنگ همیشگی با جان خود ، و تلاش برای بریدن خود ازجانش (زندگیش) میشود** . عقل باید objective برونسو گرا باشد ، یعنی « بیرون اززندگی خود » باشد ، تا عقل تمام عیار باشد .

با عقل ، جهان درهمه جا ، منشق میشود وچاک میخورد . این انشقاق ، درست درمیان « عقل » و « زندگی خود » نیز ، آگاهانه یا نا آگاهانه ، روی میدهد .

تفاوت ژرف « عقل » با « خرد » همین است که خرد ، تن به چنین انشقاقی و پارگی با جان خود نمیدهد . خرد ، هیچگاه زندگی را ازخود ، جدا نمیسازد. خرد ، همیشه درهمه گستره زندگی ، خودرا حاضرو آمیخته می یابد .

عقلِ بی خود ، عقلی که طبیعتش را ازخود بریده

عقل در**بریدن** ، فقط **قراردادِ خواستی (ارادی)** را می پذیرد ، تا همیشه قابل لغوکردن باشد . ازاین به بعد ، پیوندها دراجتماع ، باید فقط طبق «**خواست روشن**» باشد ، نه طبق « **کششِ جان** » . کشش جانی ، تیره وتاریک وگمراه کننده ومتنوعست ، و عقل ، به چنین پیوندهائی اعتماد ندارد . ولی عقل دربریدن همه چیزها ازهمدیگر، هرچیزی را درخودش ، میخکوب میکند تا ثابت باشند ، ودرخود بمانند . باید هویت (identity) داشته باشند . **ولی چنین قرادادی (عهدی ومیثاقی) به کار « ایمان » نمیآید . درایمان ، عقل باید برضد طبیعتش ، قراردادی به بندد که غیرقابل لغو کردنست** . اینست که بدینسان **تضاد عقل باایمان** آغازمیشود . **ازیک سو، ایمان ، نیاز به عقل دارد ، چون با عقل میتواند ازهمه مِهرهای کششی ببرد وبگسلد و آزاد شود، تا بتواند با خواست ، ایمان بیاورد و قرارداد ببندد ، ولی ازسوی دیگر، باید قراردادی ببندد که برضد گوهرش ، نتواند لغوکند (ببرد وبگسلد)** .

ازاینجاست که « تضاد عقل وایمان » و « پیوند عهدی میان عقل وایمان » دورویه جداناپذیرِیک سکه اند . **برای رفع این تضاد ، باید عقل ، حق لغو قرارداد (گسستن ازعهد ومیثاق تابعیت) را ازخودش، سلب کند** . بدین ترتیب ، عقل ایمانی ، عقل تابع ، «عقل جزوی= عقل جزءشده » به وجود میآید . **عقلی که حق بریدن ندارد، یعنی آنکه گوهرش وطبیعتش را خودش ، ازخودش می برد و دور میاندازد** ، خودش همیشه منکرخودش میشود و برضد خودش میجنگد . بدین سان **عقلی پیدایش می یابد که بی عقلست** . عقلی پیدایش می یابد که فاقد گوهروطبیعت خود هست . بدینسان ، عقلی ازهم پاره وازهم شکافته ، پیدایش می یابد که تا جهان وجامعه و اخلاق وانسان را ازهم نشکافد ، آرام نمی نشیند .

چیرگی عقل واراده قاطعش،برزندگی
اخلاق ودین ،برپایهِ« اراده ِعقلی »
زندگی ، طبق ِامرونهی

درادیان نوری وابراهیمی ، این گوهر ِ« عقل » است که با اولویت دادن به « اراده ، خواست » اخلاق و سیاست و اجتماع را استوارمیسازد . بدینسان تضاد عقل و اراده ، با زندگی وجان ، که « کشش و همآهنگی کشش هاست » ، آغازمیگردد، و با این اخلاق و دین وشریعت و امرونهی ها که باید هرفردی آن را در عقل خود، درونی سازد ، گزند سختی به زندگی انسان میزند . **عقل با اولویت دادن به اراده وخواست ، درتضادی سخت ، با « کشش وجان » قرارمیگیرد** . خوشی وشادی ، کشش جانست، وخواه ناخواه ، اراده برضد خوشی وشادی برمیخیزد . خدایان « خواهنده و اراده کننده و امرونهی کننده ونصحیت کننده » ، « خدایانی را که ، اصل کشش وجاذبه » هستند، خوارمیشمارند ، و به نام « فریبنده و اغواگر» ازجامعه ، طرد میکنند . ایمان به خدایان ِ خواهنده واراده کننده ، جانشین خدایانی که میشود که گوهر نهفته کشش درجانها بودند . «**اخلاق ارادی** » ، **جانشین « اخلاق کششی » میشود** . حکومت وسیاست و مجازات وقانون ، باید این « اراده » را درانسانها بشکند و مطیع سازد . **اطاعت کردن ، گذشتن از اراده خود ، برای اجرا کردن اراده خدا ، یا اراده دستگاه قدرت هست** .

اینست که عرفان درایران ، دربرابر عقل و اراده (اخلاق ودین ارادی) که گوهرشان ضد کشش است ، ایستاد و کوشید که اخلاق واجتماع و حکومت را باز برشالوده کشش بسازد ، نه برپایه امرونهی ، و نه برپایه « عقلی که میکوشد با خواستنش ، بر کشش های زندگی » چیره گردد . **عرفان کوشید که اخلاق و دین وحکومت وجامعه را بر شالوده کششهای ژرف درجان وزندگی خودانسان بگذارد** . آنچیزی نیکی و زیبائی وحقیقت است که ، انسان را « میکشد » .

دلم به میکده زان میکشد که ، رندان را

کدورتی نه و با یکدگر، صفائی هست (عبید زاکان)

عرفان ، این « اصل کشش به نیکی وزیبائی وراستی » را درهمه جانها ، عشق و خدا میدانست . عشق ، این کشش نهفته درهمه جانهاست .

درفرهنگ ایران ، **جی** (Ji) که زندگی باشد ، **به معنای « خواستن ومهورورزیدن وعشق »** نیزهست (کتاب یوستی) . زندگی ومهر، باهم اینهمانی دارند . **فطرتِ زندگی ، مهر است** .« جی » که هنوز نیز دربرخی گویشها به « یوغ » ودرترکی به « توافق وهمداستانی » گفته میشود، همان معنای « سنگ = اتصال دوکس یا دونیرو باهم » را دارد ، و هردو نیز، به معنای « کشیدن » هستند . چنانکه به جاذبه یا نیروی کشنده یا به نیرو درپهلوی ،« آ- هنجک = aa-hanj-ak » گفته میشود که ازریشه « هنج = سنگ (اتصال) باشد . و دراوستا به کشیدن « سنا= snaa »و به پی snaa-vare گفته میشود (درآلمانی= Sehnsucht، Sehne) . درحالیکه در زبان سغدی به « پَی= عصب » ، « سنگ » گفته میشود . درفرهنگ ایران ،« رگ وپی با هم»، جفت بودند (سنگ) وازاین رو، نام هریکی ، دربرگیرنده جفت خود نیزهست . ازاین رو« پی » دربندهش (بخش سیزدهم) ، ارتا (سیمرغ ، اردیبهشت) هست . ازسوی دیگر به « زه کمان =jya » که همان واژه « جی» میباشد . **رگ وپی، ارتا وبهرام هستند که جفت همندوهمیشه همدیگر رامیکشند واصل عشق به همدیگرهستند** ، و این دو خدا ی همیشه عاشق به هم ، که همیشه همدیگررا میجویند وبه هم کشیده میشوند ، **بُن هرانسانی** هستند.

اینها همان « بهروز وصنم (سیمرغ= سن) یا مهرگیاه (اسن بغ = سنگ خدا) هستند . پس **بُن هرانسانی ، کشش وجاذبه و یا مهروعشق است** . اینست که عشق (= جی) و کشش (جیا) و زندگی با هم ، اینهمانی دارند . درست این تصویر، درهمه تفکرات عرفان ایران بازتابیده شده است . **عشق درواقع ، همان « کشش گوهریست که بُن جان یا زندگی انسانست ، و اینهمانی با « گلچهره واورنگ » دارد که حافظ وخواجو وعبید ازآن یاد میکنند .**

عشق ، کشش بنیادی سیمرغ وبهرام به همدیگراست که درهمه جانها ومغزهمه جانها هست .«جی=ژی» که جان وزندگی باشد ، نامِ خود « رام » اصل زندگی وزمان هست ، که نخستین پیدایش سیمرغ (ارتا = تخم زندگی) میباشد . رام ، که دراصل ، مادرزندگی وزنخدای موسیقی وشعرورقص وشناخت (بوی) (به

علت گوهرجفت بودنش ، یزدانشناسی زرتشتی اورا فقط نرینه میسازد) ، گوهرش ، کشش میباشد و این گوهر زندگی بطورکلی هست .

تبدیل « کشش » به « خواست »

درفرهنگ ایران ، این **کشش خدائی دربُن هرانسان به زندگی کردن** هست ، که درخرد ، **تحول به « خواست » می یابد** . درخود واژه «خواستن» میتوان این دورویگی « کشش و اراده » را باهم یافت . چنانچه واژه خواستن (xvaastan) درپهلوی ، دارای معانی خواستار، خواهنده ، مایل ، جستجوکننده و آرزومند میباشد، هم میل وآرزو وجستجو هست وهم اراده کردنست . آنچه میجوید وآرزومیکند ومیخواهد ، به آن کشیده میشود .

در داستان جمشید درشاهنامه ، پیوند « خرد وخواست » به طور برجسته ، به چشم می افتد . جمشید با خردش ، چه میخواهد ؟ خواستارچیست ؟ خواستار، خوب پوشیدن و در خانه و ایوان و گرمابه ... خوب زیستن ، و خواستار تندرست زیستن و دارای داروهای بیماری زدا بودن است . خواستار، بوهای خوش است.البته « بوئیدن » درفرهنگ ایران به معنای جستجوکردن وشناختن است ، وبه شناخت همه حواس، بوئیدن گفته میشود . همچنین خواستارآراستن زندگی با سنگهای گرانبهاست . همچنین خواستارساختن کشتی است تا گرد جهان بگردد و همه اینهارا با خرد میجوید و آنهارا کشف میکند . درواقع ، **خرد** ، **خواستار بهزیستی و دیر زیستی درگیتی هست** . جمشید، خواستارجهانست . و راه رسیدن به هیچ هنری برخرد انسان، بسته نیست . خرد ، خواستارهنرهاست .

جهان را به خوبی من آراستم   چنان گشت گیتی که من خواستم

گیتی را انسان چنان تغییر میدهدکه میخواهد و جهان را درتغییر دادن ، به خوبی می آراید (آراستن ، نظم دادن و زیبائی کردن باهمست) . **خرد** ، **چنین خواسهائی دارد . چرا ؟ چون « خرد که درفرهنگ ایران ازجان (جی = کشش ومهر) پیدایش می یابد** ، **کشش به آراستن جهان به خوبی و تغییر دادن جهان دارد .**

درطبیعت انسان ، تخم سیمرغ (ارتا = فرن = اخو) است که سرچشمه این کشش است . **این کشش به نیکی و داد و راستی و نظم وزیبائی وسرفراریست که درخرد ، شکل « خواست » به خود میگیرد** . کششی وآرزوئی که درتاریکی، میآفریند ، درخواستِ ارادی و آگاهانه ، روشن وآشکار میگردد . به عبارت دیگر، « **خواست درخرد انسان** » ، « **همان کشش جانی هست که ازتاریکی سربرآورده است** » .

درفرهنگ ایران ، خدا (سیمرغ ، رام) امرونهی نمیکند ، نصحیت نمیکند ، ازانسانها ، نه این کاررا میخواهند نه آن کار را . تحریم ونهی نمیکنند . بلکه **خدا ، کششی است درجان انسان ، بسوی راستی (صفا ، شفافیت ، درون نمائی) ، کششی است بسوی مهر ، کششی است به سوی داد ، کششی است به سوی آرایندگی (نظم زیبا) ، کششی است بسوی زیبائی ، کششی است به سوی خوبی ، کششی است به سوی روشنی وبینش خوب وبد** . مسئله انسان فقط ، بیدارکردن و افروختن این کشش های ناپیدا ونهفته ولی بالقوه ، در خواستهای روشن و آگاهانه درخرد خود هست.

باخرد انسانست که این کشش های ناپیدا و تاریک ، این تخم تاریک خدا ، پدیدارو تبدیل به « خواست روشن » میگردد . کشش جان ، تبدیل به « خواستِ خرد » میگردد .

میان « خواست خرد» و « کشش جانی» ، هیچ گونه ستیزندگی و گلاویزی و تضادی نیست . **مسئله اخلاق و دین واجتماع وتربیت (پرورش = تحول دادن= فرورد ، خود آفریدن از راه تحول) ، پیدایش همین کششهای جانی انسان ، به « خواست وپسند » هست** . با خرد هست که این کشش های جانی درونِ زندگی درخودِانسان ، تبدیل به خواست دراخلاق و دین و تربیت وقانون و اقتصاد وحکومت (نظم وسامان) و داد میگردند . چنین خواستهایِ زائیده ازکشش های زندگی خود انسانست که نیرومند هستند ، و خرد کاربند ، وخرد بهمنی ، خردیست که خواستهایش ، ازتحول این کشش ها ، پیدایش یافته اند ، وازاین رو میتوانند ، زندگی یا جان را تحول بدهند . چنین اندیشه ای نیرومند است و خودرا واقعیت میدهد.

با چیرگی « عقل » بر « زندگی = جی » که گوهرش « کشش » است و این چیرگی ، پیآیند مستقیم روشنی برّ نده اش هست ، سرکوبی «سوائق وعواطف و امیال زندگی وآرزوها» ، آغازمیشود .

ازاین رو ، «خردی» که درآن ، کشش های آتش جان ، تبدیل به روشنی خواست میشود ، ازعقل ، طرد میگردد . روشنی و بینش ازاین پس ، روشنی بیکران اهورامزدا است که به گوهر نازای انسان می تابد . یا آنکه الله ، که نورآسمانها وزمین است ، معیارخیروشرّ میگردد، و درامرونهی ، پیکرمی یابد، و بکلی « تحول کشش جان را ، به خرد مدنیت سازو اخلاق وقانونساز» ، طرد و انکار میکند . **بدین ترتیب ، گوهر خدائی انسان ، که کشش اش درجان ، تبدیل به روشنی خرد میشود ، انکار میگردد ، و « شرک » شناخته میشود ، و« محاربه باالله یا اهورامزدا » شمرده میشود .**

در زرتشتیگری ، اندیشیدن با خرد انسانی ، « خود، خدا سازی درمورد جمشید » میگردد . انسانی که با خردِ زاده ازکشش جانش ، میخواهد مدنیت بسازد ، همکار اهریمنست . « منیدن یا منی کردن » که اندیشیدن با خرد خود انسان هست ، ادعای خدا بودن (منی کردن) میشود .

این روند سرکوبی کشش های جانی درزرتشتیگری و سپس دراسلام درایران ، ادامه یافت . درجنبش عرفانی درایران ، این کشش جان ، بنام « عشق » ، ازسرفوران کرد و اعتلاء یافت و اهمیت فوق العاده پیداکرد . ازآنجا که « خرد به معنای نخستینش درفرهنگ ایران » ، که گشتگاهِ « کشش گوهری جان » به « خواست مدنیت سازی= آباد کردن گیتی » بود ، از زرتشتیگری سرکوبیده ومسخ وتحریف ساخته شده بود ، **کشش جان که « عشق » نامیده شد ، ضدیت خود را علیه « عقل » آشکارساخت** . این بازشناختِ **کشش جان** که گوهر«عشق» شمرده میشد و گرانیگاه جهان زندگی وگوهر روان خدا درهمه چیز دانسته میشد ، چیزی جز **باز زائی فرهنگ سیمرغی در چهره ای تازه** و پرشکوه نبود . **فرهنگ سیمرغی ایران ، نه تنها درشاهنامه و گرشاسپ نامه وبهمن نامه ، چهره ای نوین ازخود را باز یافت ، بلکه همچنین درجنبش «جوانمردان » ، چهره دیگری از خود را یافت ، و همچنین درسراندیشه « کشش جان= عشق »**

عرفانی ، و همچنین درسراندیشه « جستجو یا دردطلب » در آثارعطار، باز ازسر رستاخیز نوین خود رایافت ، وازخاکسترش برخاست .

این اندیشه درفرهنگ ایران که « جان = جی + یان ، گی + یان » که زندگی یا جان ، خانهِ « رام ، زنخدای زندگی وزمان وشعرو رقص وموسیقی وشناخت درجستجوکردن است » ، یا آشیانه « گی = سیمرغ = ارتا » است ، و **این گوهرخدائی انسان هست که ، درجستجوکردن ، به سوی گوهرخدائی خود انسان کشیده میشود** ، درغزلیات مولوی بارها عبارت بندی میشود :

تو جانِ جان ماستی ، « مغزِ همه جانها » ستی

از« **عین جان** » ، برخاستی ، **مارا سوی ما میکشی**

این « عقل بی آرام » را ، **می بَر** ، که نیکو می بَری

وین جان خون آشام را ، میکش ، که زیبا میکشی

ازتست ،« نفس بتکده » ، چون « مسجد اقصی » شده

وین عقل چون قندیل را ، برسقف مینا میکشی

این کشش است که گوهربتکده را تحول به مسجد اقصی » یعنی ، کفررا به دین ، تحول میدهد

شاهان ، سفیهان را همه « بسته » به زندان « میکشند »

تو ازچَـه وزندانشان ، سوی تماشا میکشی

حکومتها ، مردم زا بنام جهل ، « با زنجیربسته و به زندان میکشند » ، ولی تواِی کششِ جانی ، آنها را ازاین محکومیت واسارت ، بسوی بینش گوهرخدائی و آزادیشان ، با رغبت گوهریشان میکشی . **آنچه عرفان ، حق بیانش را دربرابر شریعت اسلام نداشت ، این تحول کششِ جان انسانی ، به خرد مدنیت ساز وقانونساز و اقتصادسازو اجتماع سازبود** . ازاین رو این « کشش گوهری انسان که سرچشمه بینش مدنیت سازی » است ، درخود ، خاموش میماند و ما چنان گمان می بریم که عرفان ، فقط روند درخود فرورفتن ومراقبت بوده ا ست .

آمـوزگـار

به معنای کسی هست

که با نواختنِ موسیقی

انسان را می کشد و تحول میدهد

درفرهنگ ایران، چیزی حقیقت هست

که انسان را به گوهر درخودش ، بکـشد

خدا، آهنگ ونوا وبانگ (موسیقی) است

آنچه انسان را میراند ومجبور میکند

برضدِ « حقیقت » هست

فرهنگ ایران ، برضد امرونهی

وبرضد جبرِ سرنوشت ویا قضای الهی

وبرضد « عقلِ غلبه خواه برکششهـای گوهری»

وبرضد « جبر تاریخ » و« جبراقتصادی» و« قوانین جبری»
.... هست

فرهنگ ایران، گوهر(طبیعت وفطرت) انسان را ، **کشش** میدانست ، و **حقیقت وخدا وبُن** ، **« اصل کشش » شمرده میشدند** . حقیقت یا خدا یا اصل ، آنچیزیست که گوهرانسان را به خود جذب کند (بکشد) . انسان وحقیقت ، انسان وخدا ، انسان واصل ، همدیگر را میکشند ، یکدیگررا جذب میکنند ، ازاین رو نیز همیشه همدیگر را میجویند . گوهرخدا وحقیقت واصل ، برضدِ « رانش و اجباروجبرو امرونهی وقدرت » بودند . **آنکه میکوشد به من صورت بدهد ، و من را به معیارخودش بسازد ، ستمکارو تجاوزگراست** . روابط اجتماعی وسیاسی نیز، بایستی برپایه « اصل کشش » استوار باشند ، تا همآهنگی با گوهرانسان داشته باشند . **اندیشه وگفتاروکردار ، آنگاهی نیک وخوب هستند که گوهربنیادی انسان را « بکشند » ، تا طبیعت انسان را نیازارند ، و انسان را « مجبور نکنند و با قهروعنف و تهدید ، به سوئی وکاری نرانند »** .

قوانین وقواعد وروشهای رفتار(اخلاق) باید « **هنجاری** » باشند . **زندگی ، هنگامی « خوش » است که « هنجاری » است** ، جنبشی طبق گوهرش هست . « هنجیدن» ، دراصل ، معنای « کشیدن » را دارد . دم فروکشیدن ، فرود هنجیدنست . دم برکشیدن ، فراهنجیدن است . انسان ، دراثر (باد = وای) برهنجییدن دم وفراهنجیدن دم ، زنده است . « باد » که اینهمانی با « دم » داده میشد ، درفرهنگ ایران ، برای آنکه همه گیاهان ودرختها را مانند آب ، به موج میانگیخت (موج دریا ، بنا برخوارزمی ، **آهنگ دریا** نامیده میشود) ، با موسیقی اینهمانی داده میشد . **ما امروزه دوپدیده « باد » و« موسیقی، نوا ، آوا ، بانگ ، آهنگ » را ، ازهم جدا میشماریم ، ولی درفرهنگ ایران، این دو ازهم جدا ناپذیرهستند** . « دمیدن باد» و« نواختن نای» ، باهم اینهمانی داشتتند . گلو که « گرو » باشد ، نای است و با رام (اندروای) خدای موسیقی وآوازو شعروشناخت ، اینهمانی داده میشد و نام گلو درسغدی « شاده» هست . اینست که » نای » با« آوازوآگاهی وگفتار» ، اینهمانی داده میشد .

ازاین رو، خدای ایران ، رام ، هم « **وای ِبه** = باد نیکو » وهم « **نایِ به** » خوانده میشود . دم فروکشیدن ، که زنده شدن باشد، نواختن شدن ، آهنگین شدن ، به جنبش شاد یا به رقص آمدن زندگی است . **انسان دردم ، تنها زندگی نمی یافت ، بلکه رقصان ازآهنگ ونوا وموسیقی میشد ومیگوید (گفتار)** . بینی ، که همان « وین » باشد ، نی است . انسان باد یا«وای» را که اصل موسیقی وسرود نیزهست درخود ، فرود می هنجد . با گوشهای خود ، ازآهنگش ، رامش می یابد . باد آهنگین (باد= وایvaay = وازvaaz = آواز) ، تحول به آتش جان و جنبش شاد می یابد .

درباد یا دم ، که اصل زندگیست ، آهنگ وموسیقی وسَماع (زَما = زَم = رام = وای ِبه = باد نیک) هست. زندگی ، موسیقی است و هنجاریست . مُشتری (انهوما= خرّم = ارتا) که خدای خدایان شمرده میشد ، بنا بر ابوریحان درالتفهیم ، « **باد در دلها** » است که خون را به موج میاندازد و به همه بدن میرساند . دربندهش، بخش 13 (پاره 113) میآید که « باد درافتد و آب را براند ، ماهیان بدان حرکت آب ، به همان گونه حرکت کنند و ایشان را چنان درنطرآید که آن آب تازان (رونده ومواح) است ، این ماهیان به تکِ آب فرزند خواهی کنند و به ژرفا بزایند » . باد (هوای جنبده)، نرشمرده میشود (پاره 113) و آب (ساکن) و زمین وگیاه وماهی ، مادینه اند . اینست که باد(موسیقی، بانگ ، نوا) در وزیدن ، همه را آبستن وزایا میکند . دربخش نهم بندهش دیده میشود که نام « بادِ دروائی » پیش میآید که « چون جان که درتن جنبد ، فراجنبنده شود » . دروای واندروای ، نام آلت موسیقی هم بود . باد ، جان هنج (کشنده زندگی ، کشش درزندگی) است و دربندهش بخش نهم (133) میآید که « باد به هرچیزی گذرد ، آن گوهر را آورد » . به عبارت دیگر، باد آهنگین یا بانگ ونوا و موسیقی، گوهرجانها را بیرون میکشد و میزایاند . فقط **این « آمیختگی جنبش هوا با بانگ ونوا وموسیقی » ، ناگفته و مسکوت میماند ونادیده گرفته میشود** ، چون همین باد آهنگین ، دراثرگوهرموسیقائیش ، غایت جشن بودن زندگی و طبیعت جشنی انسان را معین میسازد . چون **جشن که یسن ویسنا ویزنا باشد ، به معنای « نی نوازی » است** . ازاین رو هست که باد دردل (موج وآهنگ و موسیقی به هنجار) یا خدا، سرچشمه کششهای وجود انسان است ، و دل ازاین رو، اهمیت فوق العاده دارد ، چون خانه موسیقی سعد اکبر(مشتری = خرّم) است .

این خانه که پیوسته دراو بانگ چغانه است

ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است ؟

این صورت بُت چیست؟   اگرخانه کعبه است

وین نورخدا چیست ؟ اگردیرمغانست - مولوی

این کشش دل بود که با رساندن خون گرم درتموج ، به مغزو به حواس، « بینشهای خرد » ، پیدایش می یافت . **بینش وخواستِ خرد ، ازکششِ موسیقائی دل برمیآمد** . « **کشش دل » ، تحول به « بینش و خواست خرد» می یابد** . به هرکاری که انسان « رانده شود » و آن را به اجبار بکند (ازکششِ گوهری خودش، واکشیده وبازداشته بشود وبه سو وراستای دیگر رانده شود) ، آن کار، برضد حقیقت وخدا هست که درکشش(هنج وآهنگ) زندگی ، درطبیعت (طبع) زندگی ، به خود پیکرداده است . **اخلاق (هنجارِرفتار، رفتار هنجاری) ، همآهنگ شدن « کشش ها گوناگون موسیقائی درانسان » است که به آن « پیمان = اندازه » گفته میشود و« سیمفونی زندگی » میگردد** .

ازآنجا که ما درادیان نوری ، با « خدایانی که انسان را به خوبی ، **امــر**، و از بدی ، **نــهی** » میکنند یا میرانند ، خو گرفته ایم ، راه شناخت خدایان ایران و فرهنگ ایران ، به روی ما بسته شده است . **دراین ادیان ، ازانسان، خواسته میشود که خودش ، « مرجع ارادی » باشد ، اراده داشته باشد** . « **اراده » ، پدیده ایست که برضد « کشش گوهری وطبیعی انسان » ساخته میشود** . خویشکاری اراده ، آنست که کشش را درانسان ، فروکوبد وخواربشمارد و باز دارد . اینها ، « خود انسان » را مرجعی میشمارند که با اراده آگاهانه ، زندگی خودش را معین میسازد و مسئولست . او خودش هست که این کار یا آن کاررا میکند . **از« خود» انسان است که فاعل وعامل نهائی، خواسته میشود ، تا مسئول باشد** . این دینِ حاکم یا قدرت حاکمست که برایش ، **هرانسانی ، هنگامی « خودی » هست که اراده کند** . تو باید اراده داشته باشی تا خود باشی ! تو باید فقط با اراده خودت ، اراده ومشیت الله را بپذیری . این قدرتهای دینی وسیاسی هستند که ازاو، چنین « خودی » را میخواهند . **ازخود ، میخواهند که با اراده اش ، برکشش های زندگیش ، چیره شود و آنها را مهارکند یا به کلی « قربانی » کند**

(خویشتن دارباشد ، زاهد باشد) . توباید باارادہ ات ، طبق ارادہ الله کاربکنی ، و گوش به کششهای گوهریت ندهی،که همه وسوسه شیطانی ونفس اماره و«اعدا وعدو تو» هستند . ولی درواقع ، وجودِچنین خودی که مرجع اراده خوانده میشود ، برای آنها، ضرورت دارد، تا « اراده ها وخواستهای آن دین (برترین مرجع = خدا = سرچشمه اراده) یا آن قدرت را ، یک به یک اجراء کند، ومسئول آن دین یا قدرت باشد .

این « خود ارادی » ، مخلوقِ این الاهان قدرتمند یا قدرتهای حاکم براجتماع است که برترین مرجع ارادی هستند و ،« تابعیت واطاعتِ ارادی » همه را ازخود ، میخواهند . تو باید اراده داشته باشی تا آنچه را من میخواهم ، به خواهی، وهمان را نیز اراده کنی ، هرچند کشش هایت ترا به سوئی دیگر بکشند **! توباید با اراده خودت ، تابع اراده من بشوی !** وچیزی جزآن نخواهی ، واگرچیزی جزآن ، بخواهی واراده کنی ، یا دل به کشش های طبیعتت بدهی ، گناهکاری وبا من که قدرت نهائی هستم میجنگی . درواقع « **خودِ ارادی** » **، وجودی جز بازتابنده ومنتقل سازنده اراده قدرتی نیست که دراو « این اراده را ، برای عبدسازی از او واطاعت ازاو ، جعل میکند ولازم دارد »** .

تو، به کشش های گوهری خودت ، گوش نده . آنها وسوسه ونفس اماره وشیطان اغواگرند . تو اراده داری ومیتوانی ، همه آن کششها را یا مهارکنی یا بکُشی و با آنها بجنگی وبرآنها چیره گردی . بدینسان همه برضد « خوشی وشادی » هستند . رویاروی چنین « خود ارادی » هست که مولوی میگوید :

بی خودم کن ، که از آن حالتم ، آزادیهاست

بنده آن نفرم ، کز خود خود ، آزادند

مولوی درست « آزادی انسان » را رهائی ازاین گونه « خودها» میداند که به نام اراده واختیار ، مطیع وتابع ومجبورند . **خودهائی که اراده میکنند که هیچگاه اراده نکنند و هیچگاه بنا برکششِ خدائی وسیمرغیِ جان خود ، کشیده نشوند.** نخستین عمل ارادی آنها آنست که هرچه الله اراده کند و به پیامبران واولامرش بگوید ، به رغم همه خوشیهایشان ، اجراء کنند .

چنین خدایانی ، برضد فرهنگ ایران و برضد گوهروطبیعت انسان و برضد حقیقت وخدا ، شمرده میشوند . **با چیرگی ادیان نوری و ابراهیمی ومکاتب فلسفی و اجتماعی وسیاسی ، که درآنها ، اصلِ « رانش » ، جایگزین « گوهرکششی انسان » ساخته میشود ، گوهرِکششی انسان ، با آمیختن و گلاویزشدن با آن « رانش ها » ، هستیِ پُراز« کشمکش » ، یا « کش و واکش » میشود .**

امروزه ، سراسرهستی انسان ، « میدان کشمکش یا کشاکش واضطراب و آشفتگی وپریشانی وگیرودار ومناقشه وستیزه ، میان « کششِ گوهری درونسو» ، و « رانشهای برونسو» هست . این رانشهای برونسو، کوشیده اند که ، خودرا نیز « یک کششِ ساختگی درونسو یا فطری » بسازند ، وآن کشش گوهری انسان را ، یا به نام « ابلیس واهریمن وطبع وطبیعت و آرزو و آزوهوای نفس » ، ویا به نام « ایراسیونالیسم » ، زشت وخوارو بدنام ساخته اند و میسازند .ازاین رو ، آشنائی با فرهنگ ایران ، که طبیعت یا گوهرانسان و حقیقت وخدا را ، کششی (هنجاری ، آهنگی ، هنگ = هنج) میداند ، برای **رهائی ازاین « کشمکش وجودی» درمدنیت جدید** ، ضروریست .

فرهنگ ایران ، یکی از جمله پدیده های بسیارمهمی را که فطرت انسان بدان کشیده میشوند ، وانسان را میکشند ، موسیقی میدانست . انسان از دم فروکشیدن ودم برکشیدن ، زنده است که گوهرش « تموّج = آهنگ وموسیقی » است . باد یا دم ، آهنگ ونوا و آوازوموسیقی است . سوراخ بینی های انسان که ابزارتنفس هستند ، با رام وبهرام ، که دوبُن زندگیِ انسان وجهان وزمانند ، اینهمانی داشتند . « سینه» ، که همان « سین = سیمرغ » باشد و« ریه » که « پری= سیمرغ » نیز نامیده میشد (تحفه حکیم موءمن) ، گواه براین **گوهرموسیقائی زندگی** هستند . ازاین رو نیز بود که **فرهنگ ایران ، خدا را « اصل موسیقی » میدانست . باد (vaaz =vaad =) وموسیقی است که «آتش=vaazisht » میشود** . باد که هوای جنبنده است ، درفرهنگ ایران ، تبدیل به آتش ، یعنی گرما میشود که جان باشد. این **تحول بادِ جنبانده به آتش وگرما ، درداستانهای سیمرغ ، بازتابیده شده که با بادی که ازپرش تولید میکند ، آتش برمیافروزد . با جنبش پَر(وای = پرنده + مرغ+ ایزد)، بادجنبان پیدایش می یابد که آتش زنه وآتش افروز است** . این بازتابِ اندیشه تحول « هوای جنبانده یا باد ، به آتش وگرما » هست

. باد، آتش جان ، آتش درون گیاه ، آتش درون ابر میشود . باد(موسیقی) ، تحول به زندگی می یابد .

خدا وحقیقت و گوهروطبیعت زندگی ، اصلِ نهفتهِ کششِ موسیقائی درهرجانیست . فرهنگ ایران ، برپایه این آزمون ، خدا را ، « آموزگارِمستقیم وبیواسطهِ انسان» میدانست . ما امروزه « آموزگار» را کسی میدانیم که معلوماتی و آموزه ای را به ما میآموزد . درحالیکه درست این اصطلاح ، معنای وارونه اش را داشته است . آموزگار، به معنای کسی است که نی یا موسیقی مینوازد و با نوا وآوای موسیقی ، انسان را بسوی غایت گوهری انسان که دردرونش هست ، میکشد. آموزگار، آتش زنهِ گوهرنهفته درجانست . **خدا وحقیقت واصل ، برای آنکه اصل کششِ موسیقائی هستند ، آموزگار خوانده میشدند** . زندگی در زمان (روزگار) انسان را میکشد ، ازاین رو ، روزگار، آموزگارانسانست . خدای زمان (روزگار) وزندگی ، که « رام =جی » باشد، اصل موسیقی (رامشگر) است . **زمان ، میکشد** . به عبارت دیگر، **گوهرزیستن درزمان ، کششِ موسیقائیست** . زندگی ، زمانیست (سکولار، زندگانی زمانی است . زم ، پیشوند زمان ، هم نام 1- رام وهم نام 2-زمین (زامیاد) است، اصل شادی وجشن ورقص یا خدا ، زمین وخاک درزمان میشود ، سکولارمیشود) درحالیکه اصطلاح « معلم » درعربی، با « آموزگار» فرق کلی دارد ، و معلم با انتقال دادن علمش ، این گرانیگاه فطری انسان را نمیشناسد . **واژه « آموزگار»** از واژه « **موسه** » ساخته شده است (آ- موسه – گار) . « مو+ سه » به معنای « سه نای » هست ، وسه نای همان معنای « نای » رادارد که نماد همه ابزارموسیقی شمرده میشده است . درکردی ،« موس » به « اُستره » آلت ریش وسرتراشی گفته میشود . درعربی هم به آن « موسی » گفته میشود . « اوستره » که دراصل « ئوز+ تره » هست ، به معنای « سه نی = نی » هست. درگذشته ، از نی ، ابزار تراشیدن موی سرو ریش را نیز فراهم میساخته اند . واژه « سلمانی» هم که از واژه « سلم = سَی + ریمه » ساخته شده به معنای « سه نی یا نی » است . هنوز بلوچها ، به سلمائی ، نائی میگویند ، چون درگذشته ، آلت مووسرتراشی از« نی » ساخته میشده است . ولی **نی** ، **تنها نمی تراشد ، بلکه آهنگ ونوائی هم دارد ، و این آهنگ ونوا ، اینهمانی با «آگاهی وسخن وسرّ» داده میشده است . چانچه « سوف » در واژه « فیلسوف » یونانی ودر واژه**

سوفسطائی ، همین واژهِ نی است ،که دراینجا به معنای « آگاهی ودانش » است . یا چنانچه واژه« صوفی » هم ، که از« سوف = نی » ساخته شده است ، چنانچه معنای « جامه خشن = جامه بافته شده از تارهای نی » را دارد ، همچنین به معنای نی نوازو سراینده است ، وهمچنین به معنای « اهل آگاهی واسرارو سخن » است. اینست که درکردی به معلم واستاد ، « ماموسا » گفته میشود . و موسایش ، به معنای یا د دادن و موسنایا ، یادگرفتن است . واژه « آموزگار» نیز فارسی ، دراصل « آ – موسه – گار» بوده است . درفرهنگ لغات ، دیده میشود که به چنگ وسازی که بیشتر زنان نوازند ، زال **موسیه** » میگویند . **واژه « موسیقی » نیز، ازیونانی و ازعربی به زبان فارسی نیامده است ، بلکه « موسه » که « سه+ نای » باشد ، نام خود سیمرغ ، « سئنا مورو » بوده است که همان ارتا ورام ، خدای ایران باشد . سیمرغ ، موسه + گار = موسیقار است . سیمرغ ، یا گوهر خدا ، اصل موسیقی وکشش است (نه مرجع امرونهی و تدریس آموزه) . سیمرغ ، آموزگارهرانسانی است، چون ارکسترموسیقی است** . اینست که درگرشاسپ نامه اسدی ، منقارسیمرغ ، نائیست که متناظر با«همه ابزارموسیقی » است . بدین علت نیز موسیقی ، موسیقی نامیده میشده است ، چون « نی » ، مادرواصل همه ابزار موسیقی شمرده میشده است .

سیمرغ با آهنگ موسیقی اش ، همه مردمان را به رقص وشادی میکشد (داستان دیدارگرشاسپ با سیمرغ ، درگرشاسپ نامه اسدی توسی). با آهنگِ موسیقی سیمرغ ، انسان به رقص وشادی وخوشی وخنده **کشیده میشود ، و دراین کشش هست که انسان، گوهر اصلی خودش را درنهادش درمی یابد . با کشش موسیقی ، آنچه درگوهرانسان ، بالقوه هست ، واقعیت می یابد و بالفعل میشود .**

سراندیشه آنکه زمان (روزگار) ، همیشه درحال نواختن آهنگ ونوا هست ، وطبعا اینهمانی با موسیقی وبانگ وآهنگ دارد (چون آفریده ، اینهمانی با آفریننده دارد) درهمه خدایان زمانِ ایران (سی خدا = سیمرغ) که اینهانی با سی روزماه دارند بازتابیده میشود . خدایان ایرانیان ، همه بدون استثناء ، خدایان زمان وزندگی بوده اند . **سی لحن یا دستانی که به باربد نسبت میدهند ، چیزی جزاینهمانی سی خدای زمان درایران با سی آهنگ ولحن ودستان موسیقی نیست** . این دستانها وپرده های موسیقی ، هزاره ها پیش از باربد هم بوده اند ، و شاید باربد آن آهنگها

را ازنو مرتب ساخته و بدانها تنوع داده است . زمان ، هرروز آهنگی و بانگ ونوائی تازه مینوازد ، وانسان را آبستن به زندگی تازه ومتنوع ورنگارنگ میکند . همه خدایان زمانِ ایران ، بدون استثناء ، همه ایزدان ، یا نوازنده اند . یزت (یزد، ایزد ، یزتان) نوازنده نی (= یاز= جاز= درگویشِ شوشتری) هستند .

« یز- رونیتن » ، نی نواختن و کشیده شدنست . **کششِ موسیقائی درزندگی (طبع) خودش بی هیچ واسطه ای ، انسان را رهبری میکند . خدا ، آهنگ موسیقی درگوهرجان انسان میشود واین موسیقی نهانی ، انسان را میکشد، وبی هیچ واسطه ای ، زندگی را رهبری میکند . کشش، تنها رهبرانسان است که مورد اعتماد میباشد، چون سرچشمه خدائی درانسان دارد** .هرخدائی اینهمانی با آهنگ ونوا وسرود وآوازگوناگون ومتنوع دارد . این بدان معنا هست که زندگی درزمان، رقص وپایکوبی به آهنگست که گوهرخدائیست . زندگی (= جی) به آهنگ رام (= جی) خدای رامشگروموسیقی وزمان (زم= زما = سماع = رام) است . به عبارت دیگر **زندگی (جی) و « خدای موسیقی » و « زمان ، زَم ، زَما = سَماع »، باهم اینهمانی دارند** . گوهرزندگی وروان وجان درهرانسانی ، آهنگ وبانگ وموسیقی است .

آنکه نمی رقصد وشادی نمیکند و رفتارش به **هنجار**نیست (بی اخلاق یا بد اخلاق است) ، این آهنگ ونوا وبانگ طبیعی (یاز، ایاز، نیاز= کشیده شدن) را درگوهر ونهاد(طبع) خود نمیشنود، و با آن پیوسته نیست . او، از طبع ونهاد وروان (= رام) خود ، دور افتاده یا بریده شده است . ازاین رو ازآهنگی که رام (= زم = زما = سماع) ، خدای زندگی وزمان دراو همیشه مینوازد ، بیخبراست . مولوی همین بینش فرهنگ ایران را درغزلیاتش ، باز به نوا درمیآورد :

سَماع(زما) چیست ؟ ز« **پنهانیان دل** » ، پیغام

دل غریب ، بیابد ز نامه شان ، آرام

شگفته گردد از این « باد » ، شاخه های « خرد »

گشاده گردد ازاین زخمه ، دروجود ، مسام

گشاده شدن روزنه ها تن ، همان پیدایش روشنی ازحواسند(خرد)

عصیرجان ، به خُم جسم ، تیر میانداخت

چو دف شنید ، برآرد کفی ، نشان قوام

حلاوت عجبی ، دربدن پدید آید

که از « **نی ولب مطرب** » ، شکر رسید به کام

درون تست ، یکی مَه (بهرام+ رام+ سیمرغ) ، کزآسمان خورشید

نداهمی کندش ، که ای منت غلام غلام

زجیب خویش بجو مه ، چو موسی عمران

نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام

این سَماع وموسیقی که ازباد دل (هنجش دل= کشش دل) برمیخیزد ، خرد را درحواس ، شکوفا میسازد . خورشید ، به انسان درآهنگش ندا میکند که من غلام ماه درون توهستم (ماه ، جمع سه خداهست که بُن زندگی وزمان هستند 1- رام 2- بهرام 3- سیمرغ یا ارتا) که خانه سرود وموسیقی است . یکی ازنامهای ماه ، **لوخن** یا لوخنا (لوخ + نای) هست که به معنای نایِ بزرگ یا کرنا هست . ماه که گردشش ، اصل زمانست ، همیشه نی مینوازد .

هرچند اصطلاحات موجود دراین غزل مولوی ، به گمان، راستای ماوراء الطبیعی (ترانسندنتال) و فراجهانی دارد ، ولی اگر دقیقا نگریسته شود ، درواقع، زهشی وانبثاقی(immanent) هست . خورشید آسمان با ندایش به انسان خطاب میکند که این نائی (نی نواز) واصل موسیقی وکشش ، این اصل جشن وشادی ، که خرد تورا شکوفا میسازد ، درخودت آن را بجو. ماه درون خودت ، لوخنا ، کرّنا یا نفیریست که همیشه درحال نواختن است .

درگویش شوشتری به نای ، « جاز» گفته میشود که همان « یاز ، یز » باشد . این« یاز» یا یازیدن ، ازسوئی به معنای ، به فرازکشیدن ، آختن ببالا ، سر ودست برافراختن » است . درخت (در+ آختن = تخم به فراز می یازد ودرخت میشود) ، یازنده هست . ازسوئی « یاز ویَز» که نی باشد ، نواختن است . ازسوئی بندها یا گره های نی ، نماد روند پیشرفت زمان است . **زمان ، به فرازکشیده میشود وپیشرفت میکند** . خدا، ایزد ویزدان ویزید است ، یا به عبارت دیگر، با

نواختن موسیقی ، زندگی وزمان را میکشد . هرانسانی ، نای است . خدا ، ئوز= هوز= عزّی است . **انسان درکشیده شدن ، راهبری وهدایت میشود . اصل راهبری کننده ، درگوهرخودش هست (نائیدن)** . انسان باید آهنگ طبیعتِ خدائی درگوهرش رابشنود تا اورا بی هیچ معلمی وواسطه ای ، راه ببرد . کشش، هرچند نهفته و ناپیدا و ناگرفتنی است ، ولی مستقیما ازخودش انسان را میکشد وراهبری میکند. «هنجیدن» که ازهمان ریشه « اَسَنگ = آهنگ = هنج » برآمده ، معنای کششِ گوهری وطبیعی دارد . هنجار درواقع ، روش و طریق و طرزو قانون وقاعده ای است که دراثر« کشیده شدن به طبع » ، پیدایش می یابد .

خوشا راهی که باشد راه آنان

که دارند ازسفر، **هنجارجانان** - ویس ورامین

درفسق وقمار نیز استادیم

در دیرمغان ، **مغی به هنجاریم** - عطار

هم درسلوک ، گام بتدریج می نهند

هم **درطریق عشق ، به هنحارمیروند** عطار

دل از مهر، می برهنجد از تن

چنان چون سنگ مغناطیس و آهن ویس ورامین

اینست که **قوانین اجتماعی و سیاسی واقتصادی و اخلاقی (روشِ رفتار) ، باید هنجاری باشند** . آنچیزی باشند که طبیعت مردمان دراجتماع ، بدان کشیده میشوند ، نه اوامرونواهی و احکامی که برای آنها ازقدرتی یا برترین مرجع ارادی که خود را الله یا یهوه یا اهورامزدا بنامد ، « وضع وجعل » میگردند، و انسانها با جبر بدان رانده میشوند . درفرهنگ ایران، به رهبری حکومت ، « نائیدن» میگفتند . به عبارت دیگر، رهبری حکومتی وسیاسی باید برپایه کشش طبیعت انسانها باشد . **جامعه و حکومت باید برپایه قوانین وقواعد واخلاقِ« هنجاری » نهاده شوند** . مسئله ، تحول یابی این « کشش های گوهری انسانها » ، به « خواستهای » آنهاست . هرقانونی ونظمی وکاری وبینشی ، هنجاریست که از« به هم هنجیدن افراد ، یا به هم هنجیدن یا کشیده شدن گروهها » پیدایش یابد .

اجتماعی ، گوهر هنجاری دارد که ازبه هم کشیده شدن افراد ، ازکشش افراد به همدیگر، پیدایش یافته است . این همان اندیشه جفتی (یوخت) یا انبازی وهمآفرینی است که گرانیگاه فرهگ ایران بوده است . **آنچه طبیعت انسانیِ افراد را به هم میکشد ، اجتماعسازاست و وقانون ونظم واقتصاد واخلاق را دراجتماع پدید میآورد** . هرچند که یزدانشناسی زرتشتی میکوشد که اهورامزدا را تنها آفریننده سازد ، ولی رد پای این اندیشه که خدایان درکشش به هم ، درانبازشدن باهم ، هرچیزی را میآفرینند باقی دریزدانشناسی زرتشتی نیز مانده است . اندیشه اینکه یک خدا ، این چیز یا آن چیزرا میآفریند ، درفرهنگ ایران ، وجود نداشته است . **هرچیزی ، پیدایشِ« همکاری وانبازی خدایان گوناگون باهم» است . طبیعت وگوهرِ همه انسانها ، از آمیزش خدایان باهم دراجزاء واندام او ساخته شده است . ازاین رو نیزاجتماعست که باهم میآفریند** . رد پای این سراندیشه که به اندیشه « جفت = یوغ = مر= سنگ » بازمیگردد ، درالتفهیم ابوریحان بیرونی باقی مانده است .همه حواس انسان ، دراثر همکاری خدایان که درتن انسان ، عنصری ازخود دارند ، پیدایش می یابند . **گوهرادراکات حسی ، مهروکشش است**.

انسان میشنود ، چون مُشتری(خرّم) با گوش چپ و کیوان با گوش راست، درهمکاری باهم ، میشنوند .

انسان می بوید ، چون بهرام (مریخ) ، در سوراخ راست بینی و زُهره (رام) در سوراخ بینی چپ با هم انبازند .

انسان ، **می بساید** ، چون مشتری (خرّم) وزُهره درآن باهم همکاری میکنند . درانبازی سعد اکبربا سعد اصغر، دربسودن (سودن = عشق ورزی باهم) ، سعادت ونیکی هست . درحس بسودن ، اصل سعادت هست .

انسان ، **می بیند** ، چون ماه درچشم چپ او با خورشید درچشم راست او باهم انبازمیشوند . بینش و روشنی، زایش اقتران آندوبا هم درانسان هستند.

انسان ، با اقتران وهمکاری ماه وزِهره ، **می چشد** .

انسان درفرهنگ ایران ، « موجودی جفت » هست ، چون تنش ، آرمئتی (خدای زمین) و جانش ، سیمرغ یا ارتا هست که نخستین عنصر وآتش جان ، درآتشکده تن هست . اینکه ایرانیان ، روزفروردین ازماه فروردین ...، روزتیر ازماه

تیر..... ، روز اسفند ازماه اسفند را جشن میگرفتند ، بدین علت بود که گوهر هریک ازاین خدایان را«جفت=کشش=مهر» میدانستند . درهرانسانی ، سیمرغ وآرمئتی (کرمائیل وارمائیل شاهنامه) با هم قرین وهمبغ هستند . این دو،همیشه به هم جذب میشوند وهمدیگررا میجویند . ازاین رو نیز نخسین انسان ، جم (ییما = جفت به هم چسبیده) یا انسان بطورکلی، « مردم = مرتخم = تخم جفت » نامیده میشوند . **هربینشی وروشنی و احساسی درانسان ، پیآیند همکاری وانبازی این دوخدا دروجود انسانست** . خدایان ایران ، همه شاخه هائی هستند که ازاین ارتا روئیده اند . اینست که خدایان ایران ، همه اجزائی به هم پیوسته درهمه اندامهای انسان باهمند . ازهمکاری وانبازی دانه هائی ازخوشه این خدایان باهم ، انسان به وجود میآید . انسان، خوشه خدایانست .

همه محسوساتِ انسان ، وروشنی ها و بینشهای آنها ، ازپیوند جفت شوی خدایان دراو ، پیدایش می یابند . به سخنی دیگر، حواس ومحسوسات ، خدائی وسرچشمه حقیقت هستند و پیآیند « مهر» هستند. ماه ، دردیدن وچشیدن ، انبازاست . مشتری ، در شنیدن وسودن انبازاست . زُهره ، در بوئیدن وچشیدن انباز است . درجگر، بهرام (مریخ) و رام (زُهره) باهم جفت هستند . در زبان ، تیر و زُهره (رام) با همند . در دل ، مشتری و آفتاب باهم جفت شده اند . این ها ، رد پای فرهنگیست که همه پدیده هارا ، از « پیوند = اقتران = سنگ = مر= یوغ = همبغی » درک میکرد که سپس درعرفان ، این پیوند بنام «عشق » خوانده شد . **غالبا پدیده عشق را درعرفان ، غلط میفهمند ، چون از این پیشینه فرهنگی ایران بیخبرند** .

درهمه این **حواس انسانی** دیده میشود که **خدایان** ، نه تنها با خود بلکه ، **با تن انسان ، جفت شده اند وآمیخته اند** . بدینسان ، به حواس انسانی ، ارج خدائی وحقیقی داده میشود . **خدایان ، ریشه حواس انسان هستند** . درخودِ حواس نیز، این فروزه جفت شوی ، یا کشش به آمیزش ، امتداد می یابد . همه پدیده ها درشنیدن وبوئیدن وچشیدن و بسودن و دیدن (درحواس) با انسان، جفت میشوند، و دراثراین جفت شدن و آمیختن ، روشنی وبینش ، آفریده میشود . موسیقی که « آهنگ و آواز» باشد ، با گوهرانسان میآمیزد و انسان ، به بینش وروشنی ، آبستن میگردد .

خدا یا حقیقت یا اصل ، با انسان ، جفت میشود و می پیوندد ، وقرین وانباز انسان میشود . انسان درحواسش ، رابطه بیواسطه با خدا وحقیقت واصل دارد.حواس انسان،مانند انسان زنجیری درغار افلاتون ، فقط سایه ها ودنیای مجازی را درنمی یابد .

ازاین رو ، **خدا و حقیقت واصل ، هم موسیقی است ، هم بوی خوش هست ، هم دم (باد) هست ، هم بوسیدنی (بسودن ، سودن) ومزیدنی وچشیدنی است ، هم مزه وچاشنی وافشره است . خدا وانسان ، ازرقصیدن باهم ، بینش وروشنی میشوند . خدا وحقیقت واصل ، شنیدنیست ، بوئیدنیست ، دم کشیدنیست ، مزیدنیست ، چشیدنیست ، نوشیدنیست . خدا وحقیقت واصل ، درهمه محسوسات هست .**

با حواس انسان هست که میتوان حقیقت وخدا واصل را شناخت . درحواس ، کشش به جفت شدن ، به پیوند یافتن مستقیم به آمیزش با همه چیزها درگیتی هست . درجفت شدن باد (وای) با انسان (دردم کشیدن و درشنیدن آهنگ) ، انسان با خدا میآمیزد وجفت وانبازمیشود . اساسا به « زناشوئی کردن » ، وادیتن (vaaditan) میگویند . باد، درکردی به معنای پیچ هست و به پیچه (گیاه عشق) باداک گفته میشود . به هرچه باد (وای به = خدای زندگی وموسیقی) میوزد ، با آن زناشوئی میکند و آن را آبستن میکند . باد همان « وای » است . به رام ، هم « وای به » وهم « نای به » گفته میشد ، چون« دمیدن نای » و«نواختن نای » ، موسیقی یا بانگ ونوا، اینهمانی با باد داده میشد . « وای » ، هم هوای جنبنده وجنباننده هست ، هم پرنده است وهم خدا هست . وزیدن باد که vaayenitan باشد به معنای به پرواز درآوردن ، به حرکت درآوردنست . دربندهش میآید که باد دردریا ، موج را برمیخیزاند (موج = رام) و این موجست که ماهیان دریا را آبستن میکند . همینطور، باد یا «وای» که « سرود نای وآهنگ موسیقی » است درشنیدن نیز ، انسان را آبستن میکند . **مولوی به انسان میگوید** :

شاخ گلِی ، باغ زتو ، سبزوشاد

هست حریف (= جفت) تو ، دراین رقص ، باد

باد ، چو جبریل و تو ، چون مریمی

عیسی گل روی ، ازاین هردو زاد

رقص شما هردو ، کلید بقاست

رحمت بسیار براین رقص باد

ازاین جفت شدن باد با شاخ گل (انسان) ورقص هردو باهم ، عیسائی زاده میشود . همانسان که انسان ، جفت باد است ، جفت موسیقی نیزهست وبا موسیقی که قرینش هست ، باهم میرقصند وهمدیگررا می بوسند ، وانسان ازبوسه اصل موسیقی ، آبستن میشود . درواقع ، پدیده « وحی » را مولوی ، آبستن شدن انسان از باد (وای = رام = موسیقی= خودِ خدا) میداند ، و ازاین رو جبریل را اینهمانی با « بادِ آمیزنده » میدهد که خودِ خدا هست ، و این تفاوت کلی با مفهوم جبرئیل درقرآن دارد .

انسان ِآزماینده، نه خدای آزماینده

درفرهنگ ایران
خدایا قـدرتی دیـگـرانسان رانمیآزمایـد
بلـکه
این انسانست که
همه چیزهارادرزمان ، میآزماید

با آمیختن باگیتی است که میتوان آموخت

درفرهنگ ایران ، **انسان** ، **اصل ِ خود آموزیست** ، خودش باید بی هیچ واسطه ای از آزمایشهای در زمان (روزگار) بیاموزد . هربینشی را نیز که انسان از دیگران بیاموزد ، مشروط به همین « اصل خود آموزی ، درخود آزمائی درزمان هست » ، و خودش ، حق دارد آن را ، ازسر بیازماید ، و با این آزمایش خود ، آن را بپذیرد، یا آن را نپذیرد ، یا آن را تغییرشکل بدهد .

انسان، درگوهرش ، نیرومند ، یا به اصطلاحی دیگر، جوان ولبریززندگیست ، و خودش با دلیری ، به ابتکارآزمودن درجهان ودرتاریخ می پردازد، وازهزینه کردن نیرو، نمیاندیشد . خود را درگیتی وزمان ، آزمودن ، به معنای آنست که

انسان ، به آمیزش با جهان وبا زمان ، کشیده میشود و بدان روی میآورد ، تا گوهری غنی ونهفته و تاریک درخود را ، بگشاید وبگسترد .

درادیان ابراهیمی دیده میشود که این خدا هست (یا این خدا از راه ابلیس هست) که انسان را میآزماید (امتحان میکند). درآئین زرتشتی نیز این اهریمن هست که انسانهارا میآزماید تا گمراه کند ، و انسان دراثر ناتوانی خردش ، گمراه هم میشود . خردانسان همیشه دراین آزمایشها ، گمراه میشود، وضد خدا وحقیقت ، رفتار میکند .

آنکه انسان را می آزماید ، انسان را تابع ومطیع و مغلوب ومقهورخود میسازد ، چون او انسان را ، با میزان خوب وبد خود میآزماید تا مشخص سازد که انسان ، طبق معیارخوب وبد او زندگی میکند ومیاندیشد یا نه . این خدا یا **دستگاه قدرت** است که سرپیچی ازاین معیار ورفوزه شدن ازاین امتحانات را داوری میکند ومجازات و مکافات میدهد ، تا آنکه همه اعمال وافکارواقوال انسان را منطبق برمعیارخود(استواروپایدارساختن قدرت خود)بسازد . **سراسرآموزش دراجتماعات ، برپایه همین « امتحان کردن ازسرچشمه های قدرت » استوارساخته شده است** .

ولی درفرهنگ ایران ، انسان با داشتن ابتکار در آزمودن در زمان ، این گوهر خود اوست که درگشوده شدن وشکفتن ، خوبی وبدی را درمی یابد ، و این خودش هست که داور خودش میشود .**درهفت خوان آزمایش رستم** دیده میشود که رستم دراین خطرها ، هیچ داوری ، جز خود ندارد ، بلکه خودش، خودش را میآزماید و داوری میکند و بدینسان ، گوهرخود رامیگسترد و درپایان ، چشمش ، بینا میشود (خردش ، بیدارمیشود) . به عبارت دیگر، جامعه نیز با داشتن توانائی وحق آزمایش زمان (تاریخ) ، گوهر غنی خود را میپرورد و میگسترد وپدیدارمیسازد .**آزمایش ، پیوند یافتن و مهرورزیدن با گیتی درزمانست ، و برای آبستن شدن گوهرخود از آزمونها ، و زایش بینش ازخود ، ضروریست** .

سیمرغ (ارتا) یا خدای ایران ، چنانچه دیده خواهد شد ، خودش ، « دیــن » ، یا « اصل زایندگی بینش درهرانسانی » هست . خودِ خدا ، چیزی جز « اصل زایش بینش درطبیعت انسان » نیست ، که « دیـن » نامیده میشود . دین ، نیروی

زایشِ بینش در طبیعت وگوهرهرفردِانسانیست . این مفهوم « دین » ، به کلی با مفهوم دین در آئین زرتشتی و درادیان ابراهیمی فرق دارد .

مقصود ازآموختن در« آزمایش کردن درزمان » ، آنست که «گوهرنهفته وتاریک و ناگرفتنی ونادیدنی انسان ، که معیارخوب وبد وازژشهاست » ، تحول به « صورت » یابد ، « تجسم » بیابد . یا به عبارتی دیگر، **معنا ی هستی وزندگیش ، صورت وجسم بشود** . به عبارت دیگر، معنی انسان (معنا = مان = شیره وجانمایه) ، صورت و پیکر به خود بگیرد و محسوس بشود و دیدنی و گرفتنی گردد . صورت او ، پیوسته به معنا یش باشد . **درصورتش ، معنایش پدیدارگردد** . این **روند تحولِ گوهر نادیدنی و ناگرفتنی ، به پدیده های دیدنی وگرفتنی ، راستی یا آزادی هست** . ولی با آمدن زرتشت ، گشتاسپ و اسفندیارو پسرش بهمن ، که گسترنده و مرّوج دین زرتشت بودند ، با زور و گرفتن گزیه (جزیه) و شکستن بتهای مردمان ، مردمان را مجبور به دین آوردن(زرتشتی شدن) میکردند . آنها میخواستند ، رستم وخانواده سیمرغیش را نیزدرهمین راستا وبا همین روش ، زرتشتی سازند ، و لی سیمرغی که نزد خانواده زال ، خودش « اصل دین درگوهر هرانسانی » شمرده میشد ، با قبول کردن آموزه ای به زور وعنف به نام دین ، درتضاد کامل بود .

« دین » یا « سیمرغ » ، در گوهر هرانسانی ، نیروئیست که ازخود، میشکوفد و گشوده میشود ، و آموزه ای نیست که کسی آنرا بازور وعنف بپذیرد . دین ، پیدایش گوهرومعنای هستیِ خود انسان است ، نه وام کردنی . **دین ، معنای گوهری انسانست که تحول به بینش ، به خواست و به روشنی می یابد** . بدینسان ، با پیدایش زرتشت ، وسپس با پیدایش اسلام که درهمین راستا گام برداشت ، « **صورت انسان » ، از « گوهر و معنایش » بریده شد** . مردم ، با « گرفتن صورت تحمیلی = با صورت گیری » ، از « گوهر و معنای خود » ، بریده شدند . معنای آنها ، دیگر صورت آنها نمیشد . خدائی که صورت خودرا به انسان تحمیل میکند، ارج انسان را نابود میسازد. صورت ، دیگر تحولِ گوهر یا معنایِ خود سیمرغیِ انسان، نیست . دراسلام نیز ، مردم با گفتن شهادت به زور، مسلمان میشدند (دین را وام میگرفتند . دین ، گرفتن بینشی ، با بستن قرار داد یا عهد کردن زوری وعنفی بود) و همین شهادت ظاهری ، کفایت میکرد که مسلمان ، وبا دین شمرده

شوند ، وبالطبع ، **خودِ روند قبول شریعت اسلام ، سرچشمه ایجادِ نفاق وریا ، یا « پارگی گوهرانسان ازاندیشه ورفتارش » یا « معنا یش ازصورتش » هست** . بدینسان ، شکاف وپارگی ژرفی میان صورت انسان و گوهرانسان (معنای انسان) انداخته شد، که **اصل همه شرّ ها وفسادها ، وتبدیلِ وجودِ انسان به « دروغ »** دراجتماع ست ، وبا هیچ وعظ وامر ونهی ای ، وبا هیچ تهدیدی و مجازاتی ، وبا هیچ وعده به عذاب جهنمی، نمیتوان آن را برطرف ساخت .

از دید فرهنگ ایران ، این عمل ، به معنای « سرکوبی وطرد ونفیِ خدا ، درطبیعت انسان و **بی معنا ساختنِ هستی انسان** » است . ازاین پس ، آنچه « **خود** » نامیده میشود ، دیگر تحول معنای انسان ، به صورت انسان نبود ، بلکه « خواست وآگاهی » بود که گوهریامعنای انسان را میپوشانید ، و مسدود میکرد ، و از« تحول یابی وپرورش ، یا ازخود آفرینی (به خود صورت دهی ، از خود آموزی درخود آزمائی در زمان) بازمیداشت .

آموختن از آزمایشِ خود ، به معنای آنست که انسان ، با « گوهر انسان ها وجانها و چیزها ، یا با معنای چیزها » مستقیما « بیامیزد » . اینست که ازآزمایش کردن انسانها وپدیده ها ، هنگامی میتوان آموخت که با گوهر آنها بیامیزد .

ولی درانسانها ودر« خود » ، با این « **صورت ساختگی ، یا خود دروغین** » برخورد میکنیم ، که نه تنها گوهرما و دیگری را می پوشاند ، بلکه مارا از « آمیختن با گوهر ومعنای خود مان، و گوهرومعنای دیگران» سد میکند و بازمیدارد . معنا ویا گوهرما ، دراین « خودِ ما ، یا خودِ دیگری » نیست که « سد رسیدن به معنا و آمیختن به معنا و آموختن است ».

ازاین رو **عرفان درایران ، جنبشی بود که میگفت که « معنا » ، در « بی خودی » هست** . **آنچه دراجتماع ، « خودِ انسان » نامیده میشود ، درگروِ مذهب حاکم ، و یا شیوه تفکروقدرت حاکم براجتماع است** . ولی آموختن هرچیزی ، آمیختن با گوهر ومعنای آنست ، و این « خود » ، درست این « صورت ساختگی » است که مارا از رسیدن به معنا ، سد میکند . **آموختن از مردم ، از راه آمیختن با معنا وگوهر آنها ، یعنی با « بیخودی آنها » کا ر دارد** . آموختن ازخود ، از راه آمیختن با « معنا وگوهر خود » کار دارد که دراین خود ، یا دراین صورت نیست ، چون این صورت ، بُریده ازمعناهست .

بینش یافتن به خود هرانسانی ، هنگامی ممکن است که از« خود و آگاهبود و خواست آشکاراو » چشم بپوشیم و آن را نادیده بگیریم ، و یک راست به سراغ « بی خود » آنها برویم . واین بیخود آنها را که سرچشمه معنای آنهاست ، برانگیزیم . رد کردن و به ستیزپرداختن و انتقاد کردن ازآنچه در « خود و آگاهبود و خواستِ آگاه » آنهاست ، درست آنها را بسته تر، و درخود خزیده ترو زندانی تر، و مسدود تر، و ناگذرا تر» میسازد. خود و آگاهبود وخواست ، دیوار محکم و سد، برای بستن راه به « معنا= بیخودی و گوهروضمیر» می باشد .

از« خودی » بیرون رویم ، آخر کجا ؟ .... در بیخودی

« بی خودی » ، « معنیست معنی » ، با خودیها ، نام نام

ازخودی که « صورتِ بریده ازمعنا هست » باید گریخت . معنا ، فراسوی این خود ، دربی خودی هست . ازاین صورتها (خودها ، آگاهبود ها ، خواست ها) که درتضاد با معنی وگوهروطبیعت انسانها هستند باید گریخت و با معنا ، آمیخت.

درمعانی ، گم شدستم ، این چنین ، شیرین تراست

سوی « صورت » باز نایم ، در دوعالم ننگرم

در معانی می گدازم ، تا شوم همرنگ او

زانک **معنی ، همچو آب** و ، من درو ، چون شکرم ...

من زصورت ، سیرگشتم ، آمدم سوی صفات

هرصفت گوید : **درآ** اینجا ، که بحر اخضرم

ازآزمایش ، آموختن ، انبازی وهمآفرینی با رویدادها و با پدیده ها وبا انسانهاست
.

اسپانج (اسفناج) خویشم دان ، با تُرش « پَز» و شیرین

با هرچه شدم پُخته ، تا با تو بپیوستم

ازآزمایش آموختن ، پخته شدن درچیزها ورویدادها ست . درپخته شدن ، انسان میآمیزد ، انبازو همبغ ، یا هم آفرین میشود . به عبارت دیگر، انسان برای آموختن ، با چیزها وانسانها وطبیعت درگیتی به هم دوخته میشود .

شا گرد تو می باشم ، گر کودن و کژ پوزم

تا زان لب خندانت ، یک خنده بیاموزم

ای چشمه آگاهی ، شا گرد نمی خواهی

چون حیله کنم ، تا من ، خود را به تو در دوزم

انسان ، خود را درهر « آموزه ای » ، درهر« کتابی » ، درهر« بینشی » ، درهر « عقیده ومذهب وایدئولوژی ای » ، گوهر ومعنای خود را ، در « مشیمه = درپوسته = درپیله » ای می یابد که میتواند درآن تحول بیابد ، تا ازآن فراروید ، فرا وَخشَد ، زائیده شود ، ازتخم مانند جوجه بیرون آید ، و کِرم وجودش ، تحول به پروانه یابد . هربینشی وعلمی وکتابی وشریعتی و اندیشه ای ومکتبی ، آشیانه یا خانه او میشود ، که میتواند ازآن، به فراسویش پروازکند ، خانه ای میشود با دروپنجره ها ، که میتواند ازآن بیرون آید وبه گردش برود ، وزهدانیست که میتواند ازآن زاده شود و ووجودی وصورتی دیگر گردد . او نمیخواهد درهیچکدام ازاین مشیمه ها وپوستها وپیله ها بماند . اگرچنین باشد ، این صورتها ، زندان وقفس او میگردند . **گوهر انسان ، آفریدن در آمیختن است . او باید مستقیما با تجربه های متنوع بیامیزد ، تا درهرآمیزشی ، ازنو دگردیسی بیابد و چیز دیگری بشود**

به صد صورت ، بدیدم خویشتن را

به هرصورت ، همی گفتم : من ، آنم

همی گفتم ، مرا صد صورت آمد

ویا ، صورت نیم (نیستم) ، من بی نشانم

که صورتهای دل ، چون میهمانند

که می آیند و من ، چون خانه بانم

ازآزمایش در زمان که آمیختنست، میتوان آموخت
از « آمیختن » با زمان وزندگی ، « آموختن » با آمیختن ، میتوان آموخت

چرا سیمرغ به زال (یا به انسان به طورکلی) میگوید که : برو آزمایش کن از روزگار! نخستین پیدایش سیمرغ ، رام ، خدا یااصل زمان وزندگی باهمست . **رام ، زندگی کردن در زمان درگیتی هست** . خدا ، خودش ، تحول به جنبشِ زندگی درگیتی می یابد . زندگی وزمان ، به هم پیوسته اند، و سیمرغ ، اصل آمیختگی است . تحول خدا به جسم درزمان ، آمیختن است . ازاین روهست که « **آموختن ، یا شناختن ، وبه بینش رسیدن » در فرهنگ ایران ، فقط از راه « آمیختن » است** .انسان در آمیختن که همان جفت وانبازشدن با جوهروشیرابه و جانمایه چیزهاست که به شناخت و بینش میرسد و میآموزد . **بی آمیختن ، نمیشود آموخت ، یا نمیشود شناخت و بینش یافت** . گوهر انسان (مردم = مر+ تخم) تخمیست که باید با آب (یعنی با گوهر ومعنای جانها وچیزها) بیامیزد و انبازوهمگوهر بشود ، تا بروید ، تا سخن وروشنی وبینش گردد ، تا « به وَخشَد » .این وخشیدنِ تخم یا گوهریا معنای نهفته وبالقوه انسانست که ازهنجش این شیرابه ومعنای چیزها درخود ، بینش و شناخت و آموزش وخرد میشود . **آمیختن است که آموختن میشود** .

این اندیشه جفت شوی واقتران ، یا آمیختگی گوهر انسان « **با** » شیرابه یا معنای جانهاست که بیشن وشناخت وروشنی ازآن می وخشد ، درواقع برضد اندیشه بنیادی زرتشت از روشنی است . درآموزه زرتشت ، اهورامزدا که روشنی بیکران است (روشنی بیکران ، روشنی است که ازوخشیدن = روئیدن وزائیدن ، پیدایش نمی یابد) باید ، روشنی (بینش وشناخت وآموزه یا دین) به مردم ، که تخم هستند ، وام بدهد وآنهارا روشن سازد . انسان ، ازهنجش یا ازاقتران و جفت شوی بی واسطه با شیرابهِ پدیده ها ، خودش به بینش نمیرسد ، و نمیتواند « خود آموز» باشد .

این اندیشه « **آموختن از آمیختن** » ، هرچند که برضد اندیشه شناخت ، با روشنی برّنده در یزدانشناسی زرتشتی است ، ولی به رغم این تضاد ، دریزدانشناسی زرتشتی ، باز راه یافته است . بدینسان که چنین شناختی ، فقط به زرتشت به طور استثنائی ، اختصاص داده شده است . انسانها به طور عموم نیستند که از راه آمیختن با جانمایه جهان هستی ، میآموزند وبه بینش دست می یابند ، بلکه این فقط زرتشت به طور استثنائی است که چنین استعدادی را دارد که سایرین ازآن بی بهره اند . درگزیده های زاداسپرم ، داستانیست که دراصل ، یکی از داستانهای جمشید بوده است ، که روزگاری دراز ،« بُن همه انسانها » شمرده میشده است ، و لی این داستان با اندکی دست کاری به زرتشت ، نسبت داده شده است .

این زرتشت است که از رود وه دایتی (که شیرابه کل جهان هستی و پیکریابی خدا هست) میگذرد (دراین آب ، شستشو می یابد) و دراثر این هنجش آب درگوهرش ، « بهمن» که اصل خرد وبینش است ، پیدایش می یابد . همچنین در زند وهومن یسن ، این اندیشه «بینش بهمنی » که « بینش رویشی وپیدایشی ازگوهرِ خود انسانست » ، باقی میماند ، ولی فقط ویژه زرتشت ساخته میشود .

اهورامزدا ، خردش را به صورت آبی که تخمیرمیکند ، در دست زرتشت میریزد ، و با نوشیدن این آب ازمشتش هست که زرتشت به خواب میرود و سراسر آینده را میتواند ببیند . البته این **اندیشه** « **آموختن از راه آمیختن** » ، **درادبیات ایران ، درتصویر« جام جم » باقی میماند** . انسان ازنوشیدن جام جم است که به « بینش به کل گیتی» میرسد . ازآنجا که چشم ، میچشد و **آموزگار، چشتیتار**است ، دیدن درجام جم ، جا نشین نوشیدن ازجام جم شده است . بینش حقیقت ، هنگامی ممکنست که گوهر(تخم) انسان ، افشره وجانمایه چیزها را بنوشد ، تا با آنها پیوند یابد ، تا با به آنها مهربورزد ، آنگاهست که گوهریا معنایش ، می وخشد ، جهان معنی میشود . آبگونه ها ، « وخشا = معنوی وروحانی » هستند (بندهش بخش نهم) .

این سراندیشه ، ازسوئی نام 1- « **همپرسی** » به خود میگیرد ، ازسوی دیگر نام 2- « **آزمایش** » و بالاخره ، نام 3- « **آموختن** » به خود میگیرد . **1- همپرسی و2- آزمایش و3-آموختن ، همه روند آمیختن هستند** . گذر زرتشت از رود دائیتی ، همپرسی است . انسان وگیتی ، همپرسند . انسان وطبیعت ، همپرسند .

انسان با طبیعت یا با زمین ، یا با خدا ، جفت میشود ، و میآمیزد ، و بینش وشناخت ، برگ وبار این رویش (وَخش) هست .

همپرسی و آزمایش و آموختن ، چون همه از راه « آمیختن = پیوند یابی درمعنا وگوهر» هستند ، همیشه « بی واسطه » اند . اینست که **اندامهای بینشی انسان ، « نیروهای آمیزنده » هستند** . اندامهای بینشی انسان (حواس) ، همه تشنه آمیختن وپیوند یافتن و انبازشدن بی واسطهِ گوهری ، با گیتی وبا خدا وبا حقیقت وبا اصل هستند ، و با آشنائی با « صورت بریده ازمعنا یا گوهرچیزها » ، ازجستجو دست برنمیدارند . آنچه آنهارا میکشد ، این صورتهای بریده وجدا ازمعنا وگوهر چیزها نیستند . **اندامهای بینشی انسان ، با این معلومات که با صورت بریده ازگوهرچیزها ، کار دارند ، خشنود نمیشوند ، بلکه به معنا وگوهرهمه هستی ها کشیده میشوند** . ازاین رو خدا وحقیقت و اصل چیزها نیز، آمیزنده و کشنده اند .

درواقع ، انسان با حواس و با « خردی که پیدایش حواس هست » ، میآموزد ومیشناسد و به روشنی میرسد ، چون حواس وخردِ انسان ، آمیزنده وجفت شونده ویا «انبازجو»هستند .

واژه « آموزگار» نیز که « آ- **موسه**- گار» باشد ، خویشکاریش از« موسه = نی » بودن ، معین میشود . موسه (مو= نی ، سه = 3) سه تانی هست که باهم، یک نی شده اند ، و ازاین رو« نی» ، اصل « یوغ = جفتی » هست . نای دراثرگرهی که دوبخش را به هم متصل میسازد ، برترین نماد و پیکریابی اصل « یوغ = جفتی= مر » هست . « موسه » ، هم اصل موسیقی است ، وهم اصل انبازی وجفتی و آمیختگی . اینست که آموختن ، آمیختن است . **آموزگار، آمیزنده است** . آموزگار، معنا را با گوهرشاگرد ، میآمیزد . آموختن ، آموزنده وآموزگارشدن ، به معنایِ « به هم دوخته شدن و با هم آمیخته شدن و باهم یوغ شدن و متصل شدن » است .

بینش وشناخت ، ازاین پیوند واتصال وانبازی ، « می وخشد » . چنانکه درسغدی هم به آموختن «یوغد = yugd» وهم به « یوغ وجفت » ، یوغد yugd میگفتند . همچنین در پهلوی به آموزگار، چشیتارگفته میشود . آموزگار، نیروی چشاندن است . آموختن ، با چشش و چشیدن کار دارد که آمیختن میباشد . ازاین رو هست

که **سیمرغ ، آزمایش در روزگار (پیوند یافتن صمیمی با زندگی وزمان) را تنها آموزگار انسان میداند** . انسان ، فقط در آمیختن ، یا پیوند یا بی واسطهِ گوهری ، با مردمان وبا طبیعت درزمان (درحال تحول یابی وتغییریابی) میآموزد .

خدا،« وای = باد»، اصلِ آمیزنده کل هستی باهمست
خدا،« اصلِ خودجنبی= ازخودبودن »درهرجانیست

خدا یا حقیقت ویا بُن ، که « اصل آمیزنده » هست، چیست ؟ خدا درفرهنگ ایران، باد، یا « هوای وَزَنده » است ، و«شخص» نیست . این عبارت چه معنائی میدهد ؟ هوا (hva) به معنای « ازخود، یا قائم بالذات بودن هست » و« وزیدن» که vaayenitan باشد و ازکلمه باد (وای) ساخته شده است ، به معنای **جنباننده وبه حرکت درآورنده و به پروازدرآورنده** است .« وایvaay » که « هوا وباد » باشد، هم پرنده است وهم خدا هست . هوای وَزان یا هوای وَزنده که باد باشد ، به معنای « **اصل ازخودجنبنده وازخود جنباننده** » است . **خدا، همین اصل ازخود جنبنده وازخودجنباننده است** و ، ازاینرو ، اینهمانی با« هوای وزنده داده میشود . چرا؟ چون گوهرهرجانی درگیتی ، « هوا=asv= axv=sva = hva اصل ازخود جنبان، یا عنصرخدائی » است . چرا این سراندیشه را با« باد» ،اینهمانی داده اند ، بحثی دیگراست . ولی آنها «هوای وَزَنده» را « اصل ازخود جنبنده » میدانستند . **خدا برای آنها ، شخصی فراسوی آسمانها نبود ، بلکه « اصل ازخود جنبندگی » درهرجانی بود** . این باد، یا وای، یا خدا یا هوا (ازخود بودن) بود که نخستین عنصر(فرن= پرن) یا اصل جان یا «آتش جان » هرچیزی درگیتی میشد . این مطلب ، کشف اندیشه ژرف بزرگی درتاریخ تفکر بشریت میباشد .

چیزی « ازخود هست » ، که « ازخود می جنبد » و خدا ، چیزی جز « اصل خود جنبی » درجانها نیست وگیتی ، مجموعه همه جانهاست . «هستی» با « جنبش گوهری وذاتی هرچیزی » ، **اینهمانی داده میشود . هستی، اصل دینامیک هست** ، نه اصل استاتیک . **چیزی که ازخود بجنبد، « هست »** . این اندیشه ، به جامعه وتاریخ (زمان) و معرفت و اخلاق و قانون ، هویتی دیگر می بخشد . ازسوی

دیگر، این اصل ازخود جنبی ، درهمه گیتی پخش است . **همه جانها ، آبستن به خدا یا اصل ازخود جنبی هستند** . همه ، میتوانند ازخود ، بجنبند . این اندیشه ، برضد اندیشه « الاهِ خالق » است . ازاین رو ، خدایان خالق که درتاریخ پیدایش یافتند ، بزرگترین دشمن خود را همین خدا ، یا « وای» میدانستند .

این اصل ازخودجنبنده ، که اصل کل هستی است ، آهنگ و دَم و بوی خوش است ، که تحول به آب (ابر) و آتش و خاک (زمین) می یابد . این باد ، تبدیل به آتش یا گرما در ابر(برق = آذرخش) میشود و ، درگیاه هست و درجانور وانسان هست ، و جان همه آنهاست . باد یاهوا، سرچشمه زاینده نیرو ونیرومندی وپُری وسرشاری یا زندگی درهرچیزی است ، که آنرا سپس « اثیر» یا « نخستین عنصر» نامیده اند. و**این باد یا وای** ، «**اصل پیوند دادن یا آمیختن همه چیزها باهم»است (اصل مهر)** .

اکنون پرسیده میشود که چرا هوا یا « وای » یا باد ، « ازخود ، هست » وچرا اصل آمیزنده وپیوند دهنده همه چیزها باهمست ؟ اگر نگاهی به بهرام یشت دراوستا انداخته شود ، دیده میشود که نخستین شکلی که بهرام به خود میدهد ، آنست که « باد » میشود . وهمچنین رام ، در رام یشت ، « اندروای= اندر+ وای » هم نام دارد (هرچند یزدانشناسی زرتشتی فقط برآیندِ نرینگی رام را میشناسد) . **بهرام ورام ، هردو که اصل نرینگی ومادینگی جهان هستی ، یا به عبارت دیگر، بُنِ جهانند ، هردو باهم ، « وای = باد » هستند** . وواژه « وای » ، دراصل « **دوای** » بوده است ، که به معنای « دوتای باهم » میباشد . وای ، همان « دوای » است که از ریشه « dva» میباشد که « دیو » میباشد . «عدد دوتای باهم » و خدا (دیو) ، یک واژه میباشند. و درست گرانیگاه آموزهِ زرتشت ، طرد همین اصل است، و اوست که مفهوم « دیو » را « اصل تباهی وفساد وگمراهی » کرده است . **با زرتشت است که « اصلِ خود جنبی وخود آمیزی ، وازخود، روشن شوی » بنام « دیو » درایران ، طرد و منفور و زشت ساخته شده است . بهرام نرینه و رام مادینه ، دوبخش « وای = دوای » هستند، و اینها با اصل سومی ، به هم پیوند می یابند ، و باهم « سیمرغ = وای = پرنده » میشوند .در سیمرغ ، بهرام ورام باهم پیوند می یابند . به سخنی دیگر، سیمرغ (فروهر) ، دوبال دارد که که یک بالش بهرام، وبال دیگرش، رام هست .**

ازآنجا که دین زرتشتی ومیترائیسم ، با این اندیشه به کردار بُن یا «عنصرنخستینِ همه جهان هستی وزمان » ، جنگیده اند ، تغییرمعنی وشکل گوناگون ، به این خدایان وآمیزششان باهم داده اند، ولی به رغم تغییرشکلی که به آنها داده اند ، درخود نیز ، آنها را با این شکل تغییر یافته (یا مسخ شده) ، پذیرفته و نگاه داشته اند .

البته « وجود این **اصل ازخود جنبنده** =axv=asv= sva=hva» درچیزها ، راه را به کلی ، به پیدایشِ« **خدای آفریننده یا خالق** » می بسته که دراین ادیان ، پیدایش یافته است . « **اصل ازخود جنبان** » ، **درهرجانی ، نیازی به « خالق و آفریننده » ندارد ، بلکه خودش ، اصل آفریننده هست ، خودش نیرو وسرچشمه نیرومندی و پُری وسرشاری وجوانی هست** . این هوا یا باد که درخود، جفت وانبازو آمیخته است (maetha = اصل مهر= هم به معنای جفت ، وهم به معنای اتصال واتحاد است) با همه چیز میآمیزد، و همه چیزهارا آبستن وآفریننده میسازد . هم ، آهنگ ونوای موسیقی است که درگوشها با انسان میآمیزد ، وهم ، نفس ودم است که دربینی وریه باانسان میآمیزد و ، هم ، بوی خوش است که بینی آنرا می بوید، و هم ، آب یا شیرابه یا جانمایه هستی است که با همه تن ها میآمیزد، وازآن روشنی وبینش پیدایش می یابد ، و هم آتش (گرما) است که درهمه چیزها هدایت میشود وسرایت میکند و مهر وپیوند میآفریند . اینست که «**حواس وخرد انسانها » ، درآب وآتش وخاک وباد وبوهای خوش ، همیشه درحال آمیختن با حقیقت واصل هستند** . **آموختن وهمپرسی و آزمودن ، بیان این آمیزنده بودنست . انسان در آزمودن گیتی درزمان ، با گیتی و با زمان ، انباز(همبغ) میشود ، و بدینسان ، غنای گوهریش که معنایش باشد ، گام به گام ، درهرآزمایشی ازنو، پیدایش می یابد** ، بینش وشناخت میشود، روشنی وگرمی میشود . انسان ، پُر ازمعنای پنهانی ، یا کان وگنجست ، و ازاین رو درخودش گنجا نیست وازخودش ، فرامیروید . او دراین اقترانها ، آزمایشها ، آمیختن ها ، همپرسی ها ، ازخود لبریزمیشود و میگسترد و فراخ وگشوده میگردد .

منش انسانِ آزماینده ، نیرو ونیرومندی و بُرنائی وجوانی است . « نیرو» که دراصل ، همان واژه « نی + ریو = nai + ryo» میباشد ، به معنای « جفت نی » باهم ، یعنی اصل جفتی وانبازیِ دو اصل آفریننده باهم هست . « جفت

نخستین ِانسان یا مشی ومشیانه دربندهش ، **ریواس = ریو+ آس** » هستند ، چون « ریواس » گیاه نرماده هست ، و« ریو= که همان ryo باشد » به معنای «اصل جفتی » هست . آنچه اصل جفتی (دونای متصل به هم شده) است ، نیرو وسرچشمه نیرو واصل آفریننده و زندگی است . « اردشیر ریو دست » که سپس « اردشیردرازدست » شده است ، به معنای دست سرشاروغنی وافشاننده ، دست آفریننده است .

باد یا هوا ، اصل جوانی (پـُری وسرشاری) درهرجانیست . بدین علت دربندهش ، باد ، درجوان پانزده ساله پیکرمی یابد .« بـُرنا= پـُر+ نای » که به «جوان» گفته میشود ، به معنای « نای ، یا سرچشمه وزهدان غنا وپـُری وسرشاری » است . **جوان ، اصل پـُری وسرشاری ونیرومندیست** . آزمودن ، کشش به جفت جوئی با گیتی واجتماع وزمان ، برای گسترش یافتن این سرشاری و پـُری درخود هست . **درسُغدی دیده میشود که نیکی واحسان ومهرو زیبائی ، همه با واژه « پـُر» ساخته شده اند** . پری وفراوانی وسرشاری ، اینهمانی با کمال دارد. جوانمرد، انسان کامل است . **نیکی واحسان ومهروزیبائی همه از گوهرغنی وسرشارخود انسان ، در آزمایشها و آمیختن ها ، پیدایش می یابند** .

انسان ، نیکی میکند ومهر میورزد ، چون ازسرشاری هستیش ، شاد میشود ، نه برای آنکه مزدی وپاداشی درازائش خواهد گرفت . ازاین رو بود که دادن آگاهی وبینش به دیگران ، عمل « رادی = جوانمردی » شمرده میشد ، وایجاد هیچگونه حق حاکمیتی نمیکرد . **عالم دینی برای تخصصش درمعلومات دینی و تدریس آنها ، حق به حاکمیت نمی یابد** .

این اندیشه ، به کلی با **تصویرانسان درادیان ابراهیمی وزرتشتی** ، فرق دارد که درآنها ، گوهرانسان ، کمبودی و نقص وسستی است و **انسان درگوهرش ، گناهکاربالقوه هست** . این کمبودی انسان ، درادیان ابراهیمی ، ازهمان آغازپیدایش آدم ، نمایان میگردد . آدم ، با «دزدی» ، بینش را می یابد . **دزدی ِبینش** ، نشان آنست که او نقص وکمبود روشنی وبینش را درخود در می یابد وازآن رنج میبرد ، و ناچاراست که آن را بدزدد ، ولی دزدی ازخدا ، بزرگترین گناه وعصیان است . پرومتئوس یونانی هم آتش را ازاولومپ میدزدد . کسی می دزدد که ندارد ، و احساس نداشتن میکند ، و از نا داری ، درد می برد

، و طبعا آرمانش ، تجاوز وتصرف به عنف است . دریزدانشناسی زرتشتی ، خردِ مشی ومشیانه ، ناتوانست ، و هنوز شروع به اندیشیدن نکرده اند که گمراه وعاصی میشوند . نخستین اندیشه اشان که شناخت اهورامزدا ، به عنوانِ اصل مدنیت وآبادانی میباشد (نه خردِ خودِ انسان) دچارتزلزل میگردد ، و بجای برگزیدن آن اندیشه ، ازآن روی برمیگردانند، وازاهریمن ، گمراه میشوند ، و یک راست به دوزخ فرستاده میشوند !

چگونه نیرو ، ازانسان نیرومند ، زدوده میشود ؟

خلقِ انسان « بی نیرو »

جانی « هست » که « ازخود می جنبد ، ازخود میآمیزد وازخود، روشن میشود » . وچیزی ازخود می جنبد که « وای = دوای = دیو= دوتای باهم » یا به سخنی دیگر، دوپای جفت شده به هم و دوبال جفت شده به هم دارد . **مفهوم « جنبش » درفرهنگ ایران ، درتصویر « دوپا ، یا دوبال » که به هم جفتند ، عبارت بندی میشود** . ازاین رو، تصویر پرنده (وایِنـدَک = وای ، پرنده = پرن + انده= تخم هوا یا باد) با خدا، درسیمرغ اینهمانی داده میشد . **انسان ، ازخـود ، هست وازخود می جنـبد ، چون گوهرش ، همزاد (ییما= جم) یا جفتی = یوغ= نیرو(نی + ریو) هست** . ولی دیده میشود که « همزاد = ییما » درگاتای زرتشت ، که همان یوغ یا نیرو باشد ، نه تنها باهم پیوند ناپذیرند ، بلکه افزوده برآن ، با هم متضاد ودرستیزند . ولی ازهم پاره کردن جفت = یوغ یا نیرو ، ازبین رفتن « نیرو یا نیرومندی » هست .

ana-yuxtarih که ضد یوغ وجفت بودنست ، به معنای « افسارگسیختگی ونفاق واختلاف است . «جم= همزاد= یوغ = نیرو» که به دوشقه ارّه میشود ، دیگر، ییما نیست ، نیرو نیست ، یوغ نیست ،« مـر» نیست ، اصل ازخود جنبنده وازخود آمیزنده ، وازخود روشن شونده نیست . اهورامزدا واهریمن ، همین دوجفت ازهم بریده ومتضاد باهم شمرده میشوند .

اینکه در یزدانشناسی زرتشتی اهورامزدا ، درپایان زمان ، براهریمن میتواند پیروزشود ، برای آنست که پیروزشدن (**vaay**ishn-dahishn) اهورامزدا واهریمن ، که درعمل نقش همان همزاد وجفت ازهم گسسته ومتضاد را بازی میکنند ، در روند زمان ، غیرممکن ومحالست ، چون دو نیروجفت وهمزادی که ازهم پاره شوند ، همیشه سرگرم ستیزیاهمند ، و دردرازای زمان ، فقط همدیگر را « خنثی وبی اثر» میسازند . ازاینجاست که یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور است « زمان را درآخر زمان کرانمند » سازد، یعنی ازهم ببرد (کرانیدن = گسستن وبریدن) ، تا اهریمن ، درآن زمان، خودش ، ازتاریخ محوشود . درواقع ، **این آخرالزمان است که به فریاد اهورامزدا میرسد ، و با پایان یافتن زمان ، خود اهریمن به خودی خودش ، یکجا محو میشود** . درواقع ، اهورامزدا ، خودش ازعهده نابود کردن اهریمن یا چیره شدن براهریمن برنمیآید . البته چنانچه آخرالزمانی نیاید ، اهورامزدا ، امکان پیروزی ندارد .

این اندیشه بریدن اصل جفتی درگوهر انسان ، فاجعه آمیزمیشود . انسان ، می بوید (بوئیدن ، به معنای شناختن با همه حواس است) ، چون یک جفت بینی دارد (یک سوراخش اینهمانی بابهرام وسوراخ دیگرش ، اینهمانی با رام دارد) . انسان می بیند ، چون یک جفت چشم دارد ، انسان دودست و دوپای جفت دارد که دراثرجفتی میتواند راه برود وکارکند (البته همه این اندامها ، اینهمانی با خدایان دارند) . در اندامی هم که به نظرما واحدند (جگر ودل وزبان) آنها نیزپیکریابی جفت خدایان شمرده میشدند . به عبارت دیگر، **انسان ، دراثر این اصل جفتی ، می بوئید ومی چشید ومیدید و می بسائید و میشنید و بینا وخردمند وروشن میشد** .

این گوهر جفتی انسان ، تنها دراین محدوده تنگ نمی ماند ، بلکه درسراسر زندگیش گسترده میشد . انسان گوهر آمیزنده و کشنده وجوینده داشت . خرد ، که « آسن خرد = خرد سنگی » باشد به معنای خردیست که جفت جوو کشنده و آمیزنده است . همه حواس (sna-s) سنگی یا کشنده و آمیزنده اند . **با ارّه شدنِ جم (ییما = یوغ = نیرو) به دوشقه ، که درگاتا ، صورت به خود گرفته ، « نیرو » یعنی اصل جفتی، ازگوهر انسان زدوده میشود . به عبارت دیگر، انسان**

دیگر ، ازخود ، نمی جنبد وازخود، روشن نمیشود وازخود، نمیآمیزد وازخود، نمی جوید .

مترجمین گاتا ، دراثر نا آگاهی از« اصل جفتی = ییما = سنگ = مر= نیرو = یوغ » ، بسیارسطحی ازگرانیگاه آموزه زرتشت ، میگذرند ، وبه فراسوی آن میجهند ، و این بریدگی وتضاد همزاد را فقط ، به امکان گزینش میان « ژی = زندگی » و « اژی » میکاهند ، درحالیکه نمی دانند که « ژی = جی » که خودِ زندگی ، ونام رام هردو باشد ، خودش به معنای « یوغ یا جفت » هست .

زندگی ، به خودی خودش ، اصل یوغ وجفتی و سنگی و«نیرو» و « مر» و « ویس »، هست . زندگی (=جی) ، خودش ، نیرو ونیرومندیست . این گوهرجفتی انسان وزندگی (=جی) ، دراتصال وامتزاج بی واسطه با گیتی ، با طبیعت ، با انسانها ، انبازویار با آنها، در آفریدن بینش و روشنی وجنبش میگردد .

این هنرآفرینندگی درآمیزندگی (انبازی = جفتی = جویندگی وکشندگی) را ،« نیرو» می نامند . نیرو، اتصال دواصل باهمست . **انسان ، نیرومند است ، چون گوهر انبازی وآمیزندگی وجویندگی وکشندگی ، اصل بلاواسطگی است** .

ولی جنبش میترائیسم وزرتشت ، هردو خط بطلان برروی تصویر« انسان نیرومند » کشیدند . انسان « دورنگه » ، محکوم به مرگ ونابودی شد . **انسان دورنگه (زال) ، همین انسان نیرومند هست** . چرا ؟ ما رنگ را یک پدیده ظاهری میگیریم ، ولی درفرهنگ ایران ، رنگ ، بیان نهاد وجانمایه وشیرابه هستی بوده است . چنانکه ، به خون هم ، رنگ میگفتند که اصل زندگی شمرده میشد . رنگیدن که به معنای روئیدن است ، خواه ناخواه ، با گیاه سروکار دارد . و بنابربندهش ، **رنگ ها ، از افشره وشیرابه گیاهان گرفته میشد ند**. مابا جهانی کار داریم که خدا وانسان وزمین و جانور... همه سرشت گیاهی داشته اند . پس « رنگ » ، همان شیرابه وافشره وإسانس و« رَس » و « مان » و گوهرچیزهاست . **دورنگه بودن زال ، به معنای آنست که گوهرانسان ، اصل جفتی ، درگستره معنایش هست**.

ازاین رو، سیمرغ یا ارتا ، که نخستین عنصریا آتش جان هرانسانی است ، « سیرنگ = سه رنگ ، که همان رنگ باشد » نامیده میشود، چون سه رنگ ، بیان

همان آمیزش دورنگ با رنگی ناپیداست که اصل سوم باشد . هررنگی ، درگوهرش ، اصل جفتی است (آرنگ= آرنج نیز همین معنای جایگاه اتصال را دارد). هرآمیزش دورنگی باهم ، سیرنگست . ازاین رو ، روشنی ، آمیزش سرخ وسپید است . سبز، آمیزش ، زرد وآبیست . **ترکیب دورنگ ، همیشه آمیزش اصل مادینه با نرینه ، وطبعا ، اصل زایش وپیدایش وآفرینش است . ازاین رو، رنگها ، نرینه ومادینه هستند** . زال درشاهنامه ، گوهر انسان نیرومند (نیرو= نی + ریو = دواصل متصل بهم) میباشد . « سام نریمان » که پدر زال باشد ، درصفت « نریمان » اش ، بیانگر همین ویژگیست . نریمان دراصل بنا بر یوستی « nai+ryo +yona+man =nairyonaman » همین محتوا را دارد . این **انسان نیرومند ، هم ازمیترائیسم وهم از زرتشت ، طرد گردید و محکوم به نیستی شد** . « نیرو» ، همان معنای یوغ وجفتی وییما (همزاد) را دارد . انسان، دیگر از« جویندگی وکشندگی » ، از « بی واسطگی حواس وخرد » با طبیعت وخدا وحقیقت (شیرابه هستی = خورآوه = رَس) به روشنی وبینش نمیرسد . انسان، « بی بود » میشود ، دیگر« ازخودش ، نیست » . انسان ، از دیگری ، هست (مخلوقست) .

بدین سان ، انسان بی نیرو ، پیدایش می یابد . این انسانی است که دیگر ازخود نمیتواند به روشنی وبینش وشادی برسد ، ازخودش نمیتواند ، معیار نیک وبد باشد . طبعا به چنین انسانی ، نمیتوان اعتماد واطمینان کرد ، وباید پیوسته اورا آزمود (امتحان کرد) . **تورات وقرآن و انجیل ، براندیشه « انسان بی نیرو» بنا شده اند** . زندگی ی چنین انسانی ، جز امتحان دادن آن به آن ، روز به روز، سال به سال به الله ویهوه وپدرآسمانی ، یا به قدرت وحکومت آنها برروی زمین نیست . **حکومات دینی ، حکومتهای امتحانگرند** . انسانها باید درهرعملی وهراندیشه ای وهرگفتاری ، باید به خدا وحکومت دینی ، حساب پس بدهند ومرتبا امتحان بشوند .

انسان نیرومندی که جهان را می آزمود تا غنای گوهریش بشکوفد ، ازصحنهِ اجتماع وتاریخ ، بیرون انداخته میشود ، و انسانی جانشینش میگردد که ضعیف وجاهل وسست هست ، و همیشه باید به خدا وقدرت حاکم ، امتحان پس بدهد ، تا حق زندگی دراجتماع را داشته باشد . زندگی ، ازاین پس ، چیزی جز روند

آزموده شدن ازقدرت سیاسی ودینی ، درهرکاری واندیشه ای وگفتاری نیست . بدینسان ، انسانی خلق میشود که همیشه از رفوزه شدن درامتحانات زندگی میاندیشد و میترسد .

فرهنگ ایران
و « انسانِ هَمـآ فـریـن »

انسان ، انبازِ طبیعت وخدا واجتماع وحکومتست

فلسفهِ سوسیالِ ایـرانی
جهان درهمآفرینی ، خودرا میآفریند
(فلسفهِ سکولاریته)

در **فرهنگ سیمرغی- ارتائی** ، انسان ، « گوهرانبازی یا همآفرینی ویا همبغی» ، درگستره معنایش دارد . اصلِ جهان هستی ، آفریدن باهمست . **آفریدن ، باهم آفریدن هست** . **همه جهان باهم** ، **جهان و زمان را میآفرینند** . همه اجتماع باهم ، اجتماع وحکومت ونظام سیاسی وحقوقی واقتصادی وآبادانی وآزادی را میآفرینند . بازتاب این سراندیشه ، دراجتماع است که ، گرانیگاهِ فرهنگ اجتماعی وسیاسی و دینی و حقوقی ایران میباشد ، ودوام ونیرومندی وشکوه ایران را درهزاره ها تاءمین کرده بوده است . براین شالوده بود که رستم سیمرغی که « نماد فرهنگ سیمرغیست » ، به بهمن زرتشتی که مرّوج دین زرتشت بود ، و درپی نابود کردن فرهنگ سیمرغی برخاسته بود ، با بخشیدن جام جم (خردِ گوهری خود انسان= خردبهمنی) به او ، میگوید که :

« زمـن بود ، تا بـود ایـران به پـای »

ایران ، برشالوده این فرهنگست که میتواند نیرومند وپیشرو و پایداربماند . این اصل را ، « همبغی= انبازی » و « نرسنگی = نریوسنگی= نرسی » و یا « یاری= ایاری = عیاری » و یا « همپرسکی » مینامیدند . **چرا درفرهنگ ایران ، انسان ، « مردم = مر+ تخم » خوانده میشود ؟** چون « مردم » ، تخم یا « اصل جُفتی» ، یا « اصلِ انبازی و همبغی » ، یا اصلِ همپرسی و یاری خوانده میشود . **انسان ، جَم (یـیـما = همزاد یا دوقلوی به هم چسبیده) هست ، و این به معنای آنست که انسان ، اصل انبازی وهمآفرینی وهمپرسی و یاری ونیرومندی هست** .

مثلا « مانی» ، «nar-jamig=نـَرجمیک » نامیده میشد ، که به معنای « همزاد وتواءمان جم » ، یعنی « همزاد بُن انسانها » و « اصل روشنائی » هست . « نـَر ، که همان نَی ریو=nai-ryo» ، یا «نیرو » باشد ، به معنای « جفت وانبازو همآفرین » است . درگزیده های زاد اسپرم (بخش 7) نیز، نسب زرتشت به جم ونریوسنگ بازگردانیده میشود .

زرتشت ، از راه جم و نریوسنگ با اهورامزدا نسبت می یابد . این شیوهِ روایت زرتشتی ، از« گوهرجفتی وانبازی جم ، نخستین انسان درفرهنگ زنخدائی » است ، که هرچند زرتشت آن را طرد و نفی کرده بود ، ولی درروان ایرانیان ، هنوز استوار به جای مانده بود . طبعا موبدان آنها را ازهم جدا ساخته اند، تا دیگرجفت وانبازباهم نباشند ، ولی همان اندیشه را ، درشکل دیگر نگاه داشته اند .

گوهر وفطرتِ جم (ییما) که جفتی وهمزادی یا انبازی وهمبغی هست ، چون از زرتشت این اصل انبازی ، طرد شده بود ، یا آنکه شکل « برادرجم » را پیدا میکند (دربندهشن ، بخش بیستم) یا شکل عنصرمینوئی (روحانی وآسمانی ، در گزیده های زاد اسپرم بخش 7) را پیدا میکند . « **نریوسنگ یا نرسنگ یا نرسی » ، اصل پیوند دهنده وانبازندهِ نیروهای ضمیر، و زندگی بخشنده ، درجان هرانسانی هست** . دراثراین نیروی همآفرینِ بخشهای گوناگون هست ، که جان یا زندگی ، پیدایش می یابد و دوام می یابد . درست همین **نـرسی** ، یا **اصل همبستگی** ، درآموزه مانی ، «**اصل زیبائی**» است که هرکس اورا ببیند، دل بدو می بازد و

شیفته او میشود . **این بیان زیبابودن گوهرنهفته انسانست ، که انسان ، بسوی آن کشیده میشود ، وانسان باید آن را بجوید وبدان پیوند یابد، تاتحول اخلاقی بیابد** .

« اخلاق = هنجار » را درفرهنگ ایران ، با موعظه واندرزو نصیحت ویا تهدید و یا امرونهی ، نمیتوان تغییر داد ، بلکه هرانسانی باید به این طبیعت خود ، به این « ذات زیبای نهفته درخود» به پیوندد تا به هنجارشود .

وصل کنی درخت را ، حالت او بدل شود

چون نشود مها ، « بدل » ، جان ودل ، ازوصال تو

ازپیوند یافتن وانبازشدن با اصل یا بِن (چهر=چیتره) درخود یا درهرپدیده ای ، انسان ، تحول می یابد ، تبدیل میشود . این اتصال وپیوستن و انبازی به گوهرخود (چهریا تخم خود) یا هرچیزی است ، که شیوه زندگی ورفتارواندیشه وگفتارانسان را تبدیل میکند ، نه موعظه وتهدید به آتش جهنم ، ونه دادن پاداش دربهشت . بدین علت است که اندیشه « وصل و وصال » درعرفان ، اهمیت فوق العاده داشته است .

همان یار بیاید ، دردولت بگشاید

که آن یار، کلید است ، شما جمله کلندید (قفل چوبی پشت در)

مسئله اخلاق ، تحول گوهری انسان ، یا اصل گشتن به طبیعت وذات خود است ، یا به عبارت دیگر، روند انباز و«همآفرین با طبیعت و با اجتماع»، وبا خدا شدنست .

اینکه گوهر انسان،« فروهر= fra-vard=فرا-ورتن fra-vartan = فروردین = پروردن » میباشد ، بهترین گواه برهمین معنیست . هرچند **فروهر**، به « روح نگاهبان انسان» ، ترجمه میگردد ، ولی درواقع ، به معنای « **کشش به سوی اصل = اصل گشتن = طبیعت وذات خود شدن** » است . **فروهر، کشش به سوی طبیعت وذات وگوهر خود هست که درهرانسانی درکاراست .**

این ذات یا طبیعت یا فطرت انسان ، « چهر= chihr » نیز نامیده میشد، که هم به معنای « تخم ودانه وبذر» است ، وهم به معنای « ذات وطبیعت وسرشت واصل

» است . **مسئله بنیادی انسان (مردم = مر+ تخم) ، چهریدن (chihreitan) است ، یا به سخنی دیگر، طبیعت وذات خود و سرشت خودشدن است** ، که همان « ارتا فرورد= ارتای تحول یابنده = سیمرغ ازنوزنده شونده » است . انسان ، ازسر، سیمرغ را درخود و دردیگران ، می چهرد . انسان ، صورت وچهره وسیمای « تخم آتش وجانی یا فروهری » میشود که درجانش هست . و **چون این ذات وطبیعت انسان ، ارتا هست ، پس مسئلهِ اخلاق واجتماع وسیاست واقتصاد وحقوق ، « بسیج ساختن وزنده ساختن اصل انبازی = اصل همآفرینی » درخود و دردیگرانست** .

گوهریا فطرت وطبیعت انسان ، همبغی یا نرسنگی یا « انبازی = با هم آفریدن » یا « اصل زیبائی= سریره » هست . ازاین رو نیز جمشید را که بُن همه انسانها درفرهنگ زنخدائی هست ، « **جمشید سریره** » میخواندند . وسریره ، دومعنا دارد . هم به معنای زیبائی است ، و هم نام سیمرغ است . معرب سریره که « صریرا » باشد ، نام **گل تاج خروس** یا **بستان افروز** است، که بنا برابوریحان درصیدنه ، « فرّخ » و داح (داه) نیز نامیده میشود ، واین گل ، اینهمانی با ارتافرورد یا سیمرغ (جانان) دارد . البته **جمشیدِ سریره** ، **به معنای « جمشید ، فرزند سیمرغ » هم هست** . انسان، فرزند مستقیم خدا یا سیمرغ وطبعا ، همال (= هم+ ارتا) او میباشد .

به سخنی دیگر، انسان (مردم = مر+ تخم) ، با همه چیزها درجهان هستی وطبعا دراجتماع ، انباز، یا همآفرین است ، « مَـر» است ، « جم » است . **معنای اصلی نام انسان (مردم) آن بود که : انسان ، وجودیست که درهمآفرینی با طبیعت ، با آفتاب ، با ماه ، با آسمان ، با باد ، با زمین ، با گیاه ... با اجتماع ،...... روشنی وجنبش وشادی را میآفریند** . **حکومت یا شاه یا خدا ، « همآفرینی اجتماع با همست »** ، چنانکه سیمرغ ، همآفرینی سی مرغ (= سی اصل نوزائی یا سبزوتازه شوی) باهمست .

شناختِ گرانیگاهِ مفهوم « باهم آفریدن » ، بسیار اهمیت دارد . **انسان ، توانائی آفریدن دراجتماع را دارد . اجتماعی ، شاد و توانا ست ، که مردمانش میتوانند باهم بیافرینند** . اجتماعی ناشاد وناتوان است که مردمانش نمیتوانند که « ازخود ، باهم بیافرینند » ، و یکی ، با زور وعنف آنهارا به هم میچسباند . پیوندشان باهم

، پیوندِ ترسی هست . در این فرهنگ ، هیچ کسی وقدرتی ، مالک انسانها نیست ونمیتواند باشد . **هیچکسی حق ندارد بر انسانها ، به نام مالک آنها و غالب برآنها ، حکومت کند** . این مفهوم انسان و مفهوم خدای ایران (= ارتا = سیمرغ) ، به کلی برضد « الله مالک » درقرآن ودراسلام هست . یهوه والله وپدرآسمانی ، اصل « انحصارمالکیت وتصرف » هستند ، که به کلی برضد « اصل انبازی درجهان ودراجتماع » است . این اِلاهان ، مالک همه چیزها هستند ، و به هرکسی ، طبق اراده اشان ، هرچه میخواهند ، میدهند و هرچه میخواهند، ازاو پس میگیرند . هیچکسی جزاو، حق مالکیت وقدرت ندارد . همه قدرتها ومالکیت ها، قرضی است . آنها ، خالقِ همه و طبعا، مالک همه هستند .

ولی درفرهنگ ایران ، همه جهان باهم انبازند، چون همه باهمست که جهان را میآفرینند . آنها باهم سهیم درمالکیت نیستند ، بلکه « باهم میآفرینند » . **الله ، حق مالکیت به هیچکس نمیدهد ، چون کسیکه همه را خلق میکند ، مالک همه نیزهست وطبعا قدرتمند منحصر به فرد هست** . « له ملک السموات والارض ، توء تی الملک من تشاء و تنرع الملک من تشاء ». اوبا قدرت واستبداد، همه چیز را دراختیارخود میگیرد . **درفرهنگ ایران ، خدا (که معنائی غیر از الله دارد) مالک هیچکس وهیچ چیز نیست** . **او** ، **خود را میافشاند و ازاین خود افشانی ، جهان واجتماع پیدایش می یابد** . تخم جانها یا نخستین عنصرها (ارتا) ازخود افشانی او ، همه گوهر « جفتی = نریوسنگی = انبازی = همآفرینی » دارند .

« ارتا » که « ا- رته= رته » باشد ، همان گردونه ویوغ (رته ، اگرا رته=aghrae-ratha = نخستین یوغ=اصل آفریننده) است . ارتا یا سیمرغ که گوهرش(فطرتش) ، انبازی وهمبغی است ، درهمه تخم هایش نیز، همین « اصل همآفرینی » است ، و درآفریدن (تخم افشاندن = رادی = جوانمردی) طبعا برابر با آفریده (تخم ها ی همه جانها) خودش هست . ودرست **این « انبازی وهمبغی » ، اصل سرشاری و پُری و « نیرومندی » وغنا است** . ودرست وارونه آنچه مولوی دراین بیت میاندیشد ، انبازی ، نه تنها بیان فقرو حاجت نیست ، بلکه بیان سرشاری وغنا هست:

چون به انبازی است عالم برقرار

هرکسی کاری گزیند ز« افتقار»

همزیستی ، همدردی ، همکامی ، همکاری ، هماندیشی ، باهم عمل کردن برای رسیدن به یک هدف وخواست برتر ، باهمدیگرحقیقت را جستن ، باهم گیتی را آباد کردن ومدنیت را ایجاد کردن وبهشت را آفریدن ، همه برآیندهای این مفهوم اصلی « انبازی» هستند .

انسان در**فرهنگ سیمرغی- ارتائی** ، مخلوق و تابع و مطیع وعبد و مصنوعِ هیچ قدرتی نیست . هیچ قدرتی اورا معین نمیسازد، بلکه « اصل **همآفرینی یا انبازی یا همپرسی با « خدا » ، یعنی انبازی وهمپرسی با سراسرگیتی وجانهاست** . وارونه « الله » که « شریک درملک یعنی در قدرت بیحد وانحصاری خود » را نمیتواند تاب بیاورد (الله ... لم یکن له شریک فی الملک) ، درفرهنگ ایران ، خدا که گیتی وزمان شده است ، درهمه طبیعت ، انبازوهمپرس وهمآفرین وهمکاربا انسانست . آفریدن ، در با هم آفریدنست . اصلا کلمه « افریدن = آ- **فری** – تن » که از« فری= پری » ساخته شده ، به معنای « اصل جفتی وپیوند و دوستی ومهر » است . انسان از انبازی با آفتاب وبا ماه وبا باد وبا آتش وبا گیاه .. و با مردمان ، آبستن میشود ، یا زمینی است که کاشته میشود ، وازاین پیوندها و آمیختگیها ، 1- روشنی (بینش) و2- جنبش (کاروکردار) و3- شادی (سعادت) ، ازگوهرخوداو ، سبزمیشوند، یا زائیده میشوند .

انسان ، همیشه جفت وانبازو همپرس ونیرو ، میجوید ، تا آبستن شود ، وازخود ، جنبش وروشنی وشادی بزاید یا ازاو بروید . **انسان همیشه جفت و انبازویار(ایار) ... برای همآفرینی ، میجوید ، تا ازپیوند با آنها ، روشنی وجنبش وشادی ، زائیده و روئیده شود . این معنای نام انسان (مردم) هست . مردم ، اصل انبازی ، یا « همآفرینی » است . اجتماع وحکومت وحقوق واقتصاد .. همه پیآیند چنین انسان ، یا اصل همآفرینی است .**

انسان ، ازمقولاتی نظیرِ« اصل وفرع » یا « مُعیّن کننده وُمعیّن شونده » یا « صورت دهنده وصورت پذیر » یا « علت ومعلول » یا « زیربنا وروبنا » یا « معبود وعبد » یا « حکم ومحکوم » ، شناخته وفهمیده نمیشود . دراین جهان ، خالقی نیست .

مثلا هیچ چیزی و کسی وسرچشمه ای ، حتا آفتاب وماه ، انسان را « روشن نمیکنند » . مثلا ، آفتاب ، اصل نیست وانسان ، فرع . هیچکسی ، انسان را

درکاروکردار ، معین نمیسازد ، و هیچ قدرتی ، انسان را سعادتمند وشاد نمیکند . بلکه « **روشنی وسبزی باهم** » ، **از** « **تنِ خود انسان** » **میرویند** . انسان با آفتاب یا ماه ، با انسانها ، با بینشهای این وآن ، پیوند می یابد و انبازمیشود ، ودراثر این انبازشدن ، تخمی یا نطفه ای در« زمینِ تن انسان » ، کاشته یا انداخته میشود ، وازین تخمست که او آبستن میشود و این تخم ، درتاریکی وجود او پرورده میشود و آنگاه ، ازسراسرحواس واندامهای بینش او ، بینش ، سبزیا زائیده میشود . نور آفتاب هم ، ریزش بارانی از « اخگرهای آتش یا تخم های آتش » است که پس ازآبستن کردن انسان ، ازتن انسان ، روشنی ، میروید وزاده میشود . روشنگری که انسان را روشن کند وروشنیش را به او وام بدهد ، اصالت انسان را ازاو سلب میکند و به یغما می برد . چرا فردوسی میگوید که :

« نمیرم ازاین پس که من زنده ام ـ که **تخم سخن را** ، **پراکنده ام** » چون هر بینشی نیز، « تخم سخن یا اندیشه » را درزمین وجود انسان (تن) می پراکند و میافشاند ، ومستقیما ، روشنی را به او وام نمیدهد . **انسان** ، **روشنی را ازهیچ سرچشمه نوری ، وام نمیگیرد ، بلکه فقط از « تخم سخن واندیشه ، یا تخم آتش » ، آبستن میشود و این تخم آتش ، تبدیل به روشنی، ازخودِ هستی انسان میگردد** . روئیدن این تخم ها ، دراثر انبازشدن وآمیختن با دیگران ، یا با بینش ها یا با آزمونها ، در بیخودی تاریک انسان که زهدان یا «دین انسان » نامیده میشود ، نطفه میشود، و دراثرپرورده شدن ، میروید یا زاده میشود ، واین روند زایمان را ، اندیشیدن مینامیدند .

اندیشیدن ، روند رویش یا زایش تخم آزمونها وبینش ها ، ازگوهر خود انسان است . انسان ، دراندیشیدن ، یعنی درپرورده شدن وتحول یافتن تخم آزمونها ، با تغذیه کردن آنها از شیره زندگی خوداو هست که سبزو روشن میشود ، یا به عبارت دیگر، درهربینشی ، تحول می یابد ، ودم به دم نو میشود.

زمانی ازمن ، آبستن جهانی زمان ، چون جهان، خلقی بزایم

این بود که مولوی،« اندیشه ها وبینش ها وامی را که ، ازگوهرخوداو

نمیروئیدند ، جامه عاریه میدانست ، ودور میانداخت تا برهنه شود،

ومستقیما نورآفتاب اورا مستقیما بساید وبپوسد و ازنوریا به عبارت دیگراز اخگر ها ، یا تخم های آتشین آفتاب، آبستن گردد

لباس فکرت واندیشه ها ، برون انداز

که آفتاب نتابد ، مگر که بر**عوران**

مسئلهِ اندیشیدن حقیقی ، لخت شدن ازاندیشه ها ومعلومات عاریه ایست » ، که ازخود انسان نروئیده ونزائیده اند . **مولوی برضد فکرو اندیشه ایست که از« انبازی و همآغوشی واقتران انسان با آفتاب » ، آبستن نشده است ، وروشنی را ازتن خود ش نزائیده است** . درفرهنگ ایران ، روشنی ، زاده از آتش (آذر= آگر= آور) است . **انسان ، به دنبالِ « آتش درخودش هست ، تا روشنی ازخودش ، پیدایش یابد»** . انسان ، اخگرآتش یا تخم آتشی را میخواهد که درانبازشدن ، درتن خودش ، کاشته وانداخته شود ، تا ازخودش ، روشنی ، سبزبشود ، نه روشنی را که درآن « اخگر یا تخم آتش » نیست ، به وام بگیرد . روشنائی که حامل تخم آتش نباشد و وجود انسان را درآمیختن ، آبستن نکند ، روشنائی وامیست .

روشنی وامی ، روشنی وبینشی است که گوهر انسان را آبستن نمیکند . **هر روشنائی درفرهنگ ایران ، ازآتش ، زاده مبشود** . خدا هم درفرهنگ ایران ، وارونه آموزه زرتشت ، روشنی بیکران نبود ، بلکه « کانون آتشفشانی » ، « آتشدانِ همه حبه های ذغال افروخته » بود . انسان هم میخواست ، مجمریا منقل یا کانون آتش ، یا آتشکده بشود ، تا جهانرا بیفروزد. **خدا ، به جای نور افکنی ، اخگرها وآتشپاره ها (یعنی تخم ها) را در زمین ها یا آتشگاههای انسانها ، میپراکند** ، تا همه ، خودشان ، سرچشمه روشنی و بینش وجنبش وشادی (سعادت) بشوند . **خدا درایران ، آتش افروز بود ، نه روشنی بیکران ، نه نورالسموات والارض . آن تخم آتش ، باید درتن انسان ، کاشته شود تا آن تخم ، ازسراپای پیکرانسان ، درحواسش ، « سبزو روشن » شود** . آفتاب هم ، نور به انسان ، قرض نمیدهد ، بلکه به انسان می نگرد ومی تابد ، یا به عبارت دیگر، تخم آتش ازآفتاب، می بارد و میپراکند، وانسان ، برهنه میشود تا آن نور، تن اورا مستقیما ببوسد و با او « همبوسی » کند و معنای « همبوسی » درپهلوی ، آبستن شدنست . آن تخم آتش در زمین تن انسان ، هم سبزوهم روشن میشود . به سخنی دیگر، خودانسان ، دراثر این انبازی وهمبغی ویاری وهمپرسی ، آبستن میشود ، و خودش

سرچشمه روشنی وتروتازه گی میگردد . **انسان وآفتاب ، درانبازی باهم ، روشنی وسبزی یا جنبش را میآفرینند** .

پیوند جفتی یا انبازی ، استوار بر اصل « برابری » هست . آفتاب ، اصل نیست و انسان، فرع . بلکه هردو باهم برابرند . زمین اصل نیست وانسان ، فرع . بلکه زمین وانسان ، جفت وبرابر باهمند . درانديشه انبازی وهمبغی ویاری ، یکی اصل، ودیگری ، فرع نیست . یکی تابع ودیگری ، حاکم نیست . یکی روبنا ودیگری ، زیربنا نیست . یکی علت ودیگری ، معلول نیست . ما که تنها دراین گونه اصطلاحات ، جهان واجتماع وانسان را میفهمیم ، با دشواری میتوانیم ، راه خود را به جهان « انبازی » بگشائیم وفرهنگ ایران را دریابیم . انسان با آنچه نیز میآفریند ، پیوند جفتی وانبازی دارد ، نه پیوند اصل با فرع ، نه پیوند حاکم با تابع . فرزند وآفریده من نیز ، تابع وفرع و محکوم وعبدِمن نیست ، بلکه انبازمنست .

ازخود میپرسیم که « اصل ، چیست ؟ حقیقت وراستی ، چیست ؟ داد ، چیست ؟ نیکوئی ، چیست ؟ » . این فرهنگ ، اصالت وراستی وحقیقت ومهرو داد را در « پیوند= انبازی = همبغی= یاری= نرسنگی » می یابد . نه اینکه دراین پیوند، یکی ، اصل باشد ودیگری ، فرع . وفرع بکوشد تا به اصلش بپیوندد . **اصل ، همین پیوند وانبازی و یاری ونریوسنگی است** . رد پای این اندیشه درمفهومِ **شیخِ شبستری** از « عدالت و اعتدال که او درناآگاهیش با داد اینهمانی میدهد » باقی مانده است . داد، کمال است ، چون پیوند یابی دوچیزباهمست که درپیوند یافتن ، تحول می یابند :

«ظهور نیکوئی » ، دراعتدالست

عدالت، جسم را « اقصی کمال»است

« مُرکـّب » ، چون « شود مانند یک چیز »

ز اجزاء ، دورگردد ، فعل وتمییز

بسیط الذات را ، مانند گردد

میان این وآن ، پیوند گردد

عدالت یا داد ، تنها پخش کردن چیزها ، میان مردمان نیست ، بلکه میان آنها به گونه ای پیوند دادنست که اینها و آنها ، دراثر این پیوند ، چنان تحول یابند که خود را « یک هستی » دریابند . همه نیکی ها و حقیقت ها و راستی ها درچنین پیوند اجتماعی ، پیدایش می یابد . درست این اندیشه ، بیان همان « تراژی دادِ فریدون ومهر ِایرج » درشاهنامه میباشد. داد ، تنها پخش کردن فریدونی نیست ، بلکه چنین دادی ، به ستیزو اختلاف وپارگی وشکاف میکشد . داد ، یا هرنیکوئی ویا حقیقت و راستی دیگر، باید درپخش کردن کامها وشادیها وخوبیها ، میان همگان دراجتماع ، چنان پیوند بدهد که آنها یگانکی خود را باهم دریابند وحس کنند .

نه تنها « داد = قانون وحق وعدالت ونظم » ، ازانبازی وهمآفرینی پیدایش می یابد ، بلکه راستی وحقیقت نیز در انبازیها وهمآفرینیها پیدایش می یابد . درپیوندِ انبازی و همآفرینی ، یکی اصل و دیگری ، فرع نیست ، یکی علت ودیگری ، معلول نیست ، یکی حاکم ودیگری ، تابع ومطیع نیست . هم در درون جان ، این انبازی وجفتی هست ، و هم دربرونسو، این انبازی وهمآفرینی با همه هستی واجتماع (= خدا) هست . **خدا وحقیقت واصل ، چیزی جز این پیوندِ انبازی وهمآفرینی وهمپرسی نیست** . « جی = ژی = گی » که زندگی باشد ، معنای « یوغ وجفتی وانبازی » هم دارد . آتش جان یا تخم جان که ارتا باشد ، یوغ وانباز ونرسی (نیرو) هست.

« خدا» درفرهنگ ایران ، الله ویهوه وپدرآسمانی نیست ، بلکه « اصل انبازی وهمآفرینی » در گوهرهرجانی و درمیان همه جانها وانسانها هست . اصل انبازی وهمآفرینی ، سپس درعرفان ، « عشق » نام گرفت ، ولی معنای ِ اصلیش را که تلاش مردمان درگیتی برای آفریدن امکانات بیشترو آبادی و مدنیت وفرهنگ واخلاق والاتر برای همه باشد ، گم کرد . خدا درفرهنگ ایران ، اصل انبازی یا همآفرینی است . این به معنای آن نیست که درملک وتصرف وقدرت ، انباز دارد ، بلکه به معنای آنست که اصل همآفرینی ونیروی همآفرینی درهمه جانها وانسانهاست . خدا ، اصل کشش وجویش (جویندگی) درهمه جانهاست . یا به عبارت دیگر، خدا، اصل یاری (= ایاری = عیاری) هست . خدا ، انبازها وجفت هارا خلق نمیکند ، انبازی را خلق نمیکند ، بلکه **خودش همین اصل انبازی**

ویاری وهمآفرینی است . پروردن یا « گشتن به اصل » ، بازگشت به جائی وکسی درآغازتاریخ، یا به جهانی فراسوی جهان نیست ، بلکه تحول یابی ، برای پیدایش این گوهر ِانبازی و همآفرینی است.

این بود که سی وسه خدای زمان (درهرماهی) که خدایان ایران بودند ، زندگی را درجهان ، درانبازی باهم میآفریدند . زندگی درزمان درگیتی ، ازهمآفرینی خدایان ، یعنی ازهمآفرینی انسان باطبیعت درزمان، پیدایش می یافت.

ازاین رو جنبش زمان درگیتی ، روندِ پیوسته است . گاهنبارها ، جشن های پیدایش وزایشِ ابروآب وزمین وگیاه وجانوروانسان ، از « انبازشدن پنج خدا درهرگاهنباری » بود . **ازانبازشدن پنج خدا باهم ، ابریا آب یا گیاه یا زمین یا جانوریا انسان، پیدایش می یافت ومیرُست** . طبیعت وجهان ، ازانبازشدن خدایان باهم ، میرُست. درهرماهی یک روز، هرخدائی ، طبیعت وفطرت « انبازی = مهری » خودرا نشان میداد . در روزِفروردین ازماه فروردین ، گوهرانبازی ویاری ومهری فروردین (ارتا فرورد) نمودارمیشد . در روز خرداد ازماه خرداد، گوهر انبازی ویاری خرداد ، شناخته میشد . گوهردوازده خدایِ دوازده ماه ، مهر وانباری وهمآفرینی است .

« ماهروز» ، یا تقویم درایران ، فلسفه اجتماعی وسیاسی واقتصادی واخلاقی ودینی ایرانیان را معین میساخت . فلسفه زمان ، فلسفه زندگی دراجتماع وسیاست واقتصاد ودین است . با تغییر مفهوم زمان ، و بُریدن « زمان» از« زندگی » ، در یزدانشناسی زرتشتی ، ریشه این فلسفه اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی ، ازجا کنده شد. همه جشن ها ی ایران ازآن پس ، معنا ومنش خود را از دست دادند .

« سکولاریته » ، که برپا کردن جشن تازه ، درآمدن زمان تازه باشد(سپنج) ازبین رفت . روند زمان درزندگی درگیتی ، روندِ « رزم همیشگی زندگی با اهریمن » شد . « سپنج » برای زرتشتیان ، زمان گذرا شد ، و برای سیمرغیان وخرّمدینان ، جشن ورود میهمان بیگانه وناشناس که زمان تازه باشد بود . این دورویگیِ واژه « سپنجی » ، همان دورویگی اصطلاح « سکولار» است . برای یکی ، زمانی که میگذرد ، فانی است ، ومیدان نبرد بی امان با اهریمنست ، و برای دیگری ، زمانی که از نو زاده میشود ، جشن زایش زندگی تازه است .

پیدایشِ جهان ازیک تخم

با چهارشنبه سوری
غایت زندگی،« سوروشادی » میشود

چهارشنبه سوری
جشنِ پیدایشِ زمان وزندگیِ تازه
از آهنگِ موسیقی وازگرمیِ مهر

«سور»، غایتِ زندگی درگیتی

بادا مبارک **درجهان ، سوروعروسیهای ما**
سور وعروسی را خدا ، ببُرید بر بالای ما
زُهره ، قرین شد با قمر، طوطی ، قرین شد با شکر
هرشب، عروسی دگر، از« **شاه خوش سیمای ما** »
مولوی

« سوروعروسی وشادی » ، جامه ایست که خدا برای وجود ما بریده و دوخته است . به عبارت دیگر، **غایتِ گوهری ِ زندگی درگیتی** ، **جشن عروسی انسان** ، **یا انبازی وآمیزش او ، با طبیعت وانسانها وخدا و معنا وگوهرچیزها درزمانست** . این شناخت و مهرورزی وکشش ِبدان ، ازکجا آمده است ؟ این سراندیشه ایست که درفرهنگ ایران ، در«جشن چهارشنبه سوری» به خود ، شکل داده است ، ولی دراثرمبارزاتی شدید ودرازمدت ، که با این « غایت » ، معنا ومحتوای آن شده ، این پیوند میان جشن چهارشنبه سوری، وغایت زندگی درگیتی ، فراموش ساخته شده است ، ولی خودِ آئین ِظاهری جشن ، **ازملت** ، نگاهداشته شده است . امروزه ، رویکرد به **سکولاریته یا « زندگانی زمانی »** ، آتشی است که از زیرخاکستر هزاره ها ، ازهمین جشن وازجشنهای دیگر ایران ، باز افروخته وشعله ور میشود .

افلاطون ، میگوید که « مهرورزیدن به یک خوبی یا ارزش » است که انسان را به آن خوبی وارزش میکشد و تحول میدهد ، و تنها شناختِ خوبی یا ارزش ، به خودی خود ، برای واقعیت دادن آن خوبی یا ارزش دراجتماع ، بسا نیست . همین اندیشه درفرهنگ ایران ، به گونه ای دیگرگفته شده است . اینکه آتش زندگی که جان باشد ، درانسان ، سرچشمهِ پیدایش « روشنی = بینش » و « گرمی = مهر» است ، به معنای آنست که « **بینش خوبی وارزش ، باید با « مِهربه آن خوبی وارزش ، همراه وهمسرشت باشد »** . شناخت ارزش یک چیزی ، مانند زندگی کردن درگیتی ودرزمان ، کافی نیست ، بلکه باید بدان مهرورزید ، و به طور گوهری بدان کشیده شد . وگرنه ، اگر اکراه یا لاقیدی وبی اعتنائی نسبت به آن ارزش موجود باشد و آن ارزش ، فرعی یا خوار ساخته شود ، آن شناخت ، بی ثمرمی ماند . **برای آنکه چنین ارزشی ، برای انسان برترین ارزش شود ، و بدان ارزش ، مهربورزد ، خدای زندگی ، خودش ، تبدیل به « زندگی در زمان » می یافت** . آنگاهست که زندگی درزمان ، پرستیدنی میشود. درفرهنگ ایران ، خودِ خدا ، تحول می یافت و میشد ومیگشت . **زندگی کردن در زمان ، خدائی میشد** . زندگی در زمان ، پرستش میشد . پرستاری از زندگی در زمان ، پرستیدن میشد . پرستیدن ، درهزوارش ، به معنای شاد کردن وشاد شدن (شادونیتن) است . و « شاده » نامِ خود خدای زندگی درزمان « رام = جی » هست . شادونین ، به معنای آنست که انسان ، درشادشدن درزندگی درزمان ، « خدا» میشود ، « رام

و فیروز» میشود . **جشن چهارشنبه سوری ، برشالوده این غایت بزرگ درایران ، پیدایش یافته است** .

جشن چهارشنبه سوری ، جشن پیدایش زمان وزندگی تازه ، از گوهرِ موسیقی ومهر میباشد . این جشن درواقع ، **چکادِ جشن گاهنبارششم** درسال میباشد . گاهنبارها درفرهنگ ایران ، تخم هائی هستند که **1- آسمان ابری و 2- آب و 3- زمین و 4-گیاه و 5- جانور و6- انسان ، ازآن میرویند** . ازاین روگاهنبارها ، شش گوهر، یا بذرِآفریننده گیتی درزمان هستند . درفرهنگ ایران ، همه جهان هستی ، از آسمان وآب وزمین وگیاه وجانورو انسان(مردم) ، از « انبازی ویاری خدایان باهم ، دراین تخم ها » که « همبغی یا نرسی » نامیده میشد ، پیدایش می یافتند ومیروئیدند .

خدایان ، درزمان ، خودشان ، آسمان وآب وزمین وگیاه وجانورو انسان میشدند، یا خودشان ، درزمان ، تحول به اینها می یافتند . گوهرخودِ خدایان ، تحول به آسمانی ابری ، وآب ، وزمین ، وگیاه ، وجانور، وانسان ، درروندِ زمان می یافت .

ازگاهنبارپنجم (انبازی پنج خدا باهم) ، **انسان یا مردم** میروئید ، و چکادِ این درختِ پیدایش انسان ، تخمی میآورد که مرکب از« پنج خدا » بود ، و ازانبازی این خدایان باهم ، زمان وزندگی نوین ، یا سال نو وگیتی نو ، پیدایش می یافت .

سال ، درایران دوازده ماهِ سی روزه داشت ، و پنج روز پایانی ، جزو این دوازده ماه، بشمار نمی آمد ، و **این پنج روز، تخمِ پیدایش زمان وزندگی ازنو ، بشمار میآمد** . ازاین رو، این پنجه ، درفلسفه زندگی ایران ودر دین او ، فوق العاده اهمیت داشت . **این خدا نبود که گیتی را ازنو خلق میکرد و میآفرید، بلکه این انبازی پنج خدا باهم بود که اصل پیدایش وروِیش یا زایش زمان وگیتی ازنو بود** .

خدائی ، زندگی را درگیتی وزمان ، خلق نمیکرد ، بلکه خودِ خدایان درانبازی باهم ، زندگی درگیتی **میشدند**. زندگی درزمان درگیتی ، جشن عروسی وزایش خدا درزمان میشد ، وبدینسان ، برترین ارزش را نزد مردم می یافت ، و بدان ارزش، مهرورزیده میشد . البته **این اندیشه پیدایش جهان ازاین همبغی یا انبازی**

خدایان پنجگانه ، در چهارچوبه معتقدات « میترائیسم » و خودِ زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی نمیگنجید ، وبا مفهوم آفرینش هردوی آنها درتضاد بود . دراین تصویرِ آفرینش ، زمان وزندگی ، استوار براندیشه « **خود زائی**ِ خودِ گیتی وزمان ، ازخودش » بود . (خود زائی ، با خود زدائی فرق دارد) . **خدایان** ، پدیده های فرا- زمانی و فرا جهانی نبودند ، بلکه **خودِ زمان وهستی بودند** .

یزدانشناسی زرتشتی ، راهی جزپذیرش این تقویم واین جشن ها نداشت . ولی کوشید که آنهارا به گونه ای دیگر، تفسیرکند تا اهورامزدا ، درهمین تقویم ، آفریننده آنها بشود . ازاین رو موبدان آمدند وهفده سرود (گاتا) زرتشت را ، به پنج بخش کردند، و نخستین واژه های این پنج بخش را ، نام این پنج روز ساختند، ونامهای کهن را طرد ونفی کردند . بدین سان ، زمان وزندگی ، پیدایشی از سرودهای اهورامزدا میشد که به زرتشت ، وحی کرده است . **با تغییر نامهای این پنج روز ، به عبارت دیگر، سرودهای گاتا ، منشاء آفرینش وخلق جهان شد** . جهان وزمان ، ازسرود وسخن وواژه اهورامزدا ، آفریده شده است ، و دیگر، پیدایش ورویش از « تخم » ، واز« انبازی وهمبغی خدایان » نیست . همه جهان وانسانها باید ازاین به بعد ، طبق سخنان زرتشت واهورامزدا زندگی ورفتارکنند وبیندیشند ، وگرنه ، آفریده اهورامزدا نمی باشند .

خواه ناخواه آفرینش جهان وزمان ، ازواژه یا سخنِ اهورامزدا ، یعنی ازخواست وهمه آگاهی او (روشنی بیکران او) ، به زندگی و اجتماع وتاریخ و « غایت زندگی درزمان ودرگیتی» وبه حکومت ، معنا ومحتوا وراستای دیگرمیداد .

ازدید گاه امروزه ، تصویرآفرینشِ جهان وزمان ، از« تخم » ، بینش سکولار است ، چون خودِ خداهست که زمان گذرا و زندگی دراین زمان وجسم ، « میگردد » . زمان و تن وجسم ومادیات را نمیتوان بی ارزش دانست ، چون روندِ تحول یابی خود خداهست . **تحول درزمان ، برترین ارزش را دارد و دوست داشتنی است** .

اهورامزدای زرتشت ، فراسوی زمان گذرا هست ، واهورامزدای زرتشت ، فراسوی خودش ، زمان کرانمند را میآفریند وخلق میکند . البته **تضاد تفسیر زرتشتی از تقویم ، با تقویم کهن** ، آنست که درفرهنگ اصیل ایران ،« زمان » ، این همانی با « رویش پیوسته خدا » دارد ، و طبعا **همه روزها** ، **اینهمانی با**

خدایانی داشتند که ازیک تخم میروئیدند . روزی نبود که اینهمانی با خدائی نداشته باشد . بنا براین درتقویم زرتشتی ، از روزهائی که نام خدائی را ندارند ، میتوان دریافت که یزدانشناسی زرتشتی با این خدا یان ، مسئله ای بزرگ داشته ، ومیبایستی آنهارا آنقدر تغییر دهد ومسخ سازد ، تا درچهارچوبه آموزه زرتشت ، بگنجد .

شناخت اینگونه تضادها ، بیانگرِ تضاد یزدانشناسی زرتشتی با جهان بینی زنخدائی پیشین هستند ، وازاین تضادها میتوان راه شناختِ جهان بینی یا فرهنگ زنخدائی را گشود .

ازجمله این تناقضات ، همین **پنج روزپایان سال** هستند که ، نه تنها نماد تخمی بودند که جهان نوین ازآن میروئید ومیزائید ، بلکه **همین پنج روز، بافت وغایت زندگی در زمان ودرگیتی را نیز معین میساخت** . ودرست آموزه زرتشت برضدِ این غایت زندگی کردن درزمان درگیتی ، بود ، و **زندگی در زمان را ، رزم ونبرد همیشگی با « اهریمن = اصل زدارکامگی= اصل شرّ » میدانست (نه عروسی وسور)** . زندگی ، به عبارت دیگر، **جهاد** همیشگی با اهریمن است . این اندیشه به کلی با فرهنگ ایران که غایت زندگی درگیتی ودر زمان را ، « سور » میدانست ، درتضاد بود .

درفرهنگ زنخدائی ایران، غایت زندگی درگیتی ، سور یا جشن یا شادی یا خرّمی بود ، و درست زرتشت ، با آموزه اش ، این غایت زندگی را به کلی تغییرداد .این تغییر درغایت زندگی ، بسیارچشمگیربود . چنانکه هنگامی که گشتاسپ ، به زرتشت گروید ، ارجاسپ ، که ازتغییردین گشتاسپ واعتقاد تازه او به بهشت ودوزخ ، با خبرشد ، بنا برشاهنامه به او پیام داد که :

مرآن پیر ناپاک (زرتشت) را دورکن

برآئین ما بر، یکی **سور کن**

چرا جشن چهارشنبه سوری ،
« سوری» نامیده میشود ؟

همانسان که مردم درایران ، نخستین روزهرماه را « جشن ساز» یا « خرّم » میامیدند ، خدای ایران در فرهنگ زنخدائی ، پیکریابی اندیشه « شادی وخرّمی وسورو آشتی» بود . « آشتی، که آ= شائیتی aa-shaaiti» باشد ، به معنای « شادی کردنست ، نه مبارزه وجهاد وپیکار، که **درتقویم زرتشتی ، ازهمان دقیقه نخست ، جنگ با اهریمن آغازمیشود** . ازاین رو ، خدای ایران درفرهنگ زنخدائی ، شاده و فرّخ و **سور** وخرّم نیزنامیده میشد. ازاین رو نیز **جامعه های زنخدائی نیز** ، « **سوری » و« سورستان » و « آسوری » نامیده میشدند** . « سور وشادی و خرّمی و جشن » ، غایت زندگی در زمان شمرده میشد . درکردی ، به « گل تاج خروس» که همان « گل بستان افروز» باشد که اینهمانی با خدای روزنوزدهم ، ارتا فرورد (= سیمرغ = جانان) دارد ، « **سوراو** » میگویند ، که « سور- آوه » باشد . آوه یا آپه ، نام این زنخدا بود . مثلا ، درتخت جمشید « **آپادانا** = آپه دان » به معنای « نیایشگاه آپه، یا آوه » است . سوراو، به معنای « خدای جشن ، خدای مهمانی ، خدای عروسی » است ، چنانکه « شادی » هم دراصل، معنای « جشن عروسی » را دارد، و نامِ خودِ این خدا بوده است . نیایشگاه ، شاده ونوشاده ونوشاد، دربلخ ، نیایشگاه این خدا بوده است ، وخانوداده برمکی ، « سدان= تولیت » این نیایشگاه بوده اند . به نائی که درجشن عروسی نواخته میشود ، « سورنای » یا شهنای میگویند ، و شاه ، دراصل ، نام سیمرغ و نام این خدا هست . نام شهربغداد ، « سورا» بوده است که سپس « زاورا » شده است . و« بغداد » دراصل نیز « بغ- دان » نامیده میشده است ،که به معنای نیایشگاه بغ است ، و بغ نیزدراصل ، خدای زن بوده است .

شاعری زرتشتی ، شعری بنام « **درخت آسوریگ** » سروده است ، تا برتری دین زرتشتی را بر دین زنخدائی (خرّمدینی= سوری = آسوری = آشوری) نشان بدهد ، ودراین شعر « درخت آسوریگ»، نماد زنخدائیست ، و« بُـز» ، نماد دین زرتشتی . واژه های گوناگونی نیزهست که هم معنای «خرما» وهم معنای « نی

» باهم دارند . علتش نیز آنست که نی وخرما هردو ، ازپیکریابیهای این زنخدا بودند . نام درخت سرو نیز، که اینهمانی با « ارتا » دارد،« سور» است . درخت سرو ، « اردوج » نیز نامیده میشود، که « ارتا= وج= تخم ارتا » باشد . در بهمن نامه ، رستم سیمرغی ، میکوشد که بهمن زرتشتی را که دشمنی سخت با سیمرغیان داشت ، به شیوه ای با سیمرغیان ، آشتی بدهد . ازاین رو ، دختر شاه « سور» را برای او خواستگاری میکند . البته این داستان نیزبه خودی خود ، بیان برخورد شدید زنخدائی با دین زرتشتی است ، واین زناشوئی ، به فرجامی شوم کشیده میشود .« **ماهوی سوری**» نیزدرشاهنامه که یزدگرد را میکشد ، درواقع انتقام همین بدرفتاری ساسانیان زرتشتی را با زنخدایان (خرّمدینان) میگیرد . کردهائی که **سورانی** نامیده میشوند ، ادامه دهنده همین فرهنگ بوده اند . سپس **خانواده هائی که درشهرها یا دهات ایران ، دیرتر از دیگران ، اسلام آوردند ، « آشوری » خوانده شدند** .

ازخود این واژهِ« سور» ، ومعانیش که دراذهان باقی مانده است، میتوان برآیندهای محوری این فرهنگ را بازشناخت . یکی ازمعانی سور، رنگ سرخ و« گل سرخ » هست که گل سوری نامیده میشود و این گل ، ویژه سیمرغ بوده است ، که سپس گل محمدی خوانده شده است .

آمده نوروز ماه ، با گل سوری بهم

باده سوری بگیر، برگل سوری بچم - منوچهری

« سرخ » درفرهنگ ایران ، مادینه است ، چون رنگ خون دررگ است، که اینهمانی با ارتا (سیمرغ) دارد، و خون درسانسکریت « جیو» نامیده میشود ، که به معنای « زندگی » میباشد ، و اساسا ، یک معنای « رنگ »، خون است . رنگ ، به افشره واسانس گیاهان وهمه جانها گفته میشد و با جوهر جهان کار داشت .

ازاین رو ، نام ارتا ، دراشعارحافظ وعبید وخواجوی کرمانی، « گلچهره » است ، و ازاین رو « گل سوری » ،عروس چمن ، عروس بوستان ، عروس حجله باغ خوانده میشده است. رد پای آن دراشعارخواجوی کرمانی باقیست که

گل سوری که عروس چمنش میخوانند

گو، بده باده درحجله ، که سور است اینجا

اکنون که **درچمن(همیشه سبزوتازه)، گل سوری،عروس گشت**

ازدست گل رخان ، می چون ارغوان بگیر

کنون که شد گل سوری، عروس حجله باغ

چه غم زناله شبگیر بلبل سحرش

یا حافظ گوید :

به جلوه گل سوری ، نگاه میکردم

که بود درشب تیره ، به روشنی چراغ

مولوی درباره پیدایش خیال دوست میگوید :

درطالع خود ، که زُهره (رام) ، سوری دارد

درسینه چو داود ، زبوری دارد

این عروسِ جهان هستی ، این دوشیزه زیبائی است که « همچند همه زیبایان جهان زیباهست » و در گوهر هرانسانی، « دین یا اصل زاینده بینش فرد او» است

ای شادی آن شهری ، کش عشق بود سلطان

هرکوی بود بزمی ، هرخانه بود سوری

افزوده براین معنی ، درکردی ، « **سور** » به « **توده گندم درخرمن** » گفته میشود . همچنین به جشن وسورخرمن برداری ، **سورانه** گفته میشود . برداشتن خرمن ، سوراست . این اندیشه چنانچه دیده خواهد شد ، با همین « پنج روز پایان سال » ، ارتباط دارد . مردم ، روزپنجم این پنجه را ، « **درود** » میخواندند که معنای « خرمن » را هم دارد ، که روز چهارم آن ، همین « چهارشنبه سوری » میباشد . معنای دیگرسور، **دلکشی وجاذبیت** است ، که گوهر « کششی این خدا ، واین فرهنگ » را مشخص میسازد . ازسوی دیگر، به « دیوار قلعه، یا دیواردورشهر » ، سور گفته میشود ، چون این خدا ، پیکریابی اندیشه « قداست جان یا گزند ناپذیری زندگی » بوده است . ازاین رو ، پوست و دیوارو مشیمه ، نماد این دفع

گزند بوده اند . چنانچه خرد ، نیز همین نقش نگهبانی جان را بازی میکند، دیواروجوشن وسپراست ، و حکومت نیز که نگهبان اجتماع شمرده میشود ، باید همین نقش خرد ، ویا خدای قداست جان را بازی کنند .

نامهای پنج روز، پنجه پایان سال
که روزچهارمش، « چهارشنبه سوری » هست
1-آفرین 2–فرّخ 3– فیروز 4-رامِشت 5- درود
پـیـتـک = خمسه مسترقه = فروردگان

یکی ازنامهای این «پنج روز افزوده» بر دوازده ماه ، فروردگان = فروردیان = پوردیان = fravarti -kaan است . پسوندِ کانا ، کانیا ، گانیا، گانا ، هم معنای **نی** وهم معنای دو**شیزه** را دارد . فرورد ، که همان فروهر باشد ، به معنای « اصل تحول وشدن وگشتن » است که اصل آفرینندگی است . آفریدن ، خلق کردن نبود ، بلکه تحول یابی بود . **خدا ، خلق نمیکرد ، بلکه تحول می یافت ومی گشت و میشد** .

بنا براین « **فروردگان** » ، به معنای زهدان وسرچشمه تحول یابی ، یا گشتگاه میباشد . البته این زایش وپیدایش جهان وزمان ، اینهمانی با « موسیقی وجشن ونی نوازی » داشت .

درتبری ، به پنجه مسترقه ، « **پـیـتـک** » گفته میشود . و« پیت کاله » به جغد گفته میشود، که مرغ بهمن ، اصل خرد درهرانسانیست ، ونام دیگر بهمن ، اصل خرد ، « بزمونه » است که هم به معنای « اصل بزم » وهم به معنای « اصل زایش » است .

« پیت » ، درسانسکریت به معنای « زهدان » است ، و به گلو، پیتی گفته میشود . گلو(= گرو) همان نای است ، وفیت وفیته ک نیز نام نی وسوت است . **این پنج**

روز، نائی است که بانگش ، زمان وزندگی نورا ازنو مینوازد ومی زاید . وخود واژهِ جشن ، به معنای « نوای نی » است .

ابوریحان بیرونی ، نامهای گوناگونی را که درایران برای این پنج روز رایج بوده است ، درآثارالباقیه آورده است که به کلی با نامهائی که زرتشتیان بدان میدهند ، فرق دارد ، ولی به دشواری میتوان این نامهائی را که ابوریحان آورده است بازسازی کرد . ولی **نامهای این پنج روز ، میان مردمان باقیمانده بوده است ،** و درلغت نامه ها ، ثبت گردیده ، و با این نامها ، به خوبی میتوان تصویر نخستین را بازسازی کرد .

من این نام ها را از برهان قاطع وسایرلغت نامه ها ، یافته ام . نامهای این پنج روز، که گوهروطبیعت زندگی درزمان وغایت زندگی درزمان را درفرهنگ ایران معین میسازند ، عبارتند از :

1- نخستین روزِ پنجه را ، « **آفرین** » مینامیده اند
2- دومین روز پنجه را ، « **فرّخ** »
3- سومین روز پنجه را ، **فیروز** (پیروز= هما = سیمرغ)
4- چهارمین روزپنجه را که **چهارشنبه سوری** شده است ،« **رامِشت**» مینامیدند ، که به معنای « رامشگر، خنیاگر» است ، واهل فارس بنا برابوریحان بیرونی درآثارالباقیه ، اورا « **وَنـا زن** » مینامیده اند ، که « رام » باشد که درباختر ، ونوس ، ودرعربی ، زُهره نامیده میشود.
5- **روز پنجم پنجه را « درود » مینامیدند**

مردم ، درعصرروزسوّم (عصر= سرشب = شاهین= سئنا= سیمرغ) که« روزپیروز » باشد ، آتش میافروختند ، و برآتش میگذشتند . پیروز که درکردی نام « هما » یعنی سیمرغ است ، « **آذرفروز**» هست . **آذرفروز ، معنای مبدع ونوآورو آفریننده را داشته است** . بهمن وسیمرغ (= عنقا، هما ، سمندرو ققنس) ، آذرفروزند. **آتش ، اصل روشنی (= بینش) وگرمی (= مهر) است** . گذرکردن از درون آتش ازروزِ« فیروز» به « روزهای رام وبهرام » که درپی میآیند ، چه معنائی داشت ؟ **گذشتن ازآتش، معنای تحول یافتن ، آتش ، به روشنی (بینش وراستی) وگرمی (مهر) را دارد** .

 دراینجا به بررسی ، سه روز آخرکه روزسوم ، پیروز و روزچهارم ، رامِشت (رام نی نوازیا رام چنگ زن) وروزپنج ، «درود» ، که درواقع ، بهرام (روزبه یا بهروز) باشد ، پرداخته میشود .

عصر، یا درسرشبِ روزسوّم فروردگان ، که روز پیروز، روز سیمرغ باشد، آذرها افروخته میشدند . سیمرغ ، با زدن بالش ، باد می وزد و آتش را میافروزد . این آتش که افروخته شد ، ازآن « رام وبهرام »، پیدایش می یابند که روز چهارم (رامشت = رامشگر) و روزپنجم (درود = بهرام) باشند . این سه ، درانبازی با هم ، پیروز و بهروزند . بنا برابوریحان ، اهل فارس ، روزچهارم را « **وَنا زن** » مینامیدند . « وَن » درمنتهی الارب ، چنگیست که با انگشت مینوازند . بنا برفیروزآبادی ، « وَنه » یا معریش « وَنج » ، قسمی تار از ذوی الاوتار یا قسمی سنج یا عود یا **مزمر**(مزمار= نی) است . این معنای آخری ، معنای اصلی « وَنا » بوده است که سپس به چنگ وعود و تارنیز گفته اند، چون نواختن نی ، اصل همه آلات موسیقی شمرده میشده است . درسانسکریت ، « وان = vaan » به معانی ، چوب ، عشق ، پرستش هست، و وانسه (vansa) به معنای نی ، چوب نی ، چوب میباشد .

دراوستا به درخت ، « ونه = vana» گفته میشود . این واژه ، باید همان واژه « وین » باشد که نام نی بوده است (مانندِ بینی) . درهرحال ، نام «رام » نزد ابوریحان درآثارالباقیه ، **رام جیت** است ، که به معنای « **رام نی نواز**» میباشد . **رام ، خدای موسیقی وشعرورقص وآوازو شناخت بوده است** . افزوده برآن که اصل زمان وزندگی نیزهست ، ونام دیگرش که « جی » میباشد ، به معنای « زندگی » است . پس روز چهارم فروردگان ، « رامِشت » همان خدای رامشگروزمان وزندگیست ، و « ونا زن » ، دراصل به معنای نی نواز است که میتواند چنگ نواز وعودزن وتارزن ... نیز باشد .

روز پنجم فروردگان ، « درود» خوانده میشود . درودن ، معمولا به معنای درویدن آورده میشود . درود ، که دراوستا druvataat باشد ،، از درودنست که بریدن غله با داس است . خرمن را باید برید و دروید . ولی **این اندیشه با زمان پیوسته ، که گوهر « رام » زنخدای زمانست ، نمیخواند** . علت نیزآنست که این واژه « دومعنا » داشته است ، و معنای دومش درفارسی ، فراموش ساخته شده است. ولی

درکردی هردو معنای آن بجا مانده است . درکردی ، دوریان ، هم به معنای درویدن و هم به معنای **دوختن** است .دوراندن ، به معنای درویدن و دوختن است . دوراو به معنای **دوخته** است . درونه ، درویدن با داس است . درومان و دورین ، دوخت و دوز است . درپایان زمان یا سال ، هم خرمن وخوشه ، بریده میشود وهم بلافاصله درکاشتن ونطفه انداختن ، دوخته وپیوسته میشود . این معنا ی « درود » ، در سیستان به خوبی درآئین عروسی، بجای باقی مانده است . درسیستان ، **درود بُردن** ، به رفتن دسته جمعی خانواده داماد به خانه عروس ، برای آوردن عروس به خانه داماد گفته میشود . این مراسم در روز قبل ازعروسی وروزی انجام داده میشود که شبش حنا بندان و شب بعدش ، عروسی است (کتاب فرهنگ سجستان، خـُمک) . درقاین نیز ، به خونچه عروسی ، درود گفته میشود . بخوبی دیده میشود که **درود** ، **تنها** « **وداع** » **وجدائی همیشگی نیست** ، **بلکه** « **وداعیست که بلافاصله نیز، وصال وپیوستن** » **هست** . دراین روز ، عروس به خانواده داماد میرود، وبا او (رام وبهرام = اصل یا جفت پیدایش جهان هستی) می پیوندد ، ودرمیان همین شبِ جشن عروسی ، نطفه وتخم روزنو ، نهاده میشود ، و صبح گاهان ، نوروز یا روز نو وزمان نو ، زاده میشود .

جامعه وحکومت

برپایهِ « خردِ آزماینده »

ما اشتباه میکنیم، پس حق داریم تغییربدهیم

اشتباه کردن ، یک مفهومِ سکولاراست . آنکه درزمان زندگی میکند، خردش ، میآزماید واشتباه میکند و اشتباهش را درمی یابد و با دریافتن اشتباه ، راه وروش زندگی را تغییرمیدهد. خرد انسان ، درعمل اشتباه کردن در زمان ، که بخشی ازآزمودنست ، یاد میگیرد ، و با بینشی تازه ، زندگی را طبق آن تغییرمیدهد . زندگی کردن برشالودهِ آزمودن و اشتباه کردن ، با زندگی کردن درعدمِ اطاعت کردن ازاحکام الهی ، فرق کلی دارد . دراینجا باید **توبه** کرد ، و **به روش وقاعده ومعیار معین شده و تغییرناپذیر، بازگشت** . ولی **درآزمودن ، انسان هیچگاه توبه نمیکند وبازنمیگردد وپشیمان نمیشود ، بلکه حق به تغییر دادن روش ومعیارزندگی را می یابد** .

ازاشتباه درزندگی ، با « توانائی خردخود » ، تغییرشیوه زندگی را دادن ، که منش آزمودنست ، یک فلسفه سکولاراست .

هنگامی که سیمرغ (خدای ایران) به زال میگوید که توبرو ودرروزگار، آزمایش کن ، به معنای آنست که طبق احکام وشریعت الهی زیست مکن ، واطاعت ازهیچ قدرتی مکن ، بلکه ازتوانائی خرد خود ، مطمئن باش و خودت با خردت داورباش ، واز هرعملی که دچار اشتباه شد، بینش دیگری می یابی و طبق آن بینش تازه ، زندگی را بازمیآزمائی . **همانسان که فرد درآزمودن ، اشتباه میکند، جامعه نیز درسیاست وقانونگذاری وبرگزیدن ، اشتباه میکند ، و اشتباه کردن ، گناه کردن نیست ، بلکه راه را به بینش تازه وقانون تازه و حکومت تازه میگشاید** .

نافرمانی ازخدا یا ازرهبری که جای خدا می نشیند، گناه است و باید توبه کرد . ولی گرانیگاه هستی انسان ، خرد است ، **وخرد دراشتباه کردن ، توبه نمیکند** . درتوبه کردن ، « حق تغییر دادن حُکم وامروشریعت » به بهترنیست ، ولی خرد درآزمودن ، حق تغییر دادن قانون وحکومت واخلاق ومعیارزندگی را دارد . زندگی کردن در زمان وزندگی ، چه فردی وچه اجتماعی ، برشالوده « آزمودن » است که « حق تغییر دادن معیار» را دارد ، وبازندگی کردن برپایه اطاعت ازشریعت وکتاب ورهبرو رسول و الله ، فرق دارد.

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد چـهـارم - 8

انسان، نمیخواهد روشن بشود
بلکه میخواهد که، خودش ،
سرچشمهِ روشنی وگرمی بشود

« حقیقت» ، بـشنـو از « پـور فـریدون »
که شعـله ، از تـنـورسـرد ، نـایو(نـاید)
بـابـاطـاهر

این اشاره لطیف باباطاهر، که حقیقت را باید از ایرج پسرفریدون شنید ، چه رابطه ای با تنوروشعله اش دارد ؟ چرا حقیقت ، شعله تنورگرم یا کانون گرم هست ؟ **چرا، این ایرج هست که حقیقت را میگوید** ؟ و چرا ما باید برای شنیدن حقیقت ، بازبه سراغ « **ایرج**» برویم ؟ چون ایرج که « اِ رِ ز» باشد همان « ارتا ، اردیبهشت ، ارتای خوشه » میباشد. اردیبهشت، ارتای خوشه بود . خدای ایران، خوشه همه تخمهای انسانها ، یا کانون« حبه زغالها افروخته » بود . همانگونه

که ارتا، خوشه شمرده میشد، کانون آتش یا منقل آتش، یا آتشکدهِ **همه حبه های آتش** نیز شمرده میشد . **ارتا، برعکس اهورامزدای زرتشت ، روشنی نبود ، بلکه « آتش بود ، که اصلِ روشنی است » .** افزوده برآن ، آتش ، اصل روشنی وگرمی هردو بود ، و **جمع کردن« روشنی با گرمی »** باهم ، مسئله بنیادی بود . حقیقت ، نمیتوانست روشنائی باشد که گرم نیست . **جمع روشنی وگرمی، جمع بینش ومهر، باهمست** .

تن انسانها ، تنورها ، یا کانونها یا منقلهائی بودند که تخم ارتا که همان « آتش جان » باشد ، درآنها افشانده شده بودند ، تا همه انسانها ، خودشان ، سرچشمه حقیقت (روشنی وگرمی) باشند . خدا ، به انسانها ، نور نمی افکند، بلکه آتش وجود خودرا دراجاق تن انسانها میافکند ، واین همان جان انسان بود . جان درتن انسان ، آتشیست که جفت تنورتن اوهست ، وازاین تنوراست که شعلهِ گرم وروشن (بینشی که سرچشمه مهرورزی است) . میافروزد وزبانه میکشد . انسان ، تنور گرمیست ، چون آتش جان (یا تخم سیمرغ = ارتای خوشه) دراو هست . این شعله که ازتنورِ تن او زبانه میکشد ، وروشنی وگرمی می بخشد، حقیقت (=بینش مهرزا) هست . انسان، خودش ، سرچشمه حقیقت میشود ،سرچشمه بینش ومهر(پیوندها ، انجمن سازی ، دوستی، اجتماعسازی) میشود . حقیقت ، شعله روشنی وگرمی است که ازآتش زندگی هرانسانی که درتنش افروخته ، برمیخیزد . درفرهنگ ایرانی ، درهرانسانی ، این آتش جان، یا « اخگروجودِ خدایا سیمرغ » هست ، و فروزش این آتش است که حقیقت میباشد. **انسان ، خودش سرچشمه روشنی وگرمی یا حقیقت هست** ، ولی درست این تنور وجود انسان را ادیان وعقاید ومکاتب فلسفی وایدئولوژیها ، سرد کرده اند . این سرچشمه حقیقت ، یا « کانون آتش بودن انسان » ، برترین گناه شده ، چون اصل سرکشی ازهمه « قدرتهاست که خود را مالک انحصاری حقیقت» میدانند . همین « آتش جان که ارتا باشد درقرآن ، ابلیس ، یعنی اعدا عدو انسان گردیده است . درعربی نام دیگرابلیس ، « حارث » است که معرب همین « ارتا = ارس = ارز = ایرج » میباشد . اسلام ، انسان را « تنورسرد » ساخته است ، تا شعله حقیقت ازتن او، سرنکشد . حقیقت ، از این انسان که « تنورسرد ، یا گِل مُرده » ساخته شده ، پیدایش نمی یابد . جان انسان که « ارتای آتشین » باشد ، تبدیل به ابلیس ساخته شده که برترین دشمن انسان میباشد. امروزه نیز انسان ، به عنوان « کانون آتش

بودن » ، دیگر آرمان کسی نیست ، و همه میکوشند که فقط ازاین ویا آن ، روشن بشوند ، روشنفکربشوند، و آتشِ جان خود را ، ازکانون تن خود، دورساخته ، وبنام ابلیس ملعون ، آنراهمیشه رجم میکنند

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد چـهـارم - 9

زن وسکولاریته

چــرا

1- « زن »

2- « تن = جسم= ماده »

3- « دنیا »

4- « زمان گذرا = جهان فانی »

5- « بینش حسی »

هرپنج باهم ، ارج خود را درگذشته ، از دست دادند ؟

وچرا آنها فقط با همدیگر ، میتوانند ، به « ارج واعتبارحقیقی خود » خود بازگردند .

عالم جسمانی (تنی = تنکردی) و دنیا (گیتی) و « زمان گذرایا فانی » و « اندیشیدن برپایه حواس » ، و**خرد** ، همه « زن » هستند . هنوزهم درفارسی ، « گیتی خانم » ، نام زن هست . درعربی نیزبه دنیا : ام حباب، ام حاجب، ام ختور،

ام سلمة ، ام القا، ام وافر گفته میشود . دراوستا وپهلوی به **جهان جسمانی** « **تنکردی = تن کرتی** » گفته میشود ، که درواقع به معنای « **زاده شدن اززهدان** » است . هرچه از زهدان زاده میشود ، دنیای جسمانیست . **ضدیت با دنیای جسمانی ، ضدیت مستقیم با زن است** .خود واژه « تن » ، به معنای « زهدان ومجرای زایش » است ، این **چه تن مرد باشد وچه تن زن** . همه تن ها ، زن هستند . درفرهنگ ایران ، تن وجان (= جی+ یان) باهم جفت وهمزاد وانبازو یوغ هستند و با هم دربرابری میآفرینند . جان که « جی » باشد، و آتش جان میباشد ، گوهر ِخود ِخداهست .

به عبارت دیگر، درکانون ِ تن (جسم) که ز ن است ، خدا میباشد. خود ِ « جی » ، نام خدای زمان وزندگی وموسیقی وشناخت است که تحول به گیتی (دنیا وزمان) می یابد . **خدا درگیتی درتن ها ودرزمان میزید** .

بینش حواس ، که ازآن ، « خرد » پیدایش می یابد ، ازهمان آتش جانی ، یعنی گوهر خود خدا ست که از روزنه های تن (سوراخ = سوخر= سوفر= نای = مجرای زایش) زاده میشوند . **بینش های همه حواس ، همه زایش خود گوهرخدا ، ازروزنه های (کانالهای زایش) گوناگون تن (=زن) هستند** . زرتشت برضد این اصل جفتی وهمزادی برخاست .این بدان معنا هست که تن وخدا ، دیگرباهم جفت نیستند . خدای زرتشت ، دیگر، خوشه (کانون آتش) نیست . خودِ واژه « زن » دراوستا ، هم به معنای «زادن » و هم به معنای « شناختن » است . بدینسان ، **بینش، یک پدیده زایشی ازتن انسانست** . این را زرتشت نپذیرفت . اهورامزدایش ، در « روشنی بیکران » ، جای دارد . این روشنی بیکران دراصل « روشنی ِ اَن+ اَگرا » است ، یعنی روشنی بی زهدان و روشنی بی آتش (تخم) . بدینسان دیده میشود که دنیا وحواس و زن و تن و زمان گذرا (فانی) و تحول ، همه انسان را درادیان نوری ، ازخدا ، دورمیدارند . به قول مولوی :

چیست دنیا ، ازخدا ، غافل شدن

نی قماش ونقره وفرزند وزن

برشالوده این بینش مستقیم زایشی ازخود تن انسان که زن هست ، همه این گستره ها ، باهم ارج واعتبارخود را از دست میدهند، ودرست **سکولاریته** ، **با زیافتن**

ارجِ همه آنها باهمست . زندگی درزمان گذرا و بینش مستقیم حسی و زندگی درگیتی ودرتن ، ارزش خود را ، بدون باز گردانیدن حقوق وارج زن به زن ، میسرنمیگردد .

سکولاریته در ژرفایش ، مسئله زن هست . ارج دادن به هریک ازاینها ، ایجاب دادن ارزش به دیگری را میکند . ارزش دادن به تن ، ارزش دادن به زن است . ارزش دادن زمان فانی ، ارزش دادن به زن است .ارزش دادن به تفکرعلمی برپایه آزمایشهای حسی ، باز ارزش دادن به زن است .

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جلـد چـهارم - 10

حقیقت ، خورشیدیست که
از گوهرِ خود انسان زاده میشود

انسان، نمیتواند دروغ بگوید
وفقط با ترس ازقهر است که دروغ میگوید

امروزه همه ، دعوی روشنفکری وروشنگری دارند ، یا به سخنی بهتر، خود را روشنفکر میدانند و این افکار روشن ، آنها را به روشنگری میراند . **روشنی ، باید روشن بکند** . البته ایرانیان ، فرهنگی برضد « روشنگران » داشتند ، چون « روشنیِ روشنگران » ، همیشه « تیغ برّنده و تیز» بود ، که کفررا ازایمان ، و موءمن را ازکافر، ودروند را ازاشون ، و خودی را ازناخودی ، و حقیقت را ازباطل ، و تاریکی را ازخودش که روشنی باشد ، می برید ، و ایرانیان، بیشتر

ازهمین برّندگی وتیزی و سختدلی این روشنی ، میترسیدند، و حقیقت را نیز درخارج خود ، ودرخارج سایرانسانها نمی جُستند ، بلکه حقیقت را ، موجود درگوهرخود انسانها میدانستند ، که ازانسان ، زائیده میشود . به عبارت دیگر، **این تجاوز به حق دیگرانست که من بخواهم دیگری را روشن سازم** . درهمه انسانها ، تخم حقیقت های گوناگون بود . آنها دنبالهِ دایه یا مامای این حقیقت های گوناگون ازخود میگشتند ، نه دنبال روشنفکرانی که آنها را با حقیقتشان روشن میکنند و مانع پیدایش حقیقت ازخودشان میشوند .

درفرهنگ ایران ، حقیقت ، زائیدنی ازخودِانسانست . انسان ، بدین میاندیشید که چگونه حقیقت را ازخود بزاید یا از دیگری بزایاند . این حقیقت ، یا ارتا ، یا خدای ایران ، ونخستین عنصر، و« تخم آتش درگوهرهرانسانی » است ، و هنگامی روشنی از این آتش درتنورتن ، زاده میشود، **راستی** نام دارد ، و خودِ واژه « راستی » از همین ریشه « **ارتا = ا- رته = رته** » برآمده است . **راستی ، پیدایش ارتا یا خدا ، یا « تخم آتش » ، ازگوهرخودانسانست** .

حقیقت ، نطفه ای ازخدا (ارتا) دروجود خود انسان است . خدا ، خودش را دربذرهایش درانسان ، میکارد ، می نشاند ، نه اراده وامرش را . **هرانسانی ، حامله به خدا هست** . انسان نمی رود حقیقت را ازکسی وام کند و بگیرد واز دیگری ، روشن بشود . حقیقت ، آفتابیست که ازافق هستیِ انسان ، طلوع میکند ، و باید طلوع بکند ، و طلوع این آفتاب را ازگوهر آتشین خود ، راستی مینامیدند . این بود که حقیقت ، راستی بود . نابود کردن راستی ، که سد کردن راه پیدایش راستی ازگوهرانسانها باشد ، ضدیت ودشمنی با حقیقت بود .این اندیشه درروان حافظ زنده باقی میماند ، هنگامی که میگوید :

به **صدق** کوش ، که **خورشید زاید از نفست**

که از دروغ ، سیه روی گشت ، صبح نخست

بسیاری میانگارند که این صبح نخست ، صبح کاذب است. درحالیکه این اندیشه حافظ ، رد پای جهان بینی زرتشتی است که درنخستین روز آفرینش (نوروز) اهریمن که اصل تاریکی ودروغست ، پدیدارمیشود و با سیاهیش با جهان میآمیزد و با ورودِ اهریمن ، جهان چون گوسفند ازگرگ زدارکامه ، ازترس میلرزد .

درجهان بینی زرتشتی ، آفرینش ، از همان نخستین لحظه(صبح نخست) از اهریمن ، که اصل تاریکی وترس است ، سیاه میشود ، و با دروغ آمیخته میشود و جنگ میان آفرینش اهورامزدا با اهریمن ، آغازمیشود.

ولی فرهنگ اصیل ایران ، به گونه ای دیگرمیاندیشید .درگوهرهرانسانی ، آسَن خرد ، یا خرد بهمنی هست . وخردبهمنی ،« نیروی درخود ناگنجا » هست، وکشش به صورت دادن به خود دارد (دیسیدن) ، و**فطرت خرد بهمنی انسان ، برضد خشم (= قهرو تجاوز وتهدید) است** . فطرت انسان ، به راستی کشیده میشود . خرد بهمنی ، میخواهد ازخود، زاده شود و پیدایش یابد . نهاد وگوهرانسان ، به اصطلاح فرهنگ ایران ، **گستاخ** است ، یعنی اعتماد به خود درگسترش درمکان وزمان دارد . ولی وجود قهرو تهدید درفراسویش ، اورا از « پیدایش وزایش بازمیدارد » .

اینست که در فرهنگ ایران ، جمشید که نخستین انسان بوده ،وفطرتا خرد بهمنی داشته است ، نخستین کاری را که درروز خرداد (روزششم سال= نوروزبزرگ) میکند ، اینست که « بیم » را ازجهان برمیاندازد . خرد بهمنی جمشید ، میداند که « بیم » ، دشمن پیدایش راستی یا حقیقت ازانسانست . **این نخستین کارِ انسان نخستین (جمشید) ، با خرد بهمنی اش هست . او « حقیقت » برای مردمان نمیآورد ، بلکه بیم وترس وهراس (یعنی قهروتهدید وتجاوزگری وخشونت) را ازجهان میزداید، تا حقیقت های گوناگون ، ازخودِ گوهر انسانها ، برویند** .

آنکه بیم دارد ومیترسد ، دروغ میگوید ، باید دروغ بگوید ، وبرای زیستن ، راهی جزدروغ گفتن ودروغ اندیشیدن و « دروغ بودن = دورویه بودن » ندارد . ولی انسان ، درفرهنگ ایران ، میخواهد راست باشد . راستی یا حقیقت، چیست ؟ راستی یا حقیقت ، پیدایش وزایش گوهر انسان (اخو = ارتا = تخم آتش) ازانسانست. این ارتا (ا- رته = رته) خود خدا هست ، خود حقیقت هست که درگوهرانسانست ، واین خداست (ارتا) که میخواهد در زندگی ، خود را پدیدارسازد ، بنا براین نمیتواند دروغ بشود . **دراجتماعی ، دروغ هست که پیدایش خدا ازگوهرانسان، با ترس وقهر، باز داشته میشود** . وسرنوشت انسان درایران ، هزاره هاست که با قهروترس وخشونت ، اززایش حقیقت ازخود ، از راست

بودن ، بازداشته میشود . یکی از بهترین نمونه های این درد جانگزا ، دردیست که خیام دراین رباعی، فریاد میکند :

خورشید به گِل ، نهفت ، می نتوانم

اسرار زمانه ، گفت ، می نتوانم

ازبحرتفکرم ، بر آورد خرد

درّی ، که ز**بیم** ، سُفت می نتوانم

خیام میگوید که ازسوئی ، طلوع حقیقت را نمیتوانم با گل بپوشانم و نهان سازم . ولی ازسوی دیگر، اسرار زمانه را که درمن ، آشکارشده اند ، نمیتوانم بگویم و فاش سازم . ازسوئی حقیقت برای پیدایش ، به من فشارمیآورد ، و ازسوی دیگر، من حق ندارم که آن را بگویم . ازدوسو، زیرفشارهستم .

این خرد من ، با غواصی دربحرژرف تفکرم ، درّی می یابد وازدریا بیرون میآورد که از ترس ، نمیتوانم آنرا سفته کنم تا به رشته بکشم وبا اندیشه های دیگرپیوند بدهم . هنوز نیز تفکر درایران ، گرفتار همین سرنوشت است .

چرا حقیقت ، آب روان است ؟

ای کوزه گرصورت ، مفروش مرا کوزه

کوزه چه کند آنکس ، کـو« جـوی ِروان » دارد

اینکه **فلسفه** ، بیان « **تجربیات مایه ای انسان** در**مفاهیم** » است ، خرافه ایست سازنده ، که بنیاد فلسفه را گذاشت . با این خرافه ، تفکرفلسفی ، بنیاد نهاده شد . ولی « واقعیت فلسفه » ، غیرازاین آرمان فلسفه است . **فلسفه ای که بتواند همه تجربیات مایه ای انسان را به مفاهیم تبدیل کند ، فلسفه ایست مُرده که میافسرد** . فلسفه زنده ، ترجمهِ تحربیات بنیادی انسان ، به « مفاهیم خشک وخالی وانتزاعی » نیست ، بلکه « **جنبش نوسانی و آویخته میان نقش و اندیشه ، یا صورت ومعنا** » هست . تفکرزنده فلسفی ، جنبش از«نقش» به «مفهوم » ، و از« مفهوم » به « نقش » است ، نه « فروماندگی وانجماد درمفاهیم انتزاعی » ، و پشت کردن به « نقش وصورت » .

معنا یا اندیشه ، روانست ، و صورت ونقش ، سفت وثابت . این جنبش میان دوضد ، همیشه باید درفلسفه باقی بماند، تا زنده باشد . **گنجانیدن معنای روان و اندیشه متحرک ، درصورت سفت ، همیشه گرفتار بحران میماند و تفکرفلسفی ، تفکردربحرانست** . تفکرفلسفی ، شنای نهنگ در دریای طوفانیست . تفکرفلسفی، شنا ی ماهی ِ خرد ، دردریای حقیقت هست . البته پیدایش این بریدگی میان « صورت ومعنا » و« جسم وروح » و« خدا وانسان » و « آنجهان واین جهان » ، پیآیند مفهوم « روشنی برّنده ، یا تیغ روشنی » است که درفرهنگ ایران ، نبود .

بنیاد تفکردرفرهنگ ایران ، بر « اصل جنبش » نهاده شده بود ، که هرچند نادیدنی وناگرفتنی (بدون صورت وبدون ماده) است ، ولی این اصل جنبش ، کشش به « صورت شدن وجسم » شدن دارد ، و به آن ، تحول می پذیرد (میگردد) ، ولی به رغم صورت شدن و جسم شدن ، نا دیدنی وناگرفتنی (گریزنده ورمنده) میماند . بیصورتی وصورت ، دو حالت تحول به هم میباشند ، وهیچگاه ازهم جدا نمیشوند . ولی با آمدنِ « روشنی بُرنده ، یا تیغ و تیشه نور» ، « صورت دادن = صورت تراشیدن » ، خلق کردن شد . **روشنی ، خلق میکرد ، چون هرچیزی هنگامی به وجود میآمد ، که از سایرچیزها ، بریده وارّه وقطع کرده میشد** . هرکسی خود را موجود و روشن ، می یافت ، که بریده= فرد(ازدیگران ، جدا) باشد .

هرچیزی ، با صورت پیدا کردن ، هستی می یافت . پیش فرضِ« صورت » ، روشنیِ(بینش) برّنده ، تیغِ روشنی شد . بدینسان ، دو جهان مجازی وجهان حقیقی پیدایش یافت . با آمدن میترائیسم وزرتشت وادیان ابراهیمی ، خدا ، خالق شد ، صانع شد ، نجارشد ، آهنگرشد ، کوزه سازشد. واژه « توشتری » درسانسکریت(که درپهلوی تشیدن باشد وریشه تیشه است) که نجارباشد، معنای خالق موجودات زنده ، صانع آسمانی ، سازنده قالب انسان وحیوان ..را پیداکرد . به عبارتی دیگر، صورت ، ازگوهر ومعنا ، یا جسم ازجان ، یا این جهان ازآن جهان ، جداشد ، و تحول یابی میان صورت ومعنا ، این جهان با جهانی دیگر، میان خدا وانسان(وگیتی) ، ازبین رفت.

درفرهنگ اصیل ایران ، « کوزه » ، نماد صورت جدا ازگوهر نبود ، بلکه وارونه آن ، معنای « همزاد وجفت ومهروپیوستگی » را داشت . و با داشتن این معنا دراندیشه است که میتوان رباعیات خیام را درست فهمید (درگفتار جداگانه ای بررسی خواهدشد) . درفرهنگ ایران ، اصل جهان ،« جنبش » بود ، ولی این اصل جنبش که اصل تحول وشدن وگشتن باشد ، درصورت شدن (تحول یافتن به صورت وجسم) ، ازبی صورتی (نادیدنی وناگرفتنی بودن) بریده وجدا نمیشد . درهمان واژه « جوی روان » ، این اندیشه باقیمانده است . واژه « **جوی** آب » ، همان « **جوگ = یوغ** » است . جوی آب ، معنای « گذر آب » وفنا را نداشت ، بلکه بیان پیوند آب با خاک (= تخم) بود . از**پیوند ومهرِ آب با خاک** ، سبزه

برکنار**جوی** میروید . اینست که درهزوارش دیده میشود که معنای « ارکیا= ارکه = گوهرجهان هستی » ، جوی آب، یعنی « یوغ = جفتی » است . همین معنی را واژه « کوزه » هم دارد . ازجفت شدن و یوغ شدن آب با خاک ، گِلی پیدایش می یابد که ازآن کوزه میشود . این بود که خدا وحقیقت ، این اصل جنبش بود که به همه چیزها ، تحول می یافت وهمه چیز، به آن ، تحول می یافت. **صورت یافتن وجسم شدن خدا ، ازبیصورتی او ، جدا نیست** . طبعا ، صورت وکوزه ای که درسفتی وانجماد ، برضد این تحول یابی حقیقت(اصل جهان هستی) باشد ، فقط درمحدوده تنگی ، پذیرفتنی بود . معمولا به مفهوم حقیقت درایران ، دوصورت بنیادی داده میشد ، یکی « **آب روان وتازنده** » ، پیکریابی حقیقت بود ، و دیگری « باد، یا **هوای جنبان** که گرم میکرد و به عبارت آنها « آتش میافروخت » .

ازواژه باد (وای = واز، وازیشت ، ئور وازیشت) آتش گیاهی وآتش ابرساخته میشد . **آتش جان انسان** هم که « فرن یا پران » باشد ، همین **هوای جنبان** بود . این بود که اندیشه حقیقت ، درشکل « جُوی روان ویا رود وسیل ویا دریای مواج » درعرفان باقی ماند . به حقیقت آبگونه ، میشود درکوزه وسبو وتنگ وجام ومشک و.... صورت داد ، ولی آب ، برغم همه این صورتها ، بی صورت میماند ، وهیچگاه ،صورتی را به خود نمیگیرد، وصورت ، همیشه ازاو بیگانه میماند . باهمین دید به همه ادیان ومذاهب ومکاتب فلسفی وآموزه ها و شرایع نگریسته میشد ، وهمه ، کوزه ها وسبوها و جام های آب روانی هستند که هرچند درخود ، حقیقتی دارند ولی همه این ظروف ، حقیقت را تنگ میسازند ، و آن را ازجریان وپیوستگی با جانمایه جهان می بُـرّند . برپایه این پیشینه فرهنگیست که مولوی میگوید :

ای کوزه گرصورت ، مفروش مرا کوزه

کوزه چه کند آنکس ، کو« جوی روان » دارد

ایده آل شناخت درایران ، شنا کردن در دریای معنا یا حقیقت یا خدا بود (شنای رستم در دریا ، در داستان اکوان دیو) . اساسا واژه شناخت ، ازشنا کردنsna = آشنا کردن برآمده است . وقتی ما همه این کوزه ها وسبوها وخمره ها را بشکنیم و این تنگیها و دیواره ها را بزدائیم تا آنها درما ، ته نشین گردند و فقط دریای حقیقت باقی بماند .

چو ماهی باش ، در دریای معنی

که جز با آب خوش ، همدم نگردد

ملالی نیست ماهی را ز دریا

که بی دریا ، خود او ، خرّم نباشد

یکی دریاست درعالم ، نهانی

که دروی ، جز بنی آدم نباشد

ولی روشنگران ، با روشنی بُرنده شان ، نه تنها ازافکار ما ، بلکه ازخودِما ، « صورت » ساخته اند، و« خود» های مارا کوزه های تنگ کرده اند ، و همه مان دراین کوزه های «خو» افتاده ایم ، و دراین کوزه های عقیده وحزب و مذهب ومکتب ومسلک ، درتنگی وبریدگی ، بهشت خود را یافته ایم ، ودرآنجاست که فقط « هستی خود وخود را درمی یابیم » .

ازانسان نیرومند به انسان ناتوان

درفرهنگ ایران ،
انسانِ نیرومند، درجهان پیدایش می یابد
ولی زرتشت ،
« انسانِ ناتوان وفرومانده » را آفرید ،
و انسان نیرومند را دراجتماع ، نابودساخت

تا گزندی را که زرتشت به فرهنگ ایران زده است ، اززروان واندیشه ایرانی ، زدوده نشود ، سرشاری ونیرومندی اش، پدیدار نخواهد شد ، و با این نیرومندی وسرشاری وغنای وجودی هست که میتواند درجهان ازنو دراستقلالش ، برپا خیزد . دست وپای خرد ایرانیان را زرتشت ، با زنجیرهای گران بسته وازجنبش انداخته است ، و **بی رهائی از زرتشت ، باززائی ورنسانس فرهنگی ایران** ، **غیرممکن میباشد** .

زرتشت در گاتا (یسنا، هات 29) برضد گرانیگاه فرهنگ ایران و اصالت خرد انسانی برخاست . برای درک این سرود زرتشت ، بایستی با اصطلاح « گوشورون » آشنا شد، تا ژرفای گفته زرتشت را دریافت . **ایرانیان** ، **تصویر خدا یا آنچه را خدائیست ، ازمجموعه به هم پیوسته آن عناصردرمی یافتند** . مثلا

اصل آزار، مجموعه گرگها ی جهان (= همه درندگان) بود که دریک کل ، در یک گرگ بزرگ ، به هم بپیوندد . مثلا اصل دین ، زنخدائی بود که دین نام داشت ، و « همچند همه زیبایان جهان » ، زیبا بود . به عبارت دیگر ، مجموعه یا « خوشه به هم پیوسته هم زیبائیها » درجهان بود . دین ، اصل زیبائی است ، چون خوشه همه زیبائیهای انسانها وگیتی است ، و درانسان ، این اصل زیبائی (خوشه همه زیبائیهای جهان وانسانها) موجود هست، ولو آنکه اورا هم آگاهانه نشناسد ، ولی هرانسانی ، عاشق این زنخدای زیبائی درخود است که دین نام دارد، ودر درون یا گوهر اوست . این زنخدای زیبا که همه زیبائیهای جهان وانسان ها را درخود به هم پیوسته داشت ، ونزد مردم ، « **پری** » خوانده میشد و دخترشاه پریان بشمارمیرفت .

همینسان ، **اصل جان** ، که مجموعه پیوسته همه جانها باشد در تصاویرگوناگون عبارت بندی میشد ،1- یا خوشه ای فراز درخت همه تخمه در دریای وروکش (فراخکرت) بود ، 2- یا ماهی ای دردریا بود که آبستن به همه تخمه ها است ، 3- یا گاوی بود که کناررود وه دائیتی میزیست . واژه « **گاو** » که ازریشه « گی » برآمده وبرابر با آن هست ، به معنای « **زندگی** » هست ، و این واژه ، نام خود خدا (سیمرغ = ارتا) هم هست . نام سیمرغ ،« **گی»** بوده است و نام رام نیز، «**جی=ژی** » بوده است(که به معنای زندگی است) . خدا ، این **اصل زندگی** (**مجموعه یا خوشه همه زندگان**) شمرده میشده است . گفتن اینکه کسی این گاو (= گوش ئورون) را ، یا آن سیمرغ (خوشه)، یا آن ماهی را آفریده است ، نفی اصالت « خدا به معنای = اصل زندگی موجود درهمه» یا « خوشه به هم پیوسته زندگان » میباشد . ودرست دراین سرود زرتشت ، اهورامزدا ، آفریننده گوشورون (گاو= اصل زندگی) میشود . به عبارت دیگر، مجموعه همه زندگان ، ازاین پس ، اصل زندگی نیست .

اصل زندگی که « گاو= گـُش ئورون» باشد، آفریده میشود ، وازاصالت ، انداخته میشود (دیگر، ازخود ، نیست).

درفرهنگ ایران ، گوشورون ، که مجموعه جانهای زندگان باشد، چیزی جز « افشانده شدنِ خوشه ارتا = ارتا خوشت(خدا)، در زمین (فرّخ زاد) نبوده است . آتش جان (فرن یا پرن = اخو= ارتا) که نخستین عنصرهرجانی هست ،

ازگوهر خود خدا ، درتن (جهان جسمانی) افشانده میشود واین دو ، باهم ، همآفرین (یوغ = سنگ = بیما = مر = ..) وهمبغ میشوند ، و **این آتش جان (گوهرخود خدا) ، درتن ، تبدیل به « خرد، یا بینش های حواس» میگردد ، واین خرد است که نگهبان هرجانی از گزند و ازخشم وتجاوز و زور وقهر است** .

گوهر خدائی ، درهرتنی ، دراثرهمآفرینی وانبازی وهمزوری (نیرومندی) ، تحول به «خرد نگهبان وسامانده وآراینده » می یابد ، و میتواند زندگی را از ظلم وتجاوز وزور وتهدید برهاند . این سراندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، دراین سرود زرتشت، از زرتشت رد ونفی وطرد میگردد.

ارتباطِ « گُش ئوُروَن » با مسئله اجتماع انسانی

دراین سرودِزرتشت، مسئله انسان واجتماع انسانی وبشریت ، در چهارچوبهِ همین اصطلاح « گئش+ ئورون » که درحقیقت « کل جهان زندگی ، جانهای بی آزار » باشد، طرح میگردد .

مسئله ای را که زرتشت دراین سرود، طرح میکند و این گوش ئورون ، نزد اهورامزدا از ناتوانی خود در دفع آزاروستم وقهر،گله وشکایت میکند ، چیزی جزهمان مسئله نیست که در داستان « کاوه و درفش کاویان » درشاهنامه به شیوه ای دیگر، و با پاسخی دیگر، طرح شده است ، که بیانگرفرهنگ اصیل ایران میباشد، و به کلی درتضاد با آموزه زرتشت است .

کاوه درقیام برضد ضحاک ، که اصل آزار جان وخرد انسانی است ، درست درفشی را بر میافرازد که دراوستا « **درفش گئش** » نام دارد ، یا به عبارت دیگر ، « درفش گئش ئورون » است . ضحاک(با اهریمن) نیز با آزردن جانِ جانوران آغازمیکند، وبه آزردن جان وخرد انسانها میرسد ، و آزردن جان وخرد اجتماع انسانی ، برپایه «آزردن جان بطورکلی» فهمیده و گذاره میشود . **گوش ئورون ، درهمین راستا ، برای زرتشت نیز دربرگیرنده « جان انسانها واجتماع انسانی» نیزهست** . این درفش گئش درشاهنامه، از« پوست گاو » است ، وهنوز نیز در

زبان کردی ،« خوشه » ، هم به معنای « پوست حیوان دباغی شده است»، وهم به معنای « سنبله گندم وجو » . ودرست **کـاوه** (که درمقاله دیگر، نشان داده شده که **همان ارتای خوشه وارتافرورد** است ، که اینهمانی باخوشه پروین دارد) ، با افراشتن درفش گـُش ، برضد آزارنده جان وخرد انسانها ، برمیخیزد ، وازاو سرمی پیچد . واژه « ئوروَن » ، که همان واژه « روان » امروزی ماست ، و معمولا مترجمان گاتا ، « گـُش ئورون » را « روان آفرینش » ترجمه میکنند .

ولی « روان » چیست ؟ در تحفه حکیم موءمن می بینیم که به « انار» ، روان گفته میشود . درزبان پهلوی به انارو به گیاه ، « ئور+ ور= urvar » گفته میشود (لغت نامه فره وشی) ، و درترکی به خوشه پروین « اورکار» وبه چاه غله « اورو » و به بذر زراعت ، « اوروغ » گفته میشود(کتاب سنگلاخ) **.« انار» ، درفرهنگ ایران ، یکی ازبرجسته ترین پیکریابی های اندیشه « خـوشه » بود ، چون دردرون پوست خود ، همه دانه های را به هم می پیوندد** . درست مفهوم « روان » درفرهنگ ایران نیز ، بیانگر همین « اصل آراینده وبه هم پیوند دهنده اجزاء واندام به هم » را داشته است . یکی از برآیندهای « ارتا » ، که نخستین عنصرو آتش جان درهرانسانی است ، چنین اصل نظام دهنده ایست . ودرست درگزیده های زاد اسپرم (بخش 29 ، پاره 7) گواه براین مطلب را می یابیم که : « وسپاهبد، روان است ، که خدا و نظم دهنده تن است که برآن رَد است ... » .

دراین سرود ، زرتشت ، هنوزتصویر« گـُش » را به عنوان « دربرگیرنده کل جانها » بکارمیبرد ، درحالیکه ایزد شناسی زرتشتی ، سپس کیومرت (گیا + مر+ تن) را « مجموعه جان همه انسانها » ، وممتاز از« گـُش » میسازد ، وگـُش را ، به جان همه جانوران بی آزارو گیاهان ، میکاهد. وحساب انسان را ازسایرجانوران وزندگان ، جدا میسازد . ولی **درفرهنگ ایران ، درهمان درفش گـُش که کاوه برمیافرازد ، هنوز انسان ، جزو مجموعه همه جانها و در« یگانگی همه جانها » شناخته میشود** . هنوز خدا ، جانان (مجموعه همه جانها) است ، ودراین کلیتش باید « جانان = معشوقه » باشد ، ودوست داشته وپرستیده بشود .

اینکه اینکه « گاو یا گـُش ئورون » ، مجموعه « تخمه های جان ، یا خوشه جانها » هست ، به خودی خود ، گواه بر اصالتش (ازخود، بودن ، قائم بالذات بودن) هست . افشانده شدن تخمها ، اصالت را ازآفریننده به آفریده ، انتقال میدهد. تخم ،

به معنای « اصل » بوده است . **آفریده ، برابر با آفریننده ، وهمگوهراوست** . ولی درسرود زرتشت ، بلافاصله این « جدا گوهری = ناهمگوهری » اهورامزدا با گُش ، به چشم میخورد ، چون **اهورامزدا ، توانا هست واو(گُش ئورون) ناتوان** . این سرود ، چنین آغازمیشود (به ترجمه های پروفسورهومباخ ، وموبد آذرگشسپ ودکتردوستخواه مراجعه شود) : « ای اهورا مزدا ، گُش ئوروان به شما گله وشکایت میکند که برای چه مرا آفریدی ؟ که مرا ساخت ؟ مراخشم و چپاول (hazas) و زوروجبر(remo) و تجاوزوتعدی (tevish) و تهدید ودرشتیderesh و خشم، کاملا احاطه کرده است . برای من نیست پشتیبانی دیگر، جزتو، بنابراین نجات دهنده و نگهبانی شایسته را به من بنمای (که بتواند مرا ازاین تنگنای زندگی رهائی بخشد) » .

کل زندگی ، ازاهورامزدا ، گله وشکایت ازناتوانی خود در دفاع ونگاهبانی میکند . زندگی ، یا جان ، فاقد نگهبان آفریده شده است . به عبارت دیگر، جانها وبه ویژه انسانها ، ناتوان هستند که اززندگی خود ، نگهبانی کنند . او از اهورامزدا گله نمیکند که چرا اورا چنین ناتوان وسست وضعیف آفریده ، بلکه چنین بی پناه و بی رهبروسالارو نگهبان گذاشته است ! آنها ناتوانی وضعف وجود خود را به عنوان امری بدیهی پذیرفته اند .

اهورا مزدا ، دیگر« ارتای خوشه = ارتا خوشت » نیست که گوهر وجود خود را درتن ها (درگیتی) میافشاند و خودش ، تبدیل به « خرد وچشمی وحواسی » میشود که با بینشش ، نگهبان زندگی میشود .

این مجموعه جانها ، ناتوان وعاجزوبیچاره وفرومانده ، آفریده شده اند . آنها فاقد خردی هستند که میتواند اززندگی شان ، نگهبانی ودفاع کند و آنهارا « بپرهیزاند » . به عبارت دیگر، انسانها ، ناتوان آفریده شده اند ، و نمیدانند برای چه آفریده شده اند ، و حتا نمی دانند که آتش جانشان (تخم هایشان) ، که باید ازروزنه های حواسشان ، بینش وخردی که نگهبان زندگیست ، برافروزد، روشنائی برنمی خیزد (بینشی نمی جوش) . ولی **تخم ها یا آتش جان ها یشان ، بی روشنی هستند.وازاین رو، همه، نیاز به نگهبان ورهبروسالاردارند** .

بالاخره ، درپایان این سرود (یسنا، هات 29) ، مجموعه زندگان (گُش ئورَوَن) یکجا باهم ، می پذیرند که زرتشت با آموزه اش ، چنین رهبری ونگهبانی

وسالاری هست که اهورامزدا نشان میدهد و همه میتواند بوسیله او، ازگزندهای زندگی، نجات یابند .

این ادعای زرتشت ، درتضاد کامل با فرهنگ ارتائی- سیمرغی ایران ، و منکرپیدایش خرد سامانده وجهان آرا و مدنیت ساز، ازآتش جان درانسانست .
همین اندیشه است که دربندهش و دردوداستان کیومرث وجمشید درشاهنامه ، به اشکال گوناگون عبارت بندی میشوند . خردِ کیومرث که دریزدانشناسی زرتشتی نخستین انسان ونخستین شاه است ، ناتوان ازتشخیص دشمن ودوست زندگیست، وبا اهریمن که دشمن وآزارنده زندگیست ، دوست میشود(خردش ناتوان ازتشخیص بدی ازخوبیست) . به سخنی دیگر، خردش ، ناتوان ازتشخیص « ژی » از « اژی= ضدزندگی» است .

داستان جمشید نیز ، مسخ ساخته میشود و جمشید، باخردش پس ازساختن مدنیت انسانی (فراهم ساختن خوشزیستی ودیرزیستی برای همه انسانها) ، درپایان ، همکاراهریمن میگردد ، و **جشن نوروز، جشن تباهکاری خرد انسانست که با اهریمن ، به آسمان پروازمیکند** . اندیشیدن با خرد که « منی کردن » باشد ، کبروسرپیچی ازخدا میشود . اندیشیدن (منی کردن) راه پیوستن با خدا را می بندد و سرچشمه تباهیها وفسادو زدارکامگی میگردد .

باز زائی فرهنگ ایران ، که باز زائی خرد سامانده و آراینده ازآتش جان خود انسانست ، که میتواند نگهبان زندگی خود درگیتی باشد ، پشت کردن به آموزه زرتشت است .

آوازه دروغین زرتشت درایران وجهان ، زاده از ناآگاهی بسیاری از روشنفکران ایرانی وخارجی از درک گاتاهست . ماباید از زرتشت بگذریم . فرهنگ ایران ، زاده ازخود ملت هست نه از زرتشت . ما نیاز به هیچگونه منجی نداریم ، چه منجی ازگناهان باشد ، چه منجی ازآزاروستم وظلم وتجاوز. فرهنگ ایران ، به خردِ زاده ازجان وزندگی هرانسانی ، اعتماد دارد .

درست درفش گُش (گُش ئورون) که همان درفش کاوه باشد ، و نماد فرهنگ سرکشی خرد خود انسانها برضد زدارکامگان وقهرورزان و دژخیمان و نماد پیروزی برآنهاست ، درفش همین « گُش ئورون » است . پوست گاو ، به

معنای « خوشه جانها = خدا » هست . هنوز درکردی به پوست دباغی شده ، خوشه میگویند . پوست تخم مرغ ، **خرّم** نامیده میشده است که نام فرّخ وسیمرغست (تحفه حکیم موأمن) . زئوس یونانی واهورامزدای زرتشت ، درست میخواستند همین پوست آسمان (سپهرششم = مشتری= خدای خدایان = انهوما = ان + هومای) باشند . این پوست که دربرگیرنده خوشه است ، نماد فرشگرد، یا رستاخیز ونوشوی همیشگیست . ازاین رو نیز همیشه پیروز میشود .

کاوه ، درشاهنامه کیست ؟ کاوه ، ارتای خوشه یا سیمرغ یا کل ملت وجامعه است که این درفش را بر می افرازد . درمقاله ای جداگانه اینهمانی کاوه با ارتای خوشه ، نشان داده شده است . ارتای خوشه که همه جانها = همه اجتماع باشند گرداگرد این درفش، انجمن میشوند . ارتا که نامش « سرافراز= سرکش » هست ، وبُن جان هرانسانیست ، اصل پیدایشِ خرد سرکش درهمه انسانها ، برضد اصل آزارنده جان ، ضحاک هست و براو فیروزمیشود .

این ارتای سرافرازکه بُن همه انسانها هست ، سبب میشود که مردمان ، خودشان ، با نهایت دلیری ، سند مشروعیت ضحاک را رویاروی ضحاک وهمکارانش ، پاره میکنند، وپایمال میسازند . درمیان درفش گُش ، ماه (= مانگ) قراردارد که زاینده خورشید برفرازش است ، و ماه وخورشید درفرهنگ ایران، هردوباهم پیکریابی خرد (بینش درشب وبینش درروز) هستند ، و مجموعه چشمها وخردهای انسانها یند . کاوه ، خودش با این درفش ،اینهمانی دارد . **خیزش کاوه (ارتای خوشه = ملت) با درفش پیروزی گُش ، حاوی فلسفه ای برضد آموزه زرتشت ازگَش ئورون ناتوان وعاجزو فاقرخرد است، که ظلم وستم و خشم وتجاوز اورا فراگرفته اند و او ازخود ، نمیتواند هیچ کاری بکند و دنبال راهبرومنجی و رهاننده ونگهبان میگردد** .

درفش کاوه یا درفش گُش ، یعنی «افراشتن ارتا درگُش » که نشان پیروزی جان وخرد انسان برستمگران وجان آزاران هست ، وبرعکس اندیشه زرتشت ازانسان ناتوان ، نماد انسان نیرومند سرافرازاست ، که دربرابر بیداد وتجاوزو تهدید ، سرپیچی میکند . این ماه ، که درمیان درفش است ، همان « مانگ = ماه پُر» درآسمانست ، که درزمین گاو زمین (= مانگ درکردی= خوشه جانها درگیتی) میباشد. این ماهست که درمیان درفش کاوه :

که اندرشب تیره ، خورشید بود

جهان را ازاو، دل پرامید بود

هرچند زرتشت ، از« گُش ئورون = مجموعه همه جانها » سخن میگوید، ولی درواقع ، سخن او ، به انسان واجتماع وبشریت روی میکند . این اجتماع انسانی است که بی رهبروبی نگهبان وبی پشتیبان گذاشته شده است . این منش اجتماعست که گله وشکایت میکند که چرا مرا بی نگهبان وبی رهبرو بی سالارگذاشته ای . مجموعه جان انسانها ، گله و شکایت ازاین میکنند که با ضعف وناتوانی که آفریده شده اند ، نیاز به نگهبان دارند ، و چرا خدا ، آنها را بی راهبرگذاشته .

درست دراینجا ، انسانی ، آفریده میشود که برضد تصویر « **انسانِ خود آزما** هست که خود را بدون ترس وشکایت ، درتاریکی رویدادهای زندگی میآزماید، تا خوب را ازبد بشناسد ، و برگزند های زندگی پیروز گردد . درست این تصویرزرتشت و اهورامزدا ازانسان ، برضد سخنیست که سیمرغ به زال میگوید که برو و« یکی آزمایش کن ازروزگار» . ما اینجا با انسانی کار داریم که ازناتوانی خود، مضطرب است ، و از زیستن برپای خود میترسد و نیاز به رهبر ومنجی دارد . با انسانی کار داریم که ازخود ، وازخرد خود نمیتواند زندگی کند . انسانی بیچاره و ناتوان وفرومانده وافلیج ، که از ناتوانی خود، عذاب میکشد و درخود، هیچ امکانی برای رفع آن نمی یابد و نیازبه خردی فراسوی خود دارد که ازاو نگهبانی کند . جانی که ازهمان آغاز، درخود ، درکی ازشادی ندارد ، و به قول فردوسی :

چوشادی بکاهد، بکاهد روان   خرد گردد اندر میان ناتوان

انسانی که ناتوانست و نیروی جوانی ندارد . انسانی که ازاهورامزدا ، ناتوان وسست وافلیج آفریده شده. این اندیشه برای ارتائیان وخرّمدینان وسیمرغیان ، توهین به انسان وبه خدا بود . این نشان آن بود که اهورامزدا ، فاقد مهراست ، چون **درمهر، آفریننده ، آنچه درگوهر خود دارد ، به آفریده می بخشد** . گُش ئورون ، گله مند وناتوان وفاقد شادی وفاقد خرد است ، چون شادی وجوانی وخرد و نیرومندی باهمند . نزد زرتشت ، جانی را می یابیم که درهمان آغازپیدایش،

هیچ شادی ندارد، ودرست برای اینکه ناتوان وعاجز وضعیف آفریده شده ، نزد آفریننده اش نمی نالد وشکایت نمیکند ، بلکه این گوهر ناتوان وضعیف خود را بی سروصدا می پذیرد ، و فقط وفقط ازاین گله مند است که چرا اهورامزدا ، راه چاره برای تسکین این دردهمیشگی ، به او ننموده است .

درحالیکه **درفرهنگ ایران ، زاده شدن وپیدایش جان درگیتی ، همراه خنده وشادی است ، چون بهمن که اصل خردِ شاد و خرد سامانده ونگهبان جانست ، درفطرت ، با انسان آمیخته است** . با زرتشت ، انسانی افلیج ، پیدایش می یابد که ناتوانائیش اورا اززیستن بازمیدارد ولی با درک ناتوانی خود نمیکوشد برناتوانی خود چیره شود، و خودرا ازاین ناتوانی برهاند .

بدینسان با زرتشت ، انسانی پیدایش می یابد ، که سست وناتوان است و با ضعف گوهری خود ، راهی جز سازش ندارد . این انسانی که زرتشت میآفریند ، در دوره ساسانیان میکوشد که انسان نیرومند وسرشار ارتائی را ازمیدان عمل وسیاست واجتماع ، تبعید کند وبراندازد .

با زرتشت ، جهان جان بطورکلی ، سرشاری وغنای خود را از دست میدهد . مسئله ازاین پس ، تسکین درد ضعف چاره ناپذیرانسان ، ومرهم گذاشتن روی جهل وبیخردی انسان میشود . این تصویر انسان ناتوان وسست وبی رمق ، برای خرّمدینان وسیمرغیان ، بزرگترین توهین به انسان و خدایشان ، ونفی خوبی ونیکی و زیبائی ازانسان بود ، چون برای آنها ، خوبی وزیبائی وشکوه و نیکی وبزرگی ، ازپُری وسرشاری و نیرومندی انسان پیدایش می یافت ، چون ، ارتا یا سیمرغ ، گوهر هرانسانی بود .

زرتـشـت و

انسانی که ازاهورامزدا ، گله میکند

---- زرتشت درگاتا ، یسنا، هات 29 -----

زرتشت، واژگونه سازندهِ

ارزشهای بنیادیِ فرهنگ ایران

گله از دست ستمکار، به سلطان گویند

چون ستمکارتوباشی ، گله پیش که بریم ؟

گیرم که زدشمن ، گله آری برِ دوست

چون دوست جفا کند ، چه تدبیرکنی ؟

سعدی

درسرود زرتشت (یسنه ، هات 29) ما با تصویر« کل جان= جانان=All-Leben = مجموعه همه جانها » روبرو میشویم که« جامعه انسانی » نیز بخشی ازآنست ، و درواقع این سرود ، « نیاز دردآلودِ نهادی جامعه انسانی» را ازروان « گُش » ، فریاد میکند که چرا مرا که توانائی نگهبانی خویشتن ازظلم وتجاوزوآزار ندارم ، بی نگهبان وبی رهبر وبی سالارو بی منجی گذاشته ای .

این سرود ، چنین آغازمیشود (به ترجمه های پروفسور هومباخ ، وموبد آذرگشسپ ودکتردوستخواه مراجعه شود) : « ای اهورا مزدا ، گُش ئوروان به شما گله وشکایت میکند که برای چه مرا آفریدی ؟ که مرا ساخت ؟ مراخشم و چپاول (hazas) و زوروجبر (remo) و تجاوزوتعدی (tevish) و تهدید ودرشتیderesh و خشم کاملا احاطه کرده است . برای من نیست پشتیبانی دیگر، جزتو، بنابراین ، نحات دهنده و نگهبانی شایسته را به من بنمای (که بتواند مرا ازاین تنگنای زندگی رهائی بخشد) ».

محتوای پرسش اینکه :**برای چه مرا آفریدی ؟** درعبارت بعدی روشن میشود. **آیا مرا برای آن آفریدی که ازظلم وتعدی وتجاوروتهدید، درد وعذاب ببرم ؟** و با نگهبان ورهبرو منجی که تو معلوم بکنی، این عذاب ودرد پایان داده خواهد شد ، و البته این رهبرومنجی ونگهبانش چنان درپایان سرود میآید ، زرتشت ویارانش هستند .

این عبارت ، نشان میدهد که دنیا از دیدگاه زرتشت ، جایگاه ظلم وتعدی وآزاروتجاوزوتهدید ودرشتی(خشونت) وچپاول هست ، و این بیان بدینی فوق العادهِ زرتشت به جهان میباشد ، که به کلی برضد بینش فرهنگ ایران اززندگی درجهانست . آنگاه «تنها غایت زندگی در جهان » ، بدین ترتیب معین میگردد که « باید زندگی درگیتی درزمان ، فقط از درد وعذاب ، رهائی یابد ». به سخنی دیگر، جهان ، (زندگی درگیتی در زمان) جای رسید ن به شادی نیست . غایت زندگی ،« واقعیت دادن شادی درجهان ودرزمان» نیست . این غایت ، درست وارونه فلسفه ارتائیان (سیمرغیان وخرّمدینان) میباشد ، که فطرت وغایت زندگی درجهان را درست «شادی» میدانستند . **با همین سرود بنیادی ، که جایگاه بسیارارجمندی در آموزه زرتشت دارد ، غایت زندگی درجهان ، فقط رهائی از درد وعذابیست که زندگی ازتجاوزوقهروآزاروترس وخشم تحمل میکند** .

به عبارت دیگر، ظلم وتعدی وتجاوزو تهدید ودرشتی(خشونت) را نمیتوان ازجهان حذف کرد، بلکه فقط میتوان درد وعذاب آنرا کاست یا تسکین داد . وبه سخنی دیگر، انسان نمیتواند خودش، باخردِ جوشیده ازجانش، شادی را درجهان بیافرند ، و فقط اهورامزدا ی زرتشت ، میتواند درنگهبانی ورهبری (روحانی وجسمانی، یعنی موبدان وحکومت) را که با همه آگاهیش برمیگزیند، جامعه

انسانی را درجهانی که فقط تولید ظلم وتعدی وتجاوزو تهدید میکند ، از درد وعذابی که برانسانها میآورند، رهائی بخشند . **غایت زندگی درجهان ، فقط همین رهائی از این درد و عذابِ ظلم وتعدی وآزاروترس ودرشتی است وبــس** . طمعی وآرزوئی بیشتر ، ازاین جهان واز رهبر ونگهبانش (موبدان وحکومت) نباید داشت .

البته این به کلی برضد فلسفه هخامنشیان است که « خدا، زمین وشادی را باهم میآفریند » . **درفرهنگ ایران،« تن همه انسانها»، بخشی از «زمین» است ، واینهمانی با« زمین» دارد. آفریدن زمین وشادی با هم ، به معنای آنست که زندگی درگیتی(تن کردی= جسمانی) برای شادی است** . این یک اندیشهِ مثبت است . رهائی یافتن از درد وعذاب درزندگی ، هنوز شادی نیست . ازاین گذشته ، رهائی از دردوعذاب ، هنوز رهائی ازظلم وتعدی وتجاوز وترس ودرشتی(خشونت) موجود درجهان نیست ، وبرنامه ای وهدفی برای تغییر دادن این جهان پُرازظلم وتجاوزوتعدی وتهدید وآزارنیست .

این دو آرمان (کاستن عذاب ودرد وتسکین درد + ایجاد شادی درزندگی درزمان وجهان)باهم فرق بسیارژرف دارند . آن یکی ، علل درد وعذاب را نمیتواند برطرف کند و جهان وجامعه وتاریخ را نمیتواند تغییر بدهد . واین یکی ، درکفایت کردن به تسکین دردها وعذابها ، فقط ناتوانی را می بیند ، وخود را توانا برای آن می یابد و مصمم هست که علل درد و عذاب را برطرف سازد و شادی را دراین جهان بیافریند .

یکی رسیدن به زندگی شاد درگیتی ودرزمان را ممکن ومقدور میداند، ودیگری ، رسیدن به شادی را درزندگی درجهان، امکان پذیرنمیداند و به « تسکین دردها وعذابها » کفایت میکند .

این اندیشه دربندهش (بخش پنجم، پاره 43)، عبارت روشن خود را می یابد که اهورامزدا پیش ازآنکه اهریمن به گاو(مجموعه جانها) وکیومرث (مجموعه همه انسانها) بتازد ، **منگ** درمان بخش را که « **بنگ** » نامیده میشود به گاومیدهد وپیش چشم او میمالد ، تا دراثرتخدیر، کمتراحساس گزند و ناآرامی ودرد وعذاب بکند . **درواقع ، دین وآموزه زرتشت ، همان نقش « افیون برای تسکین عذابهای زندگی » میگردد** . درد زندگی را میتوان با تخدیرکه آموزه دینی باشد، تاب آورد.

اگر دقت شود ، بنیاد حکومت ساسانیها را میتوان درست درهمین عبارت زرتشت یافت.

این عبارت زرتشت ، بیانی دیگر وروشن تروبرجسته تر از همان سراندیشه « همزادش » هست . مفهوم « همزاد= یوغ = سنگ= ییما= دیوdva» درفرهنگ ایران ، که مفهومی بسیارمثبت بود ، به وسیله زرتشت ، به کلی مسخ وتحریف و وارونه ساخته میشود . درآموزه زرتشت ، « ژی = زندگی » و « اژی = ضد زندگی »، دوهمزادند که بُن اندیشه انسان و بُن جهان هستی هستند، ولی متضاد باهم، وبریده وجدا ازهمند . گوش ئورون (گاو= مجموعه همه جانها) درست همان « ژی » هست ، و « ظلم وتعدی وتهدید وآزارودرشتی »، پیکریابی همان اندیشه « اژی = ضد زندگی » است . درواقع ، جان یا زندگی ، ازهمان آغاز، درستیزبا « ضد زندگی » هست ، وراه گریزی نیز ندارد، وبایدازآن همیشه رنج بیش ازاندازه ببرد ، واین سرنوشت تغییرناپذیراوست .

درواقع ، طبیعتِ جهان ، دراین ستیزودرد وعذاب ، ریشه دارد ، وبه هیچ ترتیبی نمیتواند خود را ازاین درد وعذاب ، نجات داد . فقط یک راه برای انسان وجامعه ، باقی میماند وآن امکانِ تسکین دادن و کاستن ونامحسوس ساختن درد وعذاب هست ، واین با رهبری ونگهبانی کسی میسراست که اهورامزدا، معین سازد . درست ارتا ئیان (فرهنگ ایران : خانوادهِ سام و زال زر ورستم) به گونه ای دیگرمیاندیشیدند .

« ژی = جی » در فرهنگ ایران ، به عکس آموزه زرتشت ، خودش ، یوغ وهمزاد هست ، و فراسوی خود ، موجودی بنام « اژی = ظلم وقهروخشم وتجاوزوتهدید » ، وجود ندارد .

ظلم وقهروتعدی وآزار، فقط دراثر« به هم خوردن واختلال واغتشاش خودهمین یوغ وهمزاد وژی »، که «دونیروی همآهنگ باهمست » ، پیدایش می یابد ، وفقط امری ، عارضیست که میتوان رفع کرد . «زندگی»، رویاروی « ضد زندگی » نیست ، و از« ضد زندگی » که درفراسویش باشد، احاطه نشده است ، که ازآن ، همیشه ، رنج وعذاب ببرد وناله کند و گله نزد خدا ببرد ، بلکه این « همآهنگی درونی نیروهای زندگیست که گاهی درانسان یا دراجتماع به هم میخورد » ، و با

نیروی همآهنگسازنده که درخود همان « ژی= یوغ = سنگ » هست ، میتوان ، ازسربه « شادی که نتیجه همآهنگی وانبازیست » بازگشت .

ظلم وتعدی وتجاوزوزدارکامگی وتهدید ودرشتی (خشونت) ، پدیده ایست که از« اغتشاش وناهم آهنگ شدن نیروهای همآفرین وانبازدرزندگی= در ژی » درانسان ودراجتماع ، پیدایش می یابند ، و به هیچ روی ، « موجودیت متافیزیکی ونهادی درجهان هستی » ندارند . اهریمنی وابلیسی وشیطانی درجهان هستی وجود ندارد .

درآموزه زرتشت ، « **اژی = ضد زندگی** » ، **نیروئی کیهانی و متافیزیکی وگوهری دربُن جهان میگردد** ، که نمیتوان آنرا حذف کرد ، و زندگی را گرفتار عذاب همیشگی میکند ، و زندگی (گوش ئورون) ، هیچ راه گریزی جز« تحمل این درد وعذاب ندارد » و ازاین رو، نزد اهورامزدا ، گله وشکایت میکند که تو چرا مرا یاری نمیدهی، تا نگهبانی ورهبری بیابم، تا بتوانم این بارسنگین را بکشم وبه خود هموارسازم . درد وعذاب، همزاد جداناپذیر، ولوضد زندگی وخوشی وشادی منست . و زندگی درگیتی برایم ، نمیتواند بی درد وعذاب باشد .

بنا بر دهخدا ، درتداول امروز، گله با شکایت ، تفاوت گونه ای دارد . بدین معنی که گله ، شکایت نرم وملایم ازدوست نزد خود اوست ، یا دوستی دیگراست که با هردو طرف دوست میکند. ولی « گله » ، ترجمه واژه « garez = grzaka » دراوستا وگاتا است ، که درهندی باستان « گره = garh, garhate» است ،وبه معنای شکایت کردن وعارض شدنست . دراستی garzin=gharzumبه معنای ناله کردنست . ودرکردی گیره وگیله و وگازن ، عتاب وشکایت و دادخواهیست . گرزش هم چنین معنائی دارد. گله ، این دورویه رادارد (هم تظلم ودادخواهی است ، وهم دادخواهی خفی یا عتاب دوستانه است) . اگر گوشورون ، ازآفریننده اش دادخواهی بکند ، بیان آنست که اورا ستمکاروفاقد داد میداند وبرضد اوسرکشی میکند ، و باید برضد چنین خدائی برخیزد . البته با ناتوانی که گش ئورون نزد زرتشت دارد ، فاقد نیروی سرکشی وطغیانست . ازاین رو گوشورون ، دراین سرود، چنین موضعی دربرابر آفریننده اش نمیگیرد .

ما دراینجا با تصویری ازانسان وجامعه انسانی کار داریم که ازخدای زرتشت ، گله به معنای عتاب دوستانه میکند . این انسان ، ازخدای زرتشت گله وشکایت

نمیکند که چرا مرا بدون توانائی آفریده ای ، تا خودم از زندگیم بتوانم دفاع کنم ؟ چرا مرا چنین ضعیف وجاهل آفریده ای که ازعهده نگهبانی زندگیم برنمیآیم . او هرگزچنین گله ای نمیکند . بلکه « **ناتوان ، آفریده شدن خود را از اهورامزدا » ، واقعیتی بدیهی ومسلم میداند** . گله او ازاهورامزدا ، اینست که وقتی چنین نیروئی درمن نیست وتومرا چنین آفریده ای ، پس کسی باید باشد واززندگی من دفاع کند و آنرا نگهبانی کند و ازظلم وتعدی وآزارنجات بدهد .

گله انسان ازاهورامزدای زرتشت ، فقط اینست که چرا چنین منجی ونگهبان ورهبروسالار را ، تا کنون، آشکارا به من نشان نداده ای . او گله وشکایت ازاهورامزدا نمیکند که چرا تو به من اطمنیان واعتماد نداشته ای که به من درنهاد وفطرتم ، چنین نیروی بینشی ننهاده ای . مگر، اهورامزدا ، ترس از دادن نیروی بینش وخرد به انسان داشته است ؟ چون عملا او خودش هست که نگهبان (حکومت ومنجی وقدرت روحانی) را مشخص میسازد . پس مسئله درنهان ، تضمین قدرت خودش هست .

این گله انسان (که بخشی ازگوشورون هست) ازبی نگهبان گذاشته شدن ، بیان « رغبت نهادی انسان به تابعیت » است . این تصویرانسان ، به کلی برضد تصویر ارتائیان ازانسان بود . «ارتا» که نه تنها خدای فرازآسمان ، بلکه همچنین ، « نخستین عنصروجود ونهاد انسان درزمین= درگئش ئورون » میباشد ، نامش « سرفراز» است ، و « آتش فروزنده وبالنده وسرکش » است . این همان خدائیست که گوهروطبیعت هرانسانی میشود و درقرآن ، نامش ابلیس شده است . چنین طبیعتی، همخوانی با گله وشکایت و برای رغبت در اطاعت وتابعیت ندارد .

این انسان زرتشت ، نه تنها ازتابعیت سرپیچی نمیکند، بلکه ازصمیم قلب، دنبال تابعیت واطاعت هست ، وگله میکند که چرا تو زودتر، به من کسی را برای تابعیت ازاو، نشان نداده ای ومعرفی نکرده ای . **اینجا ، « اژی » زرتشت ، نه تنها یکی ازدوبدیل برای انتخاب نیست ، بلکه سراسروجود انسان را چنان محاصره واحاطه کرده است که راه گریزی ازآن ندارد و نمیتواند ازاو روی برگرداند، و امکان غلبه براو را نیز ندارد** . ناتوانی انسان به اندازه ایست که امکان مبارزه با آن ، اصلا طرح هم نمیشود . من نمیتوانم با این ظلم وتعدی وآزار

وتهدید ، مبارزه کنم ، وفقط نیازبه کسی دارم که مرا ازاین مخمصه ، نجات بدهد . این ، اوج ناتوانی انسان دربرابر ظلم وتجاوزو تعدی وتهدید ودرشتی ، « تنها شاخصه گوهر انسان » میگردد ، که به کلی درتضاد با « گوهرسرکش ارتائی » ، یا گوهریست که درفش گَش را دربرابرظلم وآزار میافرازد و سند مشروعیت ضحاکان زمان را ازهم پاره وپایمال میکند .

انسان گله مند ، جانشین انسان سرفرازوسرکش ارتائی میشود که همگوهرخداست . به خوبی دیده میشود که « گوش ئورون » زرتشت ، دیگرهیچ شباهتی با « گَش ئورون » ارتائیان ندارد . گَش ئورون ارتائیان ، آفریده ناتوان اهورامزدا نیست ، بلکه همگوهر وهمسرشت با خود ارتای سرفرازهست . تصویر گَش ئورون زرتشت ، نه تنها غیر ازتصویر گَش ئورون ارتائیانست ، بلکه متضاد با آنست .

این اندیشه زرتشت ازانسان گله مندی که رغبت به تابعیت دارد و فقط دنبال « داروی تسکین دهنده درد» هست ، درست بیان آنست که مردم (جامعه انسانی) نیاز به قیم دارند . مردمان ، درگوهرشان ، صغیر آفریده شده اند . اهورامزدا ، مردم را درفطرت (گوهر، بُن ، چهره) ، ناتوان وبی بینش و نیازمند به قیم میآفریند . بدینسان ، دین زرتشت ، ابزارحکومت کردن میشود . این فطری ساختن ناتوانی دربینش ، فطری ساختن گوهرصغارت درانسان است و حکومت ، بدینسان بر بنیاد دین زرتشت نهاده میشود و بدین سان ، حکومت ودین ازهم جدا ناپذیرمیگردند .

اینکه مرا ، ناتوان ازنگهبانی زندگی خود ، آفریده ، درفرهنگ ایران به معنای آنست که درفطرت من ، اخو= اهو = axv نیست ، ومن ، قائم به ذات خود، وسرور وخدایگان خود نیستم و به خود هیچ اعتماد واطمینانی ندارم . با این سرود ، زرتشت برضد تصویری که فرهنگ ایران ، ازانسان وازجان داشت ، برمیخیزد ، ودرست آنرا واژگونه میسازد، و انسانی ناتوان وگله مند ونیازمند به رهبرومنجی درزیستن ، دربرابر انسانی نیرومند میگذارد که فرهنگ ایران ، آفریده بود ، وخودِ انسان را، سروروپاصل بینش وروشنی میدانست ، که به نیرومندی و آفرینندگی خود اعتماد داشت ، واین توانائی را ، اصل نیکیها میدانست وبه قول فردوسی : « تو کردارخوب ، از توانا شناس » .

گوهرهرانسانی درفرهنگ ایران ، « اخو= اهو=ahv = axv» شمرده میشد و خود این واژه ، دارای معانی 1- سرور وخدایگان 2- زندگی واصل زندگی 3- شعور ووجدان 4- اراده وپشت کار هست . به عبارت دیگر، **گوهرونهاد انسان ، سروری برپایه شعورو آگاهی وپشت کاروجدان ونیرومندی زندگی است** . ویژگی گوهری این « اخو = اهو» ، خود گستری است، وبدینسان او طبعا ، گستاخ است . گستاخ که vista-axv باشد و دراصل به معنای « گسترش فطرت خود است ، درفرهنگ ایران ، به معنای « اعتماد واطمینان به گوهرخود » بوده است . رد پای این اندیشه دریسنه 26 ، بند 4 باقی مانده است که درست برضد تصویرانسان گله مند ازبی سروری است که گوهرخود را ناقص وناتوان وضعیف میداند .

درفرهنگ ایران نیروهای مینوئی انسان ، بنا براین یسنه، پنج تا هستند : 1- اخو= ahv 2- دینdaena= 3- بوی= baoda 4- روان= urvan 5- فروهر=fravashay .

گرانیگاه فطرت انسان ، اخو=a-hv = a-xvهست که سروری (قائم به ذات خود بودن = ازخود وبه خود بودن) برپایه شعوروبینش وآگاهی میباشد . **انسان درنهادش ، نیرومنداست ، چون به توانائی نهفته درگوهرخود اعتماد دارد . فرهنگ ایران ، چنین تصویری ازانسان نیرومند داشت که کاملا متضاد با تصویر زرتشت ازانسان دراین سرود گاتاست که درست منکراین « سروری = اخو بودن » یا فطرت او میشود** . انسانی ، تواناست که میتواند گوهر خود (اخو = ارتا = فرن) را پدیدارسازد . او هنگامی ناتوان است که امکانات پیدایش فطرت اورا ، ازاو بگیرند .

این «اخو» چیست که سرچشمه غنا وسرشاری و « ازخود بودن » است ؟ این واژه ، سبکشده واژه « اخوشه = خوشه » است . « اخو+ شه » یعنی « سه تخمه » . این یکی ازنامهای « ارتا » میباشد . درسغدی به عدد شش ، اخوشه یعنی « خوشه » گفته میشود . علت نیزآنست که خوشه پروین، « ششک، درتبری » است ، شش ستاره پیداست . خوشه پروین ، اینهمانی با « ارتا » داشت که بُن یا نخستین عنصرهرانسانی هست. ارتا روزسوم هرماهیست . پس **درهرانسانی ، تخم کل جهان آفرینش میباشد** . و البته ستاره نا پیدای خوشه پروین که ازآن« شش ستاره پیدا » پیدا میشد ، بهمن بود . بهمن ، خرد بنیادی جهان هستی ، تبدیل

به ارتا میشد، و درارتا ، نمودارمیشد و این گوهر وفطرت هرانسانی بود . طبعا ، **انسان، آبستن به تخم جهان ، تخم خرد بود، واین اصل سرشاری و بینش وشادی و اعتماد او بود .**

بهمن، اصل نگهبان حکومت درایرانست . **مسئله درفرهنگ ایران ، رهبری کردن انسانها ، با بینشی وروشنائی وحقیقتی نبود ، بلکه مسئله بنیادی ، مامائی کردن ودایگی انسانها بود ، تا این گوهرنهفته درخود آنها ازآنها پیدایش یابد** . انسان ، نیاز به رهبروسالارومنجی ونگهبان وقیم ندارد ، بلکه نیاز به ماما وقابله ودایه دارد ، چون حقیقت وبینش وروشنی درگوهرخود او هست .

سیمرغ ، دایه وماما بود . او مامای زادن رستم بود . **انسان بالقوه ، سرورخود هست. این اعتماد به خویشتن وغنای گوهری خود را « گستاخی » میناميدند** . برای اینکه معنای « سرور» ، دقیق تروژرف ترمشخص گردد ، باید درنظر داشت که هم واژه « اخو axv= اهو ahv» به « سرور» ترجمه میگردد و هم واژه اهورا (دراهورامزدا) به « سرور» ترجمه میگردد . واین درست گواه برآنست که « اخو= اهو» ، همان واژه « اهورا» میباشد ، و سروری اهورامزدا ، بیان « ازخود بودن = قائم به ذات بودن » او هست .

این « اخو= اهو= خو= هو »، گوهرغنی سرشاروپُر هست، وطبعا « ازخود » فرامیگسترد وازخود میافزاید و این اعتماد به خویشتن وغنای گوهرخود ، گستاخی وفرّخی (farna-hvaa =farr-axv) هست . چنین وجودی نمیتواند از خدای خود گله وشکایت کند ، چون تخم خدای خودش ، که « اخو= اخوشه = خوشه پروین = ارتا » باشد ، آتش جان ونخستین عنصروجود خوداوست، وخدا ، اینهمانی با انسان دارد .

گستاخ ، دراصل ، معنای « اعتماد به خویشتن وغنای گوهرخود ، اطمینان از گوهرآفریننده نهفته درخود » را داشته است، وسپس معنای منفی پیدا کرده است . گستاخ وفرّخ ، ازکسی گله وشکایت نمیکند، تاچه رسد ازخدائی که گوهر وجود خودش و جفت ویار وانبازاوست . گستاخ ، سپس به کسی اطلاق شده است که ازحد توانائی وامکانات خود در اثر نداشتن بینش ، فراترمیرود . این گستاخست که بیش ازآنچه درگوهرش هست ، اعتماد واطمینان دارد . کسیست که نادان

وجاهل از زمان وروزگاراست و درست به زمان وروزگار اعتماد واطمینان میکند که قابل اطمینان نیستند .

اعتماد واطمینان او، ازنیرومندی خودش ، به خودش نمیتراود . گوهرانسان همین اخو= اهو است ودرفطرت، وجودی گستاخ است . گستاخی چیست ؟ اخو، درچهارنیروی بنیادی ضمیرکه بوی (شناخت با حواس) ودین (بینش زاده ازگوهرخود که اخوست) وروان (نیروی آراینده ونظم بخشنده تن او) وفروهر(نیروی تحول یابی ومعراج) باشد، پیدایش می یابد ، وبا این نیروها هست که« مرغ چهارپر بینش» میشود که رابطه مستقیم با خدا (سیمرغ = ارتا) دارد وهمیشه میتواند به معراج حقیقت (وصال باخدا) برود .

تومرغ چهارپری ، تا برآسمان پرّی

تو ازکجا وره بام ونردبان زکجا

تو نیازبه واسطه نداری . فروهردرهرانسانی، سیم اتصال مستقیم انسان باخداست .اکنون ناگهان دریسنه، هات 29 سرود زرتشت ، انسانی را می یابیم که هیچگونه اعتمادی به خود وبه نیروهای بینشی وشناخت و آرایندگی وساماندهی ندارد ، و خود را کاملا ناتوان وناقص می یابد ، و درمی یابد که سرور وآقا ونگهبان خود نیست، و برای زیستن ، نیاز به نگهبان وسروروسالارو منجی دارد ، وبه اهورامزدا ، شکایت میکند که چرا مرا که چنین ناتوان وضعیف وجاهل آفریده ای ، بی نگهبان گذاشته ای .

این انسانی که هیچ اعتمادی به خود (گستاخی) ندارد ، این انسانیست که زرتشت میآفریند و این تصویر، برضد تصویر انسانیست که فرهنگ ایران را هزاره ها پایدارساخته است . هرخرّمدینی درچنین خدائی ، یک ستمکارمیشناخت که بوئی ازمهر وداد نبرده است وبقول سعدی :

گله از دست ستمکار، به سلطان گویند

چون ستمکارتو باشی ، گله پیش که بریم ؟

گیرم که زدشمن ، گله آری بر دوست

چون دوست جفا کند ، چه تدبیرکنی ؟

حکومتی درایران، حقانیت داشت که
« دایهِ نگهبانِ انسان» باشد
نه « پاسـدارِ انسان »

ازسیمرغِ دایه ، تا زرتشتِ پاسدار

« گاتا، یسنه، هات 29 »

زرتشت،نقش دایهِ انسان وطبیعت بودن راطردکرد
ونقش« پاسداراجتماع وطبیعت بودن»را، نقشِ ویژهِ خود
ونقش موبدان ساخت

درفرهنگ ایران ، حکومت ، «1- نگهبان جان یا زندگی همه انسانها ، ازگزند وتباهی وستم وتعدی ودرشتی وتهدید، و2- پرستار جانها » درگیتی بود . **مسئله بنیادی درفرهنگ ایران، « رستگاری زندگی انسان درگیتی ، از آزار(قهروستم ودرشتی و ترس وتعدی) بوده است ، نه « رستگاری جان انسان ازگناه »** ، واین ، شالوده حکومت سکولار(زمانی= اوامی = سپنجی) ، وبرضد « حکومت دینی » است، ولی بنابر اندیشه زرتشت ، دریسنه ، هات 29 ، که زرتشت ، با

آموزه اش ، **پاسدارزندگی درزمان** میشود ، شالوده سکولاریته درایران ، ازبُن، متزلزل وویران ساخته میگردد .

حکومت ، استوار برسراندیشه « نگهبانی وپاسبانی از**زندگی یا جان** درگیتی » بود ، و **با اولویتی که به « جان=زندگی» میداد ، تبعیضهای نژادی وطبقاتی وقومی وزبانی واعتقادی وایمانی وجنسی را نمیشناخت** . «**جان= زندگی** » ، **بر« ایمان وجنسیت ونژاد وقوم وزبان واعتقاد» ، اولویت داشت** . کسی، حقانیت به حکومت دارد، که بتواند هم اززندگی همه مردمان درجامعه(بدون تبعیض)، دربرابرگزند، دفاع کند ، و هم پرستاری اززندگی(جان) درگیتی کند . **حکومت ، برای ابقاء وتنفیذ یک عقیده ومذهب وشریعت وایدئولوژی ، هیچ حقانیتی نداشت** . حاکمیت بدین معنا ، با ساسانیان پیدایش یافت که درست برضد فرهنگ ایران بود .

و« نگهبانی » ، با نگاه ودید ، آنهم « **بینش درتاریکی** » کارداشت . « دیدن » ، تنها معنای «نگاه افکندن» را ندارد بلکه افزوده برآن ، معنای « نگران آن چیز بودن» را هم دارد . **خطرها وگزندها ، درآغاز، همه درتاریکی پیدایش می یابند ونامعلومند و کسی میتواند ، اززندگی ، نگهبانی کند که چشمی یا خردی یا نیروی بینشی داشته باشد که درست بتواند درتاریکی ببیند**. درشاهنامه دیده میشود که نگهبانی وپاسبانی ، دررابطه با شب و تاریکی بکار برده میشود. واژه « دیده بان » را برای دیدن درروز بکار میبرد، وواژه «پاسبان ونگهبان » را برای « دیدن درشب » بکارمیبرد. هرشبی ، « سه پاس » عوض میشد ، چون شب، سه بخش داشته است (پاس نخست : رام ، پاس دوم : ارتا وبهرام ، پاس سوم : سروش ورشن) ، واین **سه پاس** ، اینهمانی با سه بخش از فطرت انسان دارند .

به روز اندرون ، دیده بان داشتی

به تیره شبان ، پاسبان داشتی

همان دیده بان دارد وهم پاسبان

نگهبان لشگر، به روز وشبان

دراینجا ، نگهبان ، هم دیده بان درروز وهم پاسبان درشب است . ولی **اندیشه نگهبانی، دراصل متوجه شب است که انسان می خسپد و میتواند به آسانی مورد تازش قرارگیرد**. جان ، همیشه دراثرناآگاهی وغفلت وبیخبری ، یا در خواب بودن خرد وهوش، که تاریکیست ، گزند می بیند . **پیدایشِ ستم وتعدی ودرشتی وآزارهم ، درچنین تاریکیها آغازمیشود** . اینست که ناصرخسرو میگوید :

برمن وتو که بخسپیم ، نگهبانیست

که نگردد هرگزرنجه زبیداری

اینست که پاسبان به شب، پاس میداشت.**سروش،** نگهبان وسردارگیتی است ، چون **شب** ، **هیچگاه نمی خوابد** (سروش، گوش-سرودخرد هست.خردیست که انسان را دربرابرخطر، هشیارمیسازد). ازاین رو، سگ ، یارسروش بشمارمیآمد . به همین علت عطار، سگ را در داستانهایش با سروش اینهمانی میدهد . درسرآغاز شاهنامه نیز، **کیومرث** که **نخستین انسان دریزدانشناسی زرتشتی** است ، دراثرآنکه خردش ، دوست ازدشمن را نمیشناسد ، این سروش بیداراست که خبر نقشه اهریمن را برای کشتن کیومرث به فرزندش میدهد .

چرا **سروش** ، **نگاهبان جانها است** ، **چون سروش با جفتش** ، **رشن** ، «**خدایان سحروسپیده دم »هستند که سرآغازبیدارشدن وروشن شدن هستند** . سروش ورشن باهم ، نطفه روز، یا جهان جان را ، که درمیان شب (پاس دوم) ازهم آغوشی « ارتا با بهرام » پیدایش می یابد، وشب بدینسان آبستن میشود ، آنها میزایانند . **سروش ورشن** ، **ازشب (تاریکی آفریننده)** ، **روز(روشنی) را میزایانند**.

البته بُن یا فطرت انسان نیز، مرکب ازاین پنج خداست (رام + <u>ارتا= سیمرغ</u> + بهرام + سروش + رشن) .« رام + ارتا + بهرام » ، سه گانه یگانه (سه تای یکتا) اند، که پیدایشِ« **بهمن »** ، « **اصل خردِ ضد قهروتهدید واصل خردشاد وسامانده اند »** که « نگهبان جان ها» است . **سروش** ، درواقع ، درهرانسانی ، این بینشِ ناپیدای بهمن (رام+ سیمرغ + بهرام) را در« پیشآگاهی انسان » ، زمزمه میکند (شیپور بیدارباش را درسحر میزند = هوشیارمیکند) و **به انسان** ،

«کلید گشودن صبح وروشنی وآگاهی» را **میدهد ، تا بتواند« خوب را ازبد بشناسد» ، و با شناخت خوب ازبد است که زندگی انسان ، نگهبانی میشود .**

درشاهنامه در داستان فریدون ، دیده میشود که سروش ، دهنده کلید خوب وبد به فریدون است ، تا او را ازگزند جان (توطئه قتل برادرانش) ، برهاند . چرا **سروش، همیشه بیداراست ؟ چون « اصل سحروسپیده دم » ، « اصل تحول تاریکی به روشنی» ، « اصل زایش روشنی ازتاریکی» است** . اوکلید گشودن درب صبح وروشنی ، یا کلید گشودن دربِ بینش خوبی ازبدی است . او همیشه اصل« گشاینده چشم ازهم و نگاه کردن » است . نام او نزد مردم ، « **راهگشا**» بوده است (نه راهبر). **ازآنجا که هرانسانی ، سروش ویژه خودش را دارد ، سروش ، بیان فردیت انسان برپایه خردش و رابطه مستقیم خود فرد با حقیقت میباشد ، وبیان آنست که جان هرانسانی ، نیروی نگهبانی ازخود را دررسیدن به معرفت خوب ازبد دارد** . درانسان، این نیروی نگهبان ، حتا درخواب نیزبیدار است . اینست که همیشه درهنگام خفتن رستم ، رخش ، بیداراست وازاونگهبانی میکند ، چون واژه «**رخش**» هم که دراصل « رئوخشن » است ، همان واژه « **روشنی**» است و روشنی درفرهنگ ایران، دورنگه بوده است. رخش، رنگین کمان نیزهست که هم « **کمان بهمن** » است وهم ارتا (سیمرغ= رنگین کمان است. بهمن وسیمرغ ، اصل روشنی هستند) . **بهمن یا « ارتا وبهرام » که اصل نگهبانی جان هستند، درسروش ، درچشمِ همیشه گشودهِ جان ، ناظرونگران زندگی هستند** .

این اندیشه در داستان سیمرغ (= ارتا) وزال درشاهنامه ، برغم آنکه این داستان ازموبدان زرتشتی در دوره ساسانیان درضدیت با سیمرغ دستکاری شده ، بازتابیده میشود. سیمرغ (ارتا) ، چشم بیدارونگرنده به دردمندان، به آزردگان هست. هنگامی زال به دور افکنده میشود : سیمرغ

یکی شیر خواره، خروشنده **دید**

زمین همچودریای جوشنده **دید**

زخاراش ، گهواره و دایه ، خاک

تن ، ازجامه دور و ، لب ازشیرپاک

به گِرد اندرش ، تیره خاک نژند

به سر برش ، خورشید گشته بلند

پلنگش بُدی کاشکی مام وباب

مگرسایه ای یافتی ز آفتاب

سیمرغ با داشتن چنین احساسات وعواطفی نسبت به کودک خروشنده ، که بیان نهایت مهراست ، مهرازوجودش ، سلب میگردد و مرغ خونخواری ساخته میشود که خدا (اهورامزدای زرتشت) فقط به این مرغ درنده وخونخوار، دراین مورد فقط ، به طوراستثنا ، مهری وام میدهد :

خداوند مهری به سیمرغ داد

نکرد او به خوردن ، از آن بچه یاد

آنگاه سیمرغ این کودک را به لانه خود میآورد

نگه کرد سیمرغ با بچگان

بدان خـُرد ، خون از دو دیده چکان

آیا این کودک خرد است که خون میگرید ، یا این سیمرغ است که ازدیدن کودک آزرده وبه مرگ سپرده ، خون میگرید ؟

شکفتی ، بروبرفکندند مهر

بماندند ، خیره بدان خوب چهر

سیمرغ وبچه هایش درنگاه به همان کودکی که برای زشتی وآهویش دورانداخته شده بود، خیره در« زیبائی » او میشوند و درنگاه آنها ، آنچه زشت شمرده شده ، زیبائی خیره کننده ای یافته میشود و باهمدیگر ، عاشق اومیشوند.

به جای احساس **همدردی** درسیمرغ وبچگانش ، عاطفه **مهر** انگیخته میشود . سیمرغ که جانان است ، درد وآزردگی وستم ودرشتی را ازدورمی بیند ودردمند را بلافاصله ازدرد رهائی میدهد .

چون ارتا که خوشه جانها یا جانان هست ، درد هرجانی ، به جانِ خود خدا بسته است . این پیوستگی جانها به همست که هردردی ، همه جانها (سیمرغ) را بیقرارمیسازد . سیمرغ (یا ارتا که پیدایش بهمن است) هردردی را هرچند بسیاردور، ولی فوری می بیند ومی نگرد ، وکشش به رفع درد با شتاب اورا به دردمند میکشـاند.

چنانچه درهمین داستان ، سیمرغ به زال میگوید اگر دردی بتو برسد من« درزمان= فوری » حاضرم . برعکس در تصویر زرتشت ازگـُش ئورون (مجموعه جانها) از درد وستم وآزار وپرخاش و تهدید عذاب میکشد و فریادرسی نمیشناسد . اندیشه پیوستگی جانها به هم درخدا(جانان)، دیگر دراین تصویرزرتشت ازگـُش ، حاضرنیست . او خود را بی پشتبان می یابد و ازاهورامزدا گله میکند ، چرا کسی را بدو معرفی نکرده است که بتواند ازاو نگهبانی کند . دیگرسروشی درجان نیست که زودتر ازخطر وگزند ، جان را ازنزدیک شدن خطر، بیدار وآگاه میسازد و کلید بینش نیک وبد را که گشاینده مسئله است به او بدهد.

اهورامزدای زرتشت دیگر، سیمرغ جانان وارتای خوشه نیست وهیچگاه خودش به یاری موءمنانش نمیآید ، بلکه زرتشت را پس ازگله وشکایت ، به عنوان « پاسدارجان » معرفی میکند . درجنگ رستم واسفندیارنیز دیده میشود که ، با زخمی شدن رستم ، سیمرغ ، بلافاصله به یاری رستم می شتابد ، ولی درهنگام زخمی شدن اسفندیار، خبری واثری از حضور اهورا مزدا نیست .

این اندیشه « نگهبانی جان » ، که در« پناه ازگزند » عبارت بندی میشود ازکجا میآید ، و چرا نگهبانی از زندگی کردن ، گرانیگاه حکومت واصل حقانیت حکومتست ؟ **نگهبانی جان به عنوان اصل حقانیت حکومت ، پیآیند مستقیم « اصل قداست جان = گزند ناپذیربودن زندگی » میباشد**. جان باید ، درجائی ، گزند ناپذیرساخته شود . همه جانها ، دراصل وسرچشمه جانها که جانان (سیمرغ) است ، گزند ناپذیر است . دراینجاست که هیچکسی توانای گزند رساندن به زندگی نیست . اینجا کجاست ، اینجا ، لانه یا خانه یا آشیانه سیمرغست . جایگاه سیمرغ (جانان) کجاست ؟ فرازکوه البرز(ال + برزه = خدای زایمان فرازمند) است ، آنجا که کوه البرز به خوشه پروین میساید

برو بر نشیمی چوکاخ بلند **زهرسو، برو بسته راه گزند**

سیمرغ که خودش ، یکایک جانهاست ، هرجانی را که درخطرگزند هست ، به آشیانه خود میبرد، تا راه گزند به جانش را ببندد . (**اصل بست نشستن به این آئین ، بازمیگردد**) . زال زر را نیز درجائی میاندازند که « لانه سیمرغ » است ، چون میدانستند که سیمرغ ، مطرودیت دینی و اجتماعی وسیاسی را نمیشناسد ، و برایش ، جان ، برهردینی وشریعتی وحکومتی ، اولویت دارد . سام :

بفرمود پس تاش(زال کودک را) برداشتنند

وزان بوم وبر، دوربگذاشتند

بدانجای، سیمرغ را لانه بود

بدان خانه ، ازخلق، بیگانه بود

سیمرغ یا ارتا ، « خانه ای دارد که درآن، جان ازگزند یافتن » ایمن هست . درخانه سیمرغ ، مطرودیت دینی واجتماعی وسیاسی، موجب مرگ نیست ، بلکه جان ازگزند (ازکیفر و مجازات مرگ و آزردن جان) بایستی دور داشته شود .

خانه سیمرغ ، کجاست ؟ درفراز البرز، آنجا که البرز، سربه خوشه پروین (= بهمن + ارتا) میساید . خوشه پروین که « بهمن وارتا ، باهمند» ، همان « اخو » یا « اخوشه = خوشه = اخو+ سه = سه تخمه » است که « آتش هرجان انسانی » است .

خانه سیمرغ ، درجان هرانسانی هست . یعنی آنچه راه گزند به جان را می بندد ، درخود هرجانی هست . این بهمن وارتا هستند که نگهبان جان ازگزند به زندگی هستند . درگزیده های زاد اسپرم (درپاره 29) دیده میشود که «**فروهر**» که همان ارتا باشد که ازنیروهای مینوئی فطرت انسانست ، **بنّا هست که خانه میسازد** ، و جان (اخو) روشنی وفروغ (دراین خانه تن) به **درمیافکند** . آتش جان ، از دروپنجره های این خانه که حواس باشند وفروهر(نیروی پنجم) بنا کرده است ، تا جان را ازگزند دور دارد ، روشنی وفروغ که همان بینش (کلید شناخت خوب ازبد) ازحواس پیدایش می یابند .

درواقع « بینش نگهبان جان » ، جفت جان هرکسی ، وتابش مستقیم ازخود جان هرکسی هست . ودرست درگُش ئورون ، که زرتشت ، درگاتا تصویر میکند ، این جفتی و پیوستگی نیست . دراینکه بهمن وارتا یا اخو (= اخوشه = خوشه) نگهبان جان هستند که که اصل سروری وآگاه هرجانیست ، « **اصل نگهبانی حکومت** » نیزهستند ، در داستان بیژن ومنیژه ، هنگامی که کیخسرو به رستم رسالت رفتن به یاری بیژن را میدهد ، این ویژگی هردو را میتوان دید :

چو هرمزد ، بادت برین پایگاه

چو**بهمن** ، **نگهبان** فرّخ کلاه

همه ساله **اردیبهشتِ هژیر**(ارتا،هوچهره= تخمه وخوشه خوب)

نگهبان تو، باهُش و رای پیر

دراینجا طبق یزدانشناسی زرتشتی که دردوره ساسانیان چیرگی داشته است ، اهورامزدا (وموبدانش) تاج بخش شاهی شمرده میشوند ، وبهمن ، که صادره از روشنی (آموزه زرتشت) اهورامزداست، وتابع اهورامزدا شده وازاصالت درجهان هستی ، انداخته شده است ، نگهبانست . ولی اندیشه اصلی آن بوده است که « بهمن وهما= ارتا » که اصل نگهبان درجهان هستی هستند ، حقانیت به حکومت میدهند و در یزدانشناسی زرتشتی ، اصل ، اهورامزدا وآموزه زرتشت ، میگردد ، و بهمن وارتا ، درواقع ، اصالت خود را از دست میدهند. **اینکه گوش ئوروَن ، ازتجاوز وتعدی به خود می نالد ، بیان آنست که جان وانسان ، توانائی نگهبانی وپاسداری ازخود را ندارد** . این با فرهنگ ایران ، تناقض دارد . خود چشم ، که « **پیه= پی** » باشد ، گواه براین نکته است که جان ، بینشی درنگاه ، می تابد که نگهبان جانست . پیه ، دربندهش مرکب از « **رگ وپی** » باهم است که هم ترکیب « **ارتا وبهرام** » است ، وهم اینهمانی با « **ارتا** » داده میشود . پس **چشم ، پیکریابی « اصل جان وکیهان = اخو » هست ، چون بهمن ، دراین جفت(همزاد، مر، سنگ) ، پیدایش می یابد** . نگاه چشم ، تابش اصل **پیروزی** (= ارتا) واصل **بهروزی** (= بهرام) است .

بهمن که خرد نگهبان درهرجانی هست و اصل سروری وحاکمیت است، دورنگه (سرخ وسپید) ، ارکه است ، و اصل پیدایشی وزایشی است . اصل پیدایش روشنی

ازتاریکی تخم (آتش) است(نه روشنی برخاسته از روشنی اهورامزدا). اینست که « **اخـو» یا « آتش جان هرانسانی » است ، که نگاهِ روشن کننده وبیننده را که نگهبان اوست ، ازخودش می تابـد** .

روشنی بینش ِنگهبان، ازخودِآتش جان (اخو) برمیخیزد . این «**اخو= axv** = خوی=hva =xva = a-xv=a-hv=ahv « هـُو » ، یا « **اصل زندگی وشعوروَوجدان وخواست وسروری= ازخود بودن، قائم به ذات خود بودن » دارای چهارنـیرو، یا چهاربال هست که : 1- بوی و 2- روان و 3- دین و 4- فروهرباشد . اینها باهم، نگهبان زندگی هستند . دین وبوی (شناخت حسی) دونیروی شناسنده از« اخو= بُن زندگی » هستند** . « **دیـن » ، به هیچ روی ، معنای « آموزه وشریعت » ندارد ، بلکه « نیروی شناسنده ازدور درتاریکی » از خودِ جان هر انسانی است** . در دین یشت ودربهرام یشت (اوستا) ، دیده میشود که دین ، چشمیست که ازدورو درتاریکی ، ریزه هارا می بیند. به عبارت دیگر، **دین ، چشم دوراندیش وفراخ بین ودوربین ولی جزء بین درجان هرانسانی است** .

ازآنجا که این چشم دوربین وفراخ بین وگستره بین ، همان « جام جم » است ، شکی نیست . درجام جم ، همه جهان را میتوان دید . **درگوهریا فطرت هرانسانی، جام جم ، یا نیروی شناخت دوروگستره هست** . « **دور وفراخا وگستره » را دیدن ، غیر از « آخرت وعاقبت بینی » به معنای « دیدن فراسوی زمان ومکان » است** . این دور بینی ، « مکانی » هست ، نه « زمانی » . سپس یزدانشناسی زرتشتی آنرا ، زمانی میکند و بینش دینی ، محدود به « آینده بینی » میشود که دراصل نبوده است. ازاینگذشته ، این **دور بینی وهمه گستره مکان را دیدن ، معنائی بسیار ویژه ای داشته است** .

چنانچه درداستان کیخسرو ، بینش جام جم ، گواه براین نکته است که معنای حقیقی نگهبانی حکومت را معین میسازد . **جام جم یا دیـن ، بینش دردِ دردمندان وآزردگان جان ، از دور ، و شتافتن به یاری آنها است** . دین ، چشمیست که ازدور، درفراخنای جهان ، درد دردمندان را (مانند سیمرغ در داستان زال) ازدور مینگرد ، و با دیدن درد دردمندان وجان آزردگان ، به یاری آنها میشتابد .

برپایه همین بینش دینی هست که کیخسرو ، رستم را به یاری بیژن که اسیر درچاه افراسیابست میفرستد و میگوید

زهربد ، توئی (رستم) پیش ایران، سپر

همیشه ، چو « **سیمرغ گسترده پر**»

سیمرغ ازاین رو«گسترده پر» است ، که همه جانهای جهان را بدون تبعیض ، مانند مادر، در زیرپرخود میگیرد ، وبرای هرجائی که گزندی پیش آید ، از دور، آن را درزمان (فوری) ، « می بیند » و به یاری او می شتابد، تا اورا از درد برهاند . البته « **گسترده پر بودن** » ، معنای ژرفتری هم دارد که دراندیشه های عطار، به عبارت آمده است

سیمرغ مطلقی تو(خطاب به خدا) ، برکوه قاف قربت

پرورده هر دو گیتی ، در زیرپروبالت

سیمرغ در زیرپرش ، همه جهان هستی را میپرورد، وپروردن وپرستاری اززندگی مردمان ، برآیند دیگر نگهبانیست . آنگاه **عطار، خودِ پروبال سیمرغ را ، اینهمانی با جهان میدهد** ، که سیمرغ درآن نهانست

دو جهان ، پر وبال سیمرغ است

نیست سیمرغ و،........ آشیانه ، پدید

این همان اندیشه سیمرغ (خوشه = اخو+ شه) است که تخم جان (= اخو) یا « اصل جان » همه جانهاست ودرتن ها ، که آشیانه اش باشند ، ناپیداست . **این اندیشه ، در داستان دادنِ پر، به زال ، بازتابیده میشود .**

سیمرغ بادادن پرخود به زال ، گوهرهستی خود را که « اخو» باشد، به او میدهد که ازآن ، چهارپرمیروید ، وضمیرانسان ، مرغ چهارپرمیگردد .

پهلوان وحکومت که در رستم، نماد خود را می یابند ، چنین نقشی درجامعه به عهده دارند . **پهلوان وحکومت ، رهانندگان جان (= زندگی) مردم درهمه جا ، از« درد وآزاروستم وتعدی ودرشتی » میباشند** .« **درد** » ، درفرهنگ ایران ، به مفهوم متداول درتصوف نیست ، بلکه هرگونه تهدید وقهرو درشتی

وآزاروستمی که به زندگی درگیتی وارد آید ، درد شمرده میشود . « **دین** » ، **نیروی بینش نهادی درهرانسانی ، برای درک وشناختِ درد دردمندان دراجتماع است ، و این بینش ، بینش دردِ سراسر جانها درفراخنای جهانست. هرانسانی ، پیوسته به همه جانهاست ، ودرد همه ، اورا بسیج به یاری ونگهبانی میسازد** . او فقط دردِ همحزبیها وهم قومیها وهم عقیدگان و... را درنمی یابد ، بلکه همه جانها به جان او پیوسته اند . به قول صائب :

پیوسته است سلسله موجها به هم

خود را شکسته ، هرکه دل ما شکسته است

دین ، چشم نگاهبان درنهاد هرانسانی ، برای شناخت دردهای دردمندان درجهانست (دردی که به **جان هرکسی** وارد آید ، نه فقط درد همدینان وهمطبقگان وهم حزبان ...) و با شناختن درد هردردمندی ، فقط به همدری وترحم ، اکتفا نمیکند ، بلکه به یاری او میشتابد. **مهرورزی ، همدردی نیست ، بلکه پرستاری ونگهبانی جان دیگران ازآزاروستم وقهروتهدید ودرشتی است** . درهرانسانی ، دین ، نیروی زاینده ِ بینش وتعهد به یاری به دردمندان است ، نه تعهد به یاری به هم ایمانان وهمحزبیان وهمقومان .

دین ، نیروی بینش درگوهرهرانسانی برای شناخت درد، در فراخنای جهانست. دین، بینشی است که درهرانسانی ازفطرت او میجوشد و با شناخت درد ، به یاری او میشتابد . **این بینش همگانی واین بسیج شدن همگانی ، که « دین » نامیده میشود ، تا از زندگی درهرانسانی (بدون تبعیض) نگهبانی کند ، درست در تصویرزرتشت از« گُش ئورون = مجموعه همه جانها » مفقود است** .

ازاین رو هست که مجموعه کل جانها ، به یاری همدیگردر رفع ستم ودرشتی وتعدی وتهدید نمیشتابند ، و بجای آن ، به اهورامزدا ازبی نگهبانی گله میکنند.

معنای دیگری که « جام جم » ، یا « بینش دینی » دارد آنست که با چنین بینشی ، کینه جوئی ، با سخت ترین دشمن دینی وعقیدتی ، به مهرو آشتی ، دگردیسی می یابد (دربهمن نامه ، داستان بهمن زرتشتی دردخمه رستم ، ویافتن جام جم نزد رستم ، **این رستم است که بینش جام جمی دارد ودارنده جام جم است**) . بهمن زرتشتی که عمرخودرا درکینه توزی به خانواده سیمرغیان هزینه کرده است

، با انداختن نگاه درجام جم که رستم به او هدیه میکند ، ناگهان تحول کلی می یابد وکینه جوئی وانتقام جوئی دینی او، تبدیل به مهر میشود، وازکینه توزی ایش که ریشه درتعصب دینی اش دارد ، دست میکشد ، وازآن پس ، به فکرجبران کردن کینه توزیهایش میافتد .

این رویداد ، بیان تحولیست که درجامعه زرتشتی، پس ازکینه توزی به سیمرغیان ، پیدایش یافته است . **جام جم ، بینشی است فطری ونهادی درهرانسانی ، که میتواند کینه را دردل ، به مهر تحول بدهد** . این ، معنای « دین » درفرهنگ ایران بوده است .

امروزه ، « ادیان » ، معنای جعلی وتحریفی ومسخ ساخته ای را که به « دین » میدهند ، چنان دراندیشه وروان ما جا افتاده است که ما این معنای جعلی را ، واقعیت « دین » میدانیم ، و **حاضرنیستیم کوچکترین توجهی به آن بکنیم که در فرهنگ ایران ، « دین » دراصل ، چه معنائی داشته است وازچه ، سرچشمه میگرفته است** . همه اندیشه های ما امروزه درباره « دین » ، گرداگردِ این مفهومات جعلی وتحریفی از« دین » میچرخند . ازجمله خواستِ **جدائی حکومت از دین** هم ، درست مربوط به همین مفهوم ومعنیِ جعلیِ « دین » میباشد .

آیا بهترنیست که به جای پیکار با این ادیان ، مفهوم اصیل « دین » را درفرهنگ خود ، دوباره زنده وبسیج سازیم ، تا باز، « دین اصیل » ، چشم بیننده ونگهبان درما ، برای شناخت درد همه جانها و تعهد برای رفع درد ازهمه جانها گردد، و تبعیضی میان جانها نشناسد ، و جهان جان را به بدی وتعدی ودرشتی وستم وتهدید نسپارد ؟

درفرهنگ ایران، « دین=Dae-na » ، معنای « آبستن = اصل آبستنی ونیروی زایندگی » را داشته است . وزایندگی، همیشه « روند تحول ازتاریکی که سرچشمه آفرینندگی میباشد، به روشنائی » است . تاریکی وروشنی ، **دورنگ جفت** هم هستند (نه ضد یکدیگر) . چنانچه هنوز نیر درکردی ، واژه « دین» این دومعنای 1- آبستن و2- دیدن(= بینش) را نگاه داشته است (فرهنگ کردی- فارسی هه ژار) . و واژه « دایه درفارسی ، ودرکردی : «دا » و« داده» و«دادا» ، که به معنای مادرند، و «دادوک» و« دادی» که به معنای دایه اند ، ازهمان پیشوند واژه

دین « **Dae**-na » که « دا=Daa » باشد ساخته شده اند . دایه در زبان فارسی ، هم به مادر، وهم به شیردهنده ، وهم به ماما (زاینده) گفته میشود.

دوپدیده « دین » و « دایه = دَی =تای = دای » ، دوپدیده جداناپذیر ازهم بوده اند . وواژه « خدا = خوا+ دای » نیز به معنای « آنکه خود را ازخود میزاید = **خودزا** هست » میباشد .

گرانیگاه دو پدیده دین وخدا ، « مسئله زاده شدن درگیتی ودرزمان » بوده است . جهان مادی وجسمانی ، « تن – کردی = تنکردی » نامیده میشد، و تنکردی ، به معنای « آنچه اززهدان = تن ، زاده میشود » هست . اساسا « تن » ، چه تن مرد وچه تن زن ، « زهدان وکانال زایش» شمرده میشدند . همه تن (همه روزنه های حواس، باهم ، تن ، مجاری زایش وپیدایش هستند) . **مسئله آفریدن ، مسئله زائیده شدن تخم یا آتشِ خدا ، از تن ها (زهدان ها) بوده است** . آسمان ، خوشه خدا (ارتا) هست ، و این تخمها درزهدان تن ها افشانده میشوند ، و**همه موجودات درگیتی ، « تخم » هستند ، به عبارت دیگر، مرکب از « تن هائی هستند که درآنها تخمهای خدا » جای دارد، وهمه ، « هستانِ آبستن » میباشند . چیزی «هست» ، که « آبستن » هست** . این تخمها ونطفه های خودِ خدا هستند که ، ازتن ها ، زاده میشوند . این **معنای آفرینش گیتی** است .

درهرتنی ، سیمرغ (ارتا) ، از« زمین= آرمئتی » ، زاده میشود، واین **روند آفرینش خدا درگیتی** هست . اندیشه خلق کردن و« آفریدن به معنای خلق کردن » ، یک اختراع بعدی ادیان نوری هست. خرد (که در**انبازیِ سروش و رشن** ، پیکرمی یافت) مامای پیدایش وزایش تخم های خدا ، ازتن ها بودند . به عبارت دیگر، مامای روشنی وبینش وراستی و نظم بودند . چون « ارتا= رته » که خوشه تخم هاست ، اصل همآهنگی وهمآفرینی ونظم وآراستگی هست (**سروش = کلید ، رشن= ترازو وسنجه**) .

« دین = Daa-naay=Daena » به معنای « نای زاینده ونای مبدع وپدید آرنده نو » میباشد . زن ، نای است . مجرای زایش ، نای است . گلو(گرو= نی) که مجرای آوازوموسیقی است ، نای است . بینی ، نای است (وین) . قنات که درآن ، آب میجوشد ، نای است (گنا باد = وین+ آباد » . **زادن وزاده شدن ، محدوه تنگی را که امروزه در ذهن ما دارد ، نداشته است ، بلکه گرانیگاه زندگی**

درجهان بوده است ، وطبعا ، خوشه ای ازمعانی داشته که ما امروزه فراموش ساخته ایم . با **روند زادن** ، مجموعه ای ازتجربیات بنیادی انسان، باهم گره میخورده اند . **زادن ، بخشیدن وجوانمردی ورادی است** . مادر، درزادن « میدهد= می بَغـَد= می بخشد » . با زادن، **نو وتازه** پیدایش می یابد ، طبعا « دا » این معنا را دارد . با زادن، ابداع میشود ، و « دا» این معنا را دارد . با زادن، کودک **فروهشته** میشود . ازاین رو نهادن که فروهشتن است ، معنای « فطری » میدهد . با زادن ، زندگی، **آغاز**میشود، و « دا» معنای آغازکردن دارد . **با زادن وروئیدن، پدیدارمیشود، روشن میشود ، سبزمیشود ، دیده میشود** . اینست که **پدیده های روشنی وبینش (معرفت) وسبزشوی ، با زادن اینهمانی داشتند** . « زن » ، هم به معنای « زائیدن » وهم به معنای « شناختن » است . ازاین رو« **داستان** » که « داته + استان » باشد، جایگاه پیدایش روشنی ومعرفت ژرف ازبُن بود، به همین علت با « دین » اینهمانی داشت . **داستان، دین بود** . **داستانهای شاهنامه ، دین ایران بوده اند**.

این بود که **خدا** ، **دراین فرهنگ ، هم « اصل آبستنی ونیروی آبستنی= آفرینندگی » و هم « ماما وزاینده » و هم شیردهنده وپرورنده (پروردگار) بود** . اینست که شاهنامه ، مجموعهِ داستانهای « سیمرغ= ارتا »، خدای دایه ، خدای زایمان (ال ، البرز= ال+ برزه) بوده است . خدا را ایرانیها ، درهمین گونه تجربه سام وزال ، از« خدا » درمی یافتند . **خدا** ، **برای آنها پیکریابی اصل دایه (مادر+ ماما+ شیردهنده وپستان) بوده است . خدا، مادرنگهبان جانهاست** . ازاین رو شاهان خودرا « اردشیر= ارتا خشتره » مینامیدند، چون « خشتری » به معنای « زن ومادر» بوده است . شاه ، اردشیر، یا ارتای مادر ودایه است .

مادرفریدون درشاهنامه (فرانک) ، فریدون را نخست به «گاوبرمایون= گـُش » میدهد ، تا به اوشیربدهد ، وسپس به کوه البرزکه جایگاه سیمرغست می برد، تا نزدسیمرغ پرورده شود ، و این هردو ، دوتجربه دینی بوده است که فریدون ، خدا را دردوشکل دایه وپرورنده درمی یابد (گـُش ئورو ن= گاو طاوس رنگ زمین، وسیمرغ خدای آسمان ، درفراز البرز= <u>ال + برزه</u> ، ال= خدای زایمان ودایه)
.

شناخت ودریافتِ ژرف ودقیق شاهنامه ، هنگامی امکان پذیراست که ما اولویت اندیشه « پیامبرورسول ونبی ومظهروفرستاده وبرگزیده الهی » را که درضمائرما رسوب کرده و جا افتاده است (چه مذهبی باشیم ، چه لائیک) ازروان خود ، بزدائیم .

داستانهای شاهنامه بر تجربه بنیادی « دایه » نهاده شده بوده اند، و سپس در دوره ساسانیان ، موبدان زرتشتی ، کوشیده اند که این داستانها را آنقدردست کاری کنند و تغییرشکل بدهند که « سراندیشه دایه » را ، مسخ وافسانه گونه وتاریک سازند .

تجربه دینی ایرانیان ، ریشه درتصویر « دایه= مادر+ ماما+شیردهنده » دارد . یک تلفظ واژه خدا که « **هو دای** » است که به معنای مادر نیک است ، وواژه دیگر « **هُما = هُو مای** » است که هنوز کردها به خدا میگویند ، به معنای « مادرنیک ، مای = مادر، هو = به » میباشد . دایه ، هم به مادر(زاینده) وهم به شیردهنده و هم به ماما وقابله (زایاننده) گفته میشود .

زادن وشیردادن وزایاندن ، ونگهبانی وپرستاری کردن ، برترین ارزشها شمرده میشدند، و مفهوم « خدا » را پدید میآوردند . واژه « زن » دراوستا ، هم به معنای « زادن »، وهم به معنای « شناختن » است . زادن ، اینهمانی با1- خندیدن وشادی ، با 2- نواختن موسیقی (نی)، با 3- پیدایش روشنی وبینش داده میشد . **نه تنها ، زن ، زن بود ومیزائید ، بلکه مرد هم ، « تن » داشت که به معنای زهدانست . انسان هم به طورکلی ، « نی = ئوز» شمرده میشد** . «هستی= استی» ، اساسا « زهدان = اَست ، تخم = اَست) شمرده میشد ، و**جمع تخم وتخمدان ، یعنی « اصل زاینده » شناخته میشد** . هستی ، تخم بود . سیمرغ که آسمان باشد با زمین که آرمئتی باشد ، با هم، **درهرتنی** ، همان « نطفه وزهدان= تن » یا تخم بودند . **درجفتی باهم ، اصل زاینده وآفریننده بودند** .

ازاین رو ، یک معنای « **مردم** = مر+ تخم » ، همین « تخم جفت = سیمرغ وآرمئتی = کرمائیل وارمائیل » ، اصل آبستنی هستند . مسئله بنیادی زندگی ، پیدایش وزایش این اصل آبستن درزندگی بود . همه به قول شاهنامه ، در« بند » هستند و باید پدیدارشوند ، بزایند ، روشن بشوند ، بخندند . **درتن هرانسانی که آتشکده است ، سیمرغ = ارتا = تخم آتش= فَرَن ، هست وباید زاده شود (فرنبغ**

) . زمین ، گنج خدا ، یا گنج آسمان است . اینست که **تجربه بنیادی « دین »** ، **برشالوده تجربه « آبستنی وزادن و زایاندن » پیدایش یافت** .

اصلا ، خود معنای « دین » ، هنوز درکردی این معانی را دارد . هم آبستنی است وهم دیدن (بینش) است وهم دیوانگی است . البته دیوانه ، به واژه « دوا = دیو » بازمیگردد که جفت بودن دوچیزباهم باشد . انسان آبستن (کودک درشکم) ، انسان جفت است . چنانکه درگرشاسپ نامه اسدی ، گورنگ به دخترش که نهانی ازجمشید باردارشده بود میگوید :

نه آنی که بودی ، اگرچه توئی

که آنگه، یکی بودی ، **اکنون** ، **دوئی**

وهنوز بچه ها دربازی ، وقتی به جای دونفر بازی میکنند ، میگویند ، یکی هم درشکمم . **آبستنی یا دین ، دیوانگیست. دیوانه ، انسانیست که به خدا آبستن است** . « دیو» نیزکه خداباشد ، همین اصل جفتی = اصل آفریننده بوده است که زرتشت برضد آن برخاسته است .

تفاوت سیمرغ با اهورامزدای زرتشت
گُش درگاتا ، گله ازاهورامزدا میکند
که چرا پاسداری را برای من که ناتوانم ،
مشخص نکرده ای

ولی گُش ، نزد سیمرغ ، خودش، برضد ستمکاران و ترسانندگان و آزاندگان زندگی ، برمیخیزد

حق ایستادگی وخیزش ملت برضد قهروتهدیدو درشتی(خشونت) وجان آزاری ، حقِ مقدسی است ، چون این خودِ خدا (سیمرغ) هست که درانسانها،برضد جان آزاران وترسانندگان وقهرورزان برمیخیزد

برای شناخت این تفاوت کلی ، خلاصه مطلب درآغاز گفته میشود وسپس این مطلب کوتاه ، گسترده میگردد . دریسنه هات 29 ، زرتشت ، پُشت به اندیشه « جفتی = انبازی = همآفرینی » میکند . درجهان بینی سیمرغی- ارتائی ، خدا وانسان، یا خدا وگیتی ، جفت وانباز باهم (همآفرین) ویوغ هستند. **خدا ، درگیتی ، با گیتی جفت (انباز= یار)هست** . خدا درانسان وبا انسان ، جفت هست . دورشدن ازخدا ، بریدگی ازخدا نیست . ارتای خوشه (اخو- شه) درآسمان ، « شادروان = شاد ئورون » یا ماه پُراست ، و درگیتی ، گُش ئورون است . فرو افشانده شدن وپراکنده شدن تخم جانها ازجانان ، درزمین ، قطع رابطه جفتی نیست ، بلکه جفتی ، ادامه می یابد . درهرجانی ، «اخو»هست ، واخو ، همیشه جانان (خوشه = اخوشه = ارتا) یا« کُل، بالقوه»هست. انسان وخدا ، درگیتی نیز، جفت وانبازویارهستند .

اینکه سیمرغ ، هنگام جداشدن زال ازاو، پرخود(اخو) را به او هدیه میدهد ، همین معنارا میدهد ، که من وتو ، همیشه جفت وانبازهستیم .« پر» نه تنها درساختارش، نماد جفتی هست، بلکه همان واژه Paar آلمانی وpair انگلیسی است . خوانندگان شاهنامه ، مطلب دادن پررا ، یک پدیده مکانیکی می انگارند . می پندارند که سیمرغ ، یک یا چند پرش را کنده وبه او داده است . ولی سیمرغ میگوید که هستی من که سیمرغم ، پر(جفتی = یوغ = همزادی= انبازی= یاری= همآفرینی) هست ، و تو ازاین پس با این پر، هستی (اخو که تخم جان باشد ، دارای چهارنیرو یا چهارپراست+ خود زال ، دورنگه یعنی جفت- گوهر هست) . و**این منم که درتو هستم ، فقط درزیرابرسیاهِ تن تو ، نهفته ام ، ولی این گوهر هستی منست که درتو هست . تو جفت من هستی .**

این« اخو» یا تخم جان، دارای دونیروی ِشناخت 1- بوی و2- دین میباشند که با روان وفروهر، ازتو نگهبانی خواهندکرد. زال زر، ازسیمرغ ، دور میشود ، ولی **سیمرغ ازآن پس ، دردرون او، نهفته وپوشیده هست، و باید در زمان سختی ، زمانی که مورد قهروستم وتهدید وآزارودرشتی قرارمیگیرد ، این سیمرغ نهفته را بیانگیزد وبسیج سازد، تا شعله ورشود وزبانه بکشد، وسرکشی وسرفرازی (ارتا) کند** . درهرگونه سختی (ستم وتنگی وآزاربه جان ودرشتی) این خدا دراو هست که شعله ورمیشود وزبانه میکشد .

خیزش برضد ستم وقهرو درشتی وآزارو تهدید ، خیزش خدا درانسان ودرجامعه ، برضد ستمگروقاهروزورگو وآزارنده ومتعدی هست . درفش کاوه در اوستا « درفش گَش » نامیده میشود . یعنی « گَش » همان « کاوه » است . **گَش، درفش ایستادگی وخیزش مقدس انسانها ، برضد ستم وقهروآزارو تهدید ودرشتی است** . گَش ، نزد خدا ، گله نمی برد، بلکه درخودش همان خدائی هست که حق سرکشی وایستادگی وخیزش دارد ، و بی نیاز ازهرگونه نگهبانی میباشد .

ولی دریسنه هات 29 (گاتا) زرتشت ، تصویری ازانسان میکشد(انسان ، بخشی ازاین گوشورون هست) که تضاد کامل با تصویر انسان درفرهنگ ایران دارد، که درکاوه (ارتا) و درفش پیروزی ِگَش ، که برافرشته است دارد .

انسان درفرهنگ ایران ، چون توانا ونیرومند است ، سرچشمه خرد وراستی وداد است . انسانی که ناتوانی خود را ازنگهبانی کردن زندگیش ، امری مسلم وبدیهی

بداند، انسانی که چنین گونه که زرتشت بیان میکند، درک عجزخودرا بکند نه تنها قادربه کارخوب نیست ، بلکه اساسا نمیتواند راست ونیک باشد. « زنیرو بودمردرا راستی » . ناتوان ، نه تنها نمیتواند کارخوب بکند، بلکه کار بد میکند ، خدعه میکند و دروغ میگوید : « زسستی ، کژی آید وکاستی » . ناتوانی ، نا توانی تن در درک حواس است که خرد ازآن پیدایش می یابد . این بینش های حسی هستند که درروان(اصل نظم دهنده) تبدیل به خرد میشوند ، وپاسدار جان هستند ، چون توانا هستند.

خرد ، چشم جان است چون بنگری

تو بی چشم ، شادان جهان نسپری

نخست آفرینش، خرد را شناس

نگهبان جانست وآن را « سه پاس »

سه پاس تو : 1- گوش است و2-چشم و3- زبان

کزینت رسد ، نیک وبد بیگمان

خردِ توانا ، نیکی میرساند ، خردِ سست ، بدی وخدعه وتباهی میآفریند . **نیکی وبزرگی و شادی و دانائی ، همه درفرهنگ ایران ، از نیرومندی و سرشاری وغنای فطرت انسان فرامیجوشند** . تصویر « گـُش ، یا جان ناتوان » ، گـُشی که ازناتوانی خود، گله وشکایت میکند ، فاقد شادی وخرد و نیروهست ، چون شادی وخرد درفرهنگ ایران باهمند . بهمن ، اصل خرد درهرانسانی ،« بزمونه = اصل بزم= اصل هماندیشی درشادی» هست . **چنین تصویری که زرتشت ازجان کشیده ، برای ارتائیان= سیمرغیان ، برترین گواه براین بود که اهورامزدای زرتشت ، فاقد مهر است** . چون درمهر، «آفریننده» ، گوهرخود را، به «آفریده» میدهد. آفریده ، همان اصالت آفریننده را دارد . توانائی خدا ، نزد ارتائیان ، در راستی اش نمودارمیگردد . **راستی ، آنست که : آنچه درگوهرخودش هست ، در آفرینش ، پدیدارمیسازد** . وقتی گیتی ، همگوهرخود خدا باشد، خدا، راست هست . درشاهنامه رد پای این اند یشه چنین است

چو دانا (خدا) ، توانا بُد ودادگر

نگهبانی وپاسداری ، ازغنای خود جان (زندگی) سرچشمه میگیرد که دربینش هایش فوران میکند. این بینش های نگهبان وپاس دارنده ِ جان ، ازخود جان ، میتراوند، وجفت جان هستند ، وازجان ، جدائی ناپذیرند . ولی زرتشت درست این دورا ، ازهم بریده و منکر« غنا ونیرومندی وسرفرازی جان » وجوشش بینش وروشنی ازجان شده است . **این اندیشه که انسان ، ناتوانست که ازخود نگهبانی وپاسداری کند ، منکر وجود اخو (= مبدء جان درانسان که اصل شعوروجدان وسرفرازی است = که همان اخوشه یا بهمن وارتا باهمست) درنهاد انسان میشود** . منکر دو نیروی آفریننده‌ِ بینش درفطرت انسان ، « بُوی= شناخت با همه حواس » و « دین » در انسان میگردد . دریزدانشناسی زرتشتی ، این اندیشه زرتشت، چنین گسترده میشود که اخو که تخم زندگی باشد ، آتشی است که ازخودش ، روشنی ندارد ، بلکه روشنی بیکران اهورامزدا، به او روشنی ، وام میدهد . « اخو» ، دیگر، معنای « ازخود بودن = قائم به ذات خود بودن = سروربودن » را ندارد .

« دین » ، در آموزه زرتشت ، دیگر نیروی زایشی بینش درخودِ فرد انسان وازطبیعت خود انسان نیست ، بلکه آموزه ونظم وقانونیست که اهورامزدا درآموزه ای به زرتشت میدهد و زرتشت ، « دین پذیر» میشود، حامل وبردارنده دین میشود ودین را میآموزد . به عبارت دیگر، مفهوم بسیارژرف ومردمی ِ« دین » درفرهنگ ایران ، به کلی تحریف ومسخ میگردد ، وسپس درهمین معنای جعلی اش ، دریهودیت واسلام، باقی میماند ، وبالاخره ، « بهمن » نیز، که درفرهنگ ارتائی ، **آذرفروز** است (روشنی ازآتش= تخم است) به کلی ازاصالت افکنده میشود ، و روشنی ِصادره ازروشنی بی آتش ِاهورامزدا میشود . بدینسان ، خط بطلان روی فرهنگ ایران کشیده میشود .

با این اندیشه زرتشت ، انسانی پیدایش می یابد که بی نهایت درک عجزوسستی وناتوانی وفقر خود را میکند وطبعا ناشاد است :

چوشادی بکاهد ، بکاهد روان خرد گردد اندرمیان، ناتوان

با چنین آگاهی ازضعف وسستی وعجز بی اندازه خود ، انسان فقط نیاز به نگهبان ورهبروسالارومنجی دارد ، و ازخدایش سرپیچی وسرکشی هم نمیکند، که چرا مرا چنین عاجز آفریده ای ، بلکه بجای سرکشی وسرپیچی ، فقط گله وشکایت از« بی نگهبان وبی رهبربودن وبی سالار گذاشتن خود » میکند . **درک ناتوانی ، درانسانی که گوهرسرشاروغنی داشت ، به کوشش وتلاش به توانا شدن میانجامید** . نیرومند ، با درک هرضعفی درخود ، به فکر نگهبانی ازضعف خود نمی افتد، تا همیشه درهمان حالت ضعف باقی بماند ، بلکه به فکربسیج ساختن نیروهای نهفته ویا کاویدن گنج خفته دروجودخود میافتد . با درک ناتوانی خود ، خود را گم نمیکند . رستمی که اکوان دیو، اورا درمیان آسمان آویزان کرده و درنهایت ناتوانیست ومجبوراست که یکی از دوبدیل پیشنهاد شده ازاکوان را بپذیرد ، که یکی به مرگ حتمی میرسد ودیگری احتمال نجات ازآن بی نهایت ناچیزاست ، این بدیل پُر ازخطر را می پذیرد و دست به دامان خدائی نمیشود که نجات دهنده ای برایم بفرست .

با یکدست ، دردریا، شنا میکند وبا دست دیگر با نهنگان میجنگد ، و منتظر نگهبان ومنجی وسالارنمی نشیند . انسان نیرومند، گله برای بی نگهبانی وبی رهبری نمیکند . به قول صائب

من نه آنم که تراوش کند ازمن ، گله ای

میدهد خون جگر، رنگ به بیرون ، چکنم

بلکه

شبنم خود را به همت می برم برآسمان

درکمین جذبه خورشید تابان نیستم

خویش را فربه نمیسازم زخوان دیگران

چون مه نو ، کاسه لیس مهر تابان نیستم

نیرومند ، برغم خطرمرگ وسختیها و عذاب بردن ازستم وآزارو تهدید ، دلیرانه ایستادگی وزندگی میکند

آن نوش که در نیش نهانست بجوئید

آن گنج که درکسوت ماراست ، به بینید

ولی درسرود زرتشت ، نه تنها انسان واجتماع ، این گله را میکنند ، بلکه کل طبیعت وگیتی ، دراین گله وشکایت ازناتوانی وفقرخود ، انبازند . به عبارت دیگر، کل طبیعت وگیتی ، نیاز به رهبر ونگهبان وپاسدارو حکومتی دارند که اهورامزدا فراموش کرده است ، سرموقع آنرا به همه معرفی کند ، و این همان میشود که موبدان ، خواستار آن بودند که برکل جامعه وبرکل طبیعت وگیتی ، حکمرانیِ فکری وسیاسی وحقوقی واقتصادی بکنند .

برپایه همین اندیشه خود زرتشت است که کل یزدانشناسی زرتشتی (دانش ایزدی درشاهنامه)دربندهش وگزیده های زاد اسپرم ودینکرد، ساخته وپرداخته میشود و **ادعای اینکه گاتا ، محتوائی خرد گرایانه وانسانی دارد ، و سایر متون ، ازآن جدا هستند ، سخنی ناسنجیده و غیرمنطقی وبی مایه است .**

با زرتشت ، انسانی آفریده میشود
که به خود ، هیچ اعتمادی ندارد ،
انسانی که خودش را خوارمیسازد

زندگی کردن ، استوار بر« اعتماد کردن به خود » هست. فقط با اعتماد به خود هست که میتوان زندگی کرد . اعتماد به خود ، چگونه پیدایش یافت ؟

درفرهنگ ایران ، اعتماد به خود ، در« اینهمانی دادن خود ، با خدا درخود » پیدایش یافته است . انسان = مردم= مر+ تخم ، بیان این اعتماد ویقین واطمینان به خود هست . همیشه « آنچه باهم جفت هستند و ازهم جداناپذیرند » به هم اعتماد کامل دارند ، چون یکی ، بدون دیگری نمیتواند باشد وشاد باشد و حرکت وکارکند و درهرگونه سختی ، اعتماد به یاری جفتش دارد .

مردم (انسان) درگوهرش (= تخم) با خدا جفت هست . مردم ، ازتخم خدا (اردیبهشت =ارتای خوشه = هژیر= هوچیتره= تخم خوب درهرانسانی) آبستن

است . پیشوند « مـَـَر» درمردم ، درسانسکریت به معنای جفتی وهمزادی و اندروای (رام) هست. درفرهنگ ایران ، پسوند تخم درمردم (تخم= تئوهمان، تواءمان= دانه (= دوانه) = بذر(بازراک = جفت به هم بافته) به معنای جفت ویوغ وهمزاد هست . **جفت بودن انسان باخدا ، سرچشمه تزلزل ناپذیر اعتماد ویقین انسان نیرومند به خود هست** . جدا کردن خدا ازخود(انسان) که درادیان نوری روی میدهد، و « اندیشه جفتی » طرد میگردد، روی میدهد ، این پیایند منطقی را دارد که یاباید به خدای فراسوی وجود خود ایمان آورد ، و به او اعتماد کند و ازخود، که جفت بریده اش هست ، اعتماد را بریده وسلب کند. یا آنکه باید اعتماد به خود کند ، ودست از ایمان به خدا بکشد .

ایمان به چنین خدا ئی ، همیشه استوار بر بی اعتمادی واقرار به ناتوانی خود هست . توانا ساختن اهورامزدا ، استوار برناتوان ساختن جانها (گـُش) و انسان وگیتی هست. نگهبان ساختن خدا ، استوار براندیشه بی خرد وبی چشم ساختن انسان و جان هست .

این کار، که « خود را خوارساختن باشد » ، برترین عذابها وشکنجه های جانست . **به خود هیچ گونه اعتماد نداشتن ، همان دوزخ (دژ+ اخو) هست** . اخو ، که نهاد انسانست ، به معنای « تخمها وخوشه کل جهان » است . درگوهر انسان ، تخم غنای کل جهان ، افشانده وکاشته شده است . این اصل سرافرازی ویقین انسان به خود هست . اینست که «اخو» درهرانسانی « ویستا+ اخو= گستاخ » است، و گستاخ دراصل به معنای « اعتماد واطمینان به گوهرخود » هست . نفی چنین غنائی ، طبعا ، دوزخ (دژ+ اخو) است . **زرتشت با چنین گله ای که انسان میکند ، اززندگی درانسان ، دوزخ میسازد** . دوزخ انسان وجامعه ،همین روند خود را خوارساختن ، خود را حقیرساختن ، خود را بی ارزش ساختن ، خود را ناتوان ازبینش برای نگهبانی خود ساختن میباشد . دوزخ ، همین سلب سروری (اخو= بهمن وارتا) ازخود ، یا همین سلب یقین ازآبستن بودن انسان به اصل آفریننده کل جهانست .

تو کئی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی

تو که **نکته جهانی** ، زچه نکته ، میجهانی

تو قلم به دست داری وجهان چو نقش ، پیشت

صفتیش می نگاری ، صفتیش می ستانی (مولوی)

ارتا یا اخو، که آتش زبانه کشنده وبالنده وافروزنده واصل روشنی ونگهبانی و بینش خوب وبد ، و اصل سرفرازی درانسانست ، دراین سرود زرتشت ، درانسان ، خاموش وبی شعله ساخته میشود، و انسانی ناتوان وسست وکور، پیدایش می یابد که نیاربه عصا دارد . انسانی که خودش را میآزارد ، انسانی که برضد سرفرازی خودش برمیخیزد وخود را نابود میسازد . انسانی که برضد طبیعت وگوهرخود برمیخیزد و این کاررا ، مقدس میسازد . انسانی که دشمن خود میشود . انسانی که به خود ، ستم میکند و خرد خود را به دست خود ، خفه میکند .

خود زنی ، خود شکنی ، خود گریزی را هنر(فضیلت اخلاقی) خودمیکند . انسانی که ازخود ، عبد ومطیع وتابع میسازد. انسانی که به خود ، نه میگوید . انسانی که درمنیدن (منی کردن = اندیشیدن) ، کفروشرک وگناه می بیند . انسانی که درسرفرازبودن ، وسرکشی کردن دربرابر قهروستم وجان آزاری وتهدید را ، گناه میداند . انسانی که خود را صغیروناتوان وطفیلی میسازد. انسانی که خدا را ازگوهرو فطرت خود ، می برّد واره میکند و دورمیاندازد و طرد وتبعید میکند . انسانی که به اندیشیدن ازخود ، به سرفرازی خود ، به دلیری خود ، به بزرگی خود ، به زیبائی خود ، به نیرومندی خود ، کین میورزد . **این کاری بود که با زرتشت ، درایران آغازشد، و با محمد دراسلام ، امتداد یافت** .

همه چیز را همگان دانند

وهمگان ،«هنوز زاده نشده اند»

بزرگمهر

....

دموکراسی برپایه «بینشِ همگانی»

نقش ِآیندگان،درتاسیس حکومت

....

درفرهنگ ایران،«آموزگارانسان»،

«آزمایش کردن درزمان»است

....

ما بینشی را نمی پذیریم

که حق آزمودن

وتصحیح کردن آنرا نداریم

«بخش یکم گفتار»

درشاهنامه ، سیمرغ (که همان **ارتا** وخدای ایرانست) به زال، بجای دادن یک کتاب ویا شریعت ویا آموزه دینی ، **یک رسالت** میدهد ، وآن اینست که « **یکی آزمایش کن از روزگار**» .

تنها آموزگار بینش تو ، آزمایش کردن در روزگاراست . تنها معیارتو، برای رسیدن به بینش حقیقت، اینست که با خرد خودت ، در روند زمان درگیتی ، بیازمائی . وآزمایش، همیشه رویارو با امکانات تاریک وناشناخته ومجهولست . طبعا ، درهرآزمایشی ، امکان آن هست که انسان اشتباه کند و کژ برود ولی درکج روی ، ازکج بودن آگاهی می یابد ، وهمین آگاهی ازکژی ، که درد زا وناخوش آیند است ، خودش، راه را به تصحیح آن میگشاید . **توانائی دریافت کژی ، بُن کشف راستی ودرستی است** . روشنی ، همیشه از تاریکی ، زائیده میشود ، چون تاریکی ، آبستنی است .

هراشتباهی ، تاریکی آفریننده است ، که آبستن به بینش به درست هست . اشتباه نیز، ارزش دارد.

واژه « **پشیمان** » دراصل « pase -maan= پس – مان = پس اندیشی » است . پشیمانی ، این نیست که انسان خود را سرزنش کند و خود را بنکوهد و ازنقص وعجزخود، ناله وشکایت کند ، بلکه **پشیمانی ، « پس + اندیشی » است** . پس ازآنچه رویداده و آزموده شده ، انسان به آنچه رویداده وآزموده ، میاندیشد ، تا راه تصحیح کردن آنرا ، با اتکاء به **نیرومندی نهفته درخود** بیابد . **پیدایش روشنی وبینش ، ازتاریکی اشتباهات است** . ما درگذر از اشتباهات ، به بینش میرسیم . کسیکه هیچ اشتباهی نمیکند ، به هیچ بینشی نیز نمیرسد . اشتباه ، درد میاورد و درد ، دردِ زه یا **درد زادن** یا درد آفریننده است .

این سخنی را که سیمرغ به زال گفت ، این رسالتیست که خدای ایران ، به همه انسانها داده است . آزمایش درزمان ، « تنها آموزگار» و «تنها مرجع رسیدن به بینش حقیقی » است . سیمرغ ، زال را که فرزند وجفتش هست ، به عنوان ، پیامبروفرستنده ، نزد مردم نمیفرستد، تا اوامرو نواهی اورا که زاده از« همه آگاهی ودانش بیکران وخطا ناپذیراوست » به مردم برساند ، بلکه میگوید که ای انسان ، **تو فقط یک مرجعیت برای رسیدن به بینش حقیقت داری وآن آزمودن در زمان هست** . تو ازاین ببعد، هربینشی را هم که به تو عرضه میشود، بیازما ، و

ببین تا چقدربا آزمایش خودت ، میخواند و چقدر باید آنرا تصحیح کرد، و اگر اساسا با آزمایشهای تو نمیخواند ، بدون آنکه آنرا ، باطل وکفرو دروغ بخوانی ، کناربگذار، تا باز بار دیگر آن را ازسر بیازمائی .

چرا سیمرغ ، دم از مرجعیت پیامبرانش یا فرستادگانش نمیزند . چون درفرهنگ ایران ، بینش هرانسانی ، بینش مستقیم خدائی (ارتائی = سیمرغی) هست . «خدا» که « ارتای خوشه= اردیبهشت » وهژیر(هوچیتره = تخم خوب) هست، همان« تخم آتش » هست ، که آتش جان هرانسانی (ارتا) میباشد ، و روشنی وبینش ودانائی ، روشنی است که ازاین آتش جان ، یا زندگی می تابد . **همه انسانها ، بینش خدائی داشتنه اند و دارند و خواهند داشت** . خدای ایران ، کانون آتشی است که هراخگری ازاین کانون ، تبدیل به جان هرانسانی میشود . و روشنی که ازآتش جان هرانسانی ، درحواسش وخردش ، فرامی تابد ، بینش مستقیم خود خداست . **خدا ، درهربینشی هست . ولی خدای ایران ، خدای همه دان وهمه آگاه نیست** . اهورامزدای زرتشت ، چنین خدائی بود ، نه ارتا ، یا سیمرغ که خدای زال وسام ورستم بوده است . خدای ایران ، خدائیست که تخم آتش، درتن هرانسان میشود ، و تحول به« زندگی درزمان درگیتی» می یابد . **روشنی یا دانش، ازآتش خدا درجانها ، همیشه درروند زمان ، زاده میشود** . روشنی درفرهنگ ایران ، ازتخم (=توم= تاریکی) است ، وانسان (= مردم = مر+ تخم) اصلیست که این بینش، درروند زمان ، درتنوع وگوناگونی ، درانسانها پیدایش می یابد ، و این بینش ها درتاریخ ، رنگین کمانی از بینش ها میگردند .

این بیش های متنوع ورنگارنگ ، برضد همدیگرنیستند و جای پیدایش دیگری را درآینده ، تنگ نمیسازند ونمی بندند . بلکه بینش پیشین ، راه پیدایش تازه بعدی را که به کلی با بینش پیشین تفاوت دارد ، نمی بندد ، بلکه میگشاید . **آنچه را ادیان نوری ، خطاپذیری انسان ونقص ِبینش انسان میدانند ، سیمرغ ، به گونه ای دیگر درمی یابد** . غنای گوهری انسان که همان خودِ ارتا (آتش جان = سیمرغ= خدا) هست ، نیاز به زمان، یا به روند زمان ، به همه **گستره ِ آینده** دارد ، تا بتدریج ، دربرخورد با رویدادها تازه ، با جفت وانبازشدن با تجربیات تازه ، خود را ازنو، درهزاران شکل ، بگسترد ودرهرجائی وزمانی ، پیدایشی دیگر یابد . **فطرت یا بُن انسان (اخو) ، در روند زایش ِبینش وروشنی درزمان ، درتجربیات**

تازه ، خود را میگسترد . فطرت من ، در بینش امروزی من ، نمی گنجد ، و این ضعف بینش من ، ونقص فطرت من نیست . این ناگنجائی در بینشهای خود ، از غنای نهفته وآفریننده انسان سرچشمه میگیرد ، که نیاز به آینده دارد . اشتباه کردن ، پیآیند پیدایش تدریجی غنای فطرت انسان در بینش هایش هست .

همه بینش ، یکجا دریک زمان ، با یک فوران ، ازهیچ انسانی ولو برگزیده خدا هم باشد، نمیجوشد . خود خدای ایران ، گوهریست که در روندِ پیدایش در زمان ، خود را میگسترد . **خدا ، نیاز به آینده دارد ، تا خدا بشود** . خدای ایران ، درآغاز، خدا نیست بلکه در سیر درزمان، خدا میشود . اگر زمان ، پایانی میداشت ، خدا نیز درپایان زمان ، خدا میشد ، ولی درفرهنگ ایران ، زمان ، همیشه ازنو آینده را میزاید، و**خدا نیز ، هیچگاه خدا نمیشود** ، و بینش خدا ، همیشه ازنو تازه میشود و دراین تازگیهایش ، شگفت انگیزاست.

خدا درایران ، هیچگاه خدا نمیشود ، چون هیچگاه پیدایشش ، تمام نمیشود و این درپایانی که هیچگاه نمی آید هست که خدا ، میتواند خدا بشود . «بینش ودانائی» نیزهیچگاه ،« یک کل وتمامیت » نمیشود ، و دستگاه بسته نمیشود، و « صندوق معلومات » نمیگردد . بینش وعلم مطلق ، حتا درخدا هم وجود ندارد .

خدای ایران ، مانند الله یا اهورامزدای زرتشت نیست که درالست ،« روشنی بیکران» یا معلومات ثابت ومعین دریک لوح محفوظ ، یا جفریا صندوق یا کامپیوتری، « یک کل درتمامیتش » باشد . **خدای ایران ، همیشه درحال بینشی تازه شونده و همیشه جوینده است** ، نه کسیکه همه چیزهارا ازپیش میداند ، و برپایه این معلومات ، که نامش را «علم» میگذارد ، جهان وشریعت را میآفریند . این تصویر خدا و معلومات ازپیش آماده ، و یا مفهوم **حقیقتی** را که ازاین تصویر پیدایش یافته ، باید دورانداخت ، تا فرهنگ ایران را درست فهمید . خدای ایران، زندگیست که درروند زمان درگوناگونی وتنوع ، پیدایش می یابد ، و درزمانهای آینده ، طیف روشنی وبینش های او ، فراخواهد گسترد ونو ها خواهد آورد که درگذشته نبوده است.

خدا ، انسانها میشود و در بینش انسانها درزمان ، میافروزد وتنوع می یابد .این درهمان تصویرخدای ایران ، ارتا (سیمرغ) داده شده است . ارتا ، ارتای خوشه

یا «وَشی» هست . انسان که مردم (مر+ تخم) باشد ، به معنای آنست که « تخم ارتا » هست ، جان هرانسانی ، آتش جانش ، تخم ارتا هست ، و این آتش خدائی(**خدا، کانون اخگرهای آتش است ، نه روشنی بیکران**) درهرانسانی هست که سرچشمه روشنی ودانش وبینش در تنوعش هست ، چون تخمهای ارتا ، گوناگون ومتنوعست . **هرانسانی، استعداد آنرا دارد که سرچشمه بینش ودانش وشناخت وروشنی دیگری باشد** .

چگونه اهورامزدای زرتشت ،
«ارتا » را از خدائی انـداخت ؟
چگونه با« انداخته شدن ارتا ازخدائی»
تصویر انسان وبینش، واژگونه شد ؟

در بندهش، دیده میشود که « ارتا » ، نخستین امشاسپند است که « اهورامزدای زرتشت » را ، به عنوان آفریننده خود ودیگرامشاسپندان می پذیرد . این صحنه تئاتر، درواقع صحنه استعفا دادنِ خدای اصلی ایران ، ازخدائی و کناره گیریش ازخدائیست . به عبارت دیگر، خدا، خودش را ازخدابودن میاندازد ! درچهارچوبه فرهنگ ایران ، کاری را که محمد وموسی کردند ، نمیشد انجام داد . خدای تازه وارد نمیتوانست ، همه خدایان پیشین را ازنیایشگاه ، یکباره بیرون اندازد وآنها را طرد وتکفیرکند . بلکه دراین کار، بحسب ظاهر، لطافت وفرهنگ نشان داده میشد . خدای پیشین یا خدایان پیشین ، خودشان با رغبت! از آفرینندگی ، استعفا میدادند، و خدای تازه وارد را ، به عنوان آفریننده خود! می پذیرفتند ، آنگاه خدای تازه وارد، لطف میکرد وآنهارا گماشته وماءمور همان کارهای سابقشان میکرد . آفریننده پیشین ، تبدیل به گماشته وماءمور کنونی خدای تازه وارد میشد .همینکه « ارتا » ، اهورامزدا را به عنوان آفریننده شناخت ، این معنا را داشت که همه خدایان ایران که ازاو میروئیدند، یکجا اهورامزدای زرتشت را آفریننده خود میدانند، وازاین پس ، فقط گماشته وماءمور اهورامزدای زرتشت هستند . بدینسان

، ارتا ، با دست خود ، خود را ازخدائی میاندازد و تابعیت او را می پذیرد. این باشیوه اسلام که همه خدایان را ازکعبه بیرون انداخت و درهم شکست وطرد کرد ، فرق کلی دارد .

علت پیدایش این شیوه ، **اصل قداست جان** بود . **قداست جان، دست خدای تازه وارد را از تجاوز وقهر وتهدید ، به خدایان پیشین می بست** . تنها راهی که برای آنکه خدائی ، جانشین خدای پیشین بشود ، این بود که خود خدای پیشین ، ازخدائیش دست بکشد، وبه دلخواه ، گماشته ودست نشانده خدای تازه بشود. راه دیگربرای طرد خدایان پیشین آن بود که پهلوانانی که موءمن بدان خدای پیشین بودند ، با دست خود، دست به جنایت میزدند و خدایشان را میکُشتند ، تا دست خدای تازه وارد ، آلوده به کشتن نشود . « **پَری کُشی** دراوستا که همان کشتن زنخدا ، سیمرغست » ، همه برپایه این منطق ازموبدان زرتشتی ، روایت و جااندازی شده است . همچنین درشاهنامه درخوان چهارم (خوان میانی درهفت خوان ، که درست نماد پیدایشِ مهرمیباشد !) ، رستم ، خدای خود را که همان پری است، با دست خودش میکشد . خوان چهارم ، خوان دیدار رستم ازخدایش سیمرغ بوده است که یکی از مهم ترین خوانها بوده است و دراین خوان ، رستم به دیدارخدای خود میرسد ، و با او می نوازد ومی رقصد ، واین بیان تجربه دینی ایرانی از خدا بوده است . دیدارسیمرغ درخوان چهارم ، تبدیل به صحنه کشتارسیمرغ ، که دایه رستم است ، به دست خود رستم میگردد که بزرگترین جنایت است .

موبدان زرتشتی همین شیوه را نیز دربندهش ، درمورد « خرد انسان » بکاربرده اند . نخستین کاری که انسان (جفت مشی ومشیانه) ، درآفرینش میکند ، آنست که « میاندیشد» . این کار، به معنای آنست که گوهروفطرت انسان ، « خرد اندیشنده » است . ولی **نخستین اندیشه ای را که این خرد انسانی میکند، چیست** ؟ او میاندیشد که اهورامزدای زرتشت ، آفریننده جهان و«**آبادسازنده گیتی** » است . **انسان درآغاز میاندیشدکه اهورمزدا هست که مبدع مدنیت انسانیست** . **یعنی اینکه خرد انسانی خودش ، توانائی وحق ساختن مدنیت را با خرد خودش ندارد** . درست وارونه این تصویرزرتشتی ، تصویرانسان درفرهنگ ارتائی بود که جمشید (ییما= نخستین انسان فرهنگ ارتائی) باخرد خود، مدنیت را درگیتی میآفریند .

ولی دریزدانشناسی زرتشتی ، خرد نخستین جفت انسانی ، همین ویژگی بنیادی خرد انسانی را ازخرد خود، سلب میکند، وآن را ویژه اهورامزدای زرتشت میسازد . **خرد ، ازآنچه « خرد را ، خرد میکند » ، دست میکشد** ، و بنام نخستین عمل گوهری خرد ، « ایمان به اهورامزدا » میآورد ، و **ایمان آوردن به اهورامزدا را ، خرد ورزی واندیشیدن بنیادی خود، نام می نهد** . خرد ، خودش تبدیل به ایمان میشود ! بدینسان ویژگی بنیادی خرد دراندیشیدن ، تا بعیت از اندیشه های اهورا مزدا میشود . **خرد ، دریک ضربه ، اندیشیدن را تحول به « ایمان » میدهد ، ولی هنوز ایمان را ، « خرد ورزی واندیشیدن » مینامد ومیشناسد . ازاین پس ، « خرد» ، نامی برای « ضد خرد ، ضد اندیشیدن » میشود .**

خرد ، خودش ، دست از آفرینندگی و ابداع مدنیت وآراستن گیتی وآفرینش شادی در زندگی میکشد، و این « خود زنی ، خودکُشی » را ، گوهر اندیشیدن میداند . خرد، حق ابداع وآفرینندگی و نوآوری وساماندهی و جهان آرائی را ، ازخود میگیرد و این کار، «نخستین اندیشه خرد» او میشود . **خرد میاندیشد که خود، نمیتواند بیندیشد و این خداست که باید برای او بیندیشد، و اگرچنانچه خود بیندیشد، اهریمن میشود ، وکاری اهریمنی میکند وبلافاصله به دوزخ انداخته میشود .**

این گونه « **خردی که بنام خرد ، برضد خرد برمیخیزد**» هرچند با یزدانشناسی زرتشتی آغازشد ، ولی درتاریخ تفکرانسانی، کاری متداول ورایج گردید . « **خرد ضدخرد » ، درهمه ایدئولوژیها وعقاید ، وطن دارد** . درست خرد ، با اعتقاد به آن ایدئولوژی ومکتب ومذهب وفلسفه وآموزه علمی ، ضدِ « خود اندیشی وخود آفرینی و نو آفرینی» میشود . به عبارت دیگر با نخستین اندیشه بنیادی خود، خود ُکشی میکند ، ولی این خودکُشی مداوم خود را، درایمان به آن مکتب ومذهب وعقیده ، « خرد ورزی واندیشیدن » نیز مینامد . **چنین خرد وچنین اندیشیدنیست که بزرگترین دشمن آزادی واندیشیدن و اصالت انسانست . خردیست که دراندیشیدن، تبدیل به ایمان شده است ، ولی خودرا میفریبد که هنوز خرد مند وروشنفکراست .**

البته این عملی را که بندهش به نخستین جفت انسانی ، درکردن نخستین اندیشه نسبت میدهد ، درواقع ، عملی نیست که یکبار برای همیشه روی بدهد ، بلکه «

خرد، یکبار برای همیشه، برضد خودش برنمیخیزد ، ویکبار برای همیشه ، خودش را نیز ازاصالت نمیاندازد ، و خودش را همیشه از اندیشیدن ، منع نمیکند وبازنمیدارد » ، بلکه همیشه این تنش وکشمکش وکشاکش ونوسان ، درگوهرخرد ، هست . خرد یک موءمن ومعتقد به هردین یا مکتب فلسفی یاایدئولوژی ، همیشه باید خردش را ازنو، سرکوبی کند ، و درهرکاری، حق ابداع وابتکاررا ازنو، ازاو بگیرد .

این کار همیشگی ومکررِ خرد، در هرگونه ایمان واعتقاد به هر دینی وایدئولوژی و مکتبی ومسلکی میشود . **خرد ، باید درهرتجربه ای وهرادراک حسی ، ازنو، ازخود ، سلب آفرینندگی کند** . وسلب حق وتوانائی آفرینندگی از« اخو=بُن زندگی» کند که ، چیزی جر آفریدن دوزخ (دژ+ اخو) درزندگی ودرخردِ خود نیست . **خرد، دراندیشیدن هراندیشه ای ، ازخود ، حق وتوانائی نواندیشی را میگیرد واززندگی خود ، دوزخ میسازد** . ولی خردِ هیچ موءمن ومعتقدی ، درهرآنی وهمیشه ، چنین رفتارنمیکند ، وگاه گاه و ناگاه و ناخود آگاه ، خودش را ازاین قید تابعیت رها میکند، و لحظه ای به خود میآید و خودش میاندیشد(سرکشی های آنی میکند) ، و دراین آنات ، آزادی خود را درمی یابد. او همیشه مانع خود اندیشی ونواندیشی خود نمیشود.

حتا درواندیشیدنِ اندیشه هائی که قدرت ازاو میخواهد ، آنگونه وآن شیوه نمیاندیشد که ازاوخواسته میشود . چنانچه دربندهش دیده میشود که هنوز خرد ، به «همه آگاهی اهورامزدا درایجاد مدنیت» اعتراف نکرده ، اندیشه وارونه اش را میکند ، اندیشه وارونه اش به خرد او « میتازد = جاری میشود، درخرد او موج میزند » .

خرد ، برغم ایمان واعتقادش ، درزی وشکافی ورخنه ای برای گریزناخود آگاهانه از تابعیت واسارت خود می یابد. اینست که خرد، همیشه در دوره های حاکمیت واستیلای ادیان و ایدئولوژیها ، درهمان اصطلاحات ومفاهیم دینی ومذهبی ومسلکی وایدئولوژیکی ، چیز دیگری میاندیشد ، و ازهمان اصطلاح ومفهوم متداول ایمانی واعتقادی ، چیز دیگری میفهمد . هراصطلاحی را میتوان گوناگون ، تاءویل وتفسیرکرد، ودریافت . خرد به آسانی ازتفسیرخشک وتنگ ، به تاویلِ گشوده وفراخ میرود . **یکی از راههای گسستن از هرایمان وعقیده ای**

، **سرازیرشدن ازتقسیرکلمات ، به تاءویل گشوده آنهاست** . فقها و علمای دین ، قرآن را تفسیرمیکنند تا پای بند ایمان بمانند ، وعرفا ، قرآن را تاءویل میکنند ، تا فراسوی « کفروایمان » بروند. خردِانسان، میکوشد درظاهر، درآن عقیده وایمان بماند ، تادر واقع ، ازآن عقیده وایمان ، بگسلد . هراصطلاحی، که درآغاز با تعریف دقیق ، ازهمه سو مرزبندی شده ، و جزو محکمات است ، ناگهان مانند غربالی پُرازسوراخ ورخنه ومنفذ میشود، وازهزاران سوراخ آن ، میشود به اندیشه های دیگرو فراتر، رسید ورفت، که درآن اصطلاح ومفهوم ، هیچگاه نبوده است .

برای نمونه همان اصطلاح « کفرودین» درقرآن ، که درتضاد باهمند ، درجنبش عرفان ، روی وموئی میشوند که درآمیزش باهم ، «اصل زیبائیِ حقیقت واحد » را میآفرینند ، و حقیقت واحد را درست در فراسوی کفرها ودین ها می یابند . **این درزها ورخنه ها وشکافها ، این آذرخش ها درآثارمولوی وعطاروحافظ و .... ودرشعرای بزرگ ماست که مارا دوستدار آنها میسازند** . در برخورد با آنها وشناخت بزرگی وآزاد اندیشی آنها ، باید « **نکته دان ، نکته سنج ، نکته شناس ، نکته جو، نکته یاب ، نکته فهم** » بود ، تا غناوبزرگی وشکوه آنهارا شناخت . ولی امروزه دراثرآنکه «مفهوم روشنائی ودانش» در ذهن وروان ما ، عوض شده است ، با « شیوه نکته یابی و نکته شناسی ونکته سنجی » نه تنها آشنا نیستیم ، بلکه به کلی ازآن بیگانه شده ایم . مفهوم « دانش وروشنی ما » ، توانائی « نکته یابی ونکته فهمی ونکته شناسی » را بکلی ازخرد ما سلب کرده است .

دانائی ، برپایه نکته شناسی

(روشنائیِ پیوسته به تاریکی)

دانائی برپایه روشنائی ناب

(روشنائی، برضد تاریکی، وبریده ازتاریکی)

امروزه مفهوم دانائی ما ، نا آگاهانه با « روشنی ناب » گره خورده است . ما هنگامی درباره چیزی، دانا هستیم که تمامیت آنچیزرا روشن ببینیم . دانش ، برای ما، چیزیست که درآن تاریکی ومجهولی نباشد ، و همه اش ، یکدست دیدنی ومعلوم باشد . این گونه مفاهیم دانائی ، به آموزه زرتشت از« روشنی و دانائی » بازمیگردند . ولی مفهوم « نکته = لک= هولک» درادبیات ایران ، در «فلسفه ارتائی – زنخدائی» ریشه دارد .« **نـکـتــه»** ، چنانچه دیده خواهد شد ، اصطلاحیست که برای « اصل جفتی درتخم » برگزیده شده است .

در فرهنگ زنخدائی- ارتائی ، روشنی را از تاریکی نمیشود، برید وجداکرد وبرضد آن ساخت . **تاریکی، پدیدهِ مثبت وآفریننده است** (ومانند یزدانشناسی زرتشتی ، با اهریمن ، اینهمانی ندارد) . **روشنی وتاریکی (دانائی ونادانی و مجهول ورمزورازوپوشیده ، یا دانائی وجستجو درتاریکی) ازهم جدا ناپذیروجفت وانبازهمند** . تخم(اصل، چهره= چیتره) ،هرچند که اصل روشنی (دانش) است ولی خودش نیز ، تاریکست . خود واژه تخم ، توم شده است که به معنای تاریکی است . **درتخم ، تاریکی، روشنائی را می پوشاند وپنهان میکند، ولی به آن چسبیده و متصل است**. «لکا »که همان لک(نکته) باشد، به چرم وپوست و تیماج گفته میشود ودرست نام دیگرپوست، درکردی « خوشه= مجموعه تخمه ها » است . خرّم ، خدای ایران ، که همان مشتری است ، پوست جهانست، واین مقام را سپس اهورامزدا وزئوس (زاوش در ایران)به خود نسبت دادند . سه زنخدای مکه را، محمد درآیات شیطانی ، **غرانیق** مینامد (غرانیق العلی) و غرنیق ، نام « لک لک» است . زنخدا ، مرغ لک لک (دوتا لک به هم چسبیده = یعنی سیمرغ) است . هنوز درلاهیجان به دختر، لکو یا لاکو میگویند . لکات ،

به صورت زن دراوراق بازی میگویند و درمعنای زشتش (لکاته) به زن بی حیا وبدکاره گفته میشود . لک ، همان اصل جفتی است که به بسیاری پدیده ها اطلاق میشده است که نمایشگراین اندیشه بوده اند . مثلا به شتالنک یا قوزک پا (گواز= قوره) ، لک گفته میشود ، که همان « کعب = کعبه = گره نی » است ، که دوچیزرا (مانند تاریکی وروشنی ...) به هم متصل میسازد. ودرست همین گره نی ، بیان آن بود که جای تحول(دگردیسی= فرورد) یکی به دیگری است . **تخم که اصل پیدایش روشنی بود ، درست چنین « لک = لکه = نکته » بود** . درآن ، روشنی وتاریکی به هم پیوسته بودند وبه هم تحول می یافتند .

« توم » که به معنای تاریکیست ، همان واژه تخم هست . **تخم تاریک ، اصل روشنی ودانش است** . درفرازهرگیاهی که اوج رویش وطبعا نماد اوج روشنائی است ، تخمی هست که تاریکست ، ولی این تاریکی ، بُن روشنائی تازه است. تخم تاریک که ازنو، سبزشد،ازنو ، روشن میشود . هربینشی ، چیستی است . بینش درسئوال(چیست) هست . دراین تجربه ، « روشنائی و تاریکی » ، «جفت و همزاد وانبازو به هم پیوسته اند » .

درتفکر زرتشت ، روشنائی درتخم نیست ، بلکه تخم (انسان= مر+ تخم) ازروشنی بیکران اهورامزدا ، روشن ساخته میشود . تاریکی ، آفریننده روشنی نیست . **درتفکر زنخدائی، هیچگاه نمیتوان، دانائی را ازجویندگی وپژوهش درتاریکی، جدا ساخت** . **هربینشی ، حامل رمزورازوطلسم نیزهست ، ودرست این تاریکیست که اورا میانگیزد تا بجوید** . هیچگاه به دانشی نمیتوان رسید که دیگرنیازبه جستجو پژوهش ندارد . دانا، همیشه جوینده میماند . **دانش وروشنی را نمیتوان از تاریکی مجهولات ورموزواسرار برید . هر دانشی ، با خودش « تاریکیِ آفریننده » میآورد** . **خرد، بینش زمانی دارد** . زمانی که همیشه ازنو زاده میشود وبینش وروشنائی تازه ای میآورد ، تنها آموزگارانسانست . ازاین رو فردوسی میگوید :

چو گوئی که وام خرد توختم همه هرچه بایستم آموختم

یکی نغزبازی کند روزگار که بنشاندت ، پیش آموزگار

واین آموزگار، خود روند زمان(روزگار) در گسترش زندگیست . رام که خدای زمانست ، نام دیگرش « جی » است که معنای « یوغ و همزاد » را هم دارد . رام دررام یشی میگوید که نام من ، جوینده است . یعنی هویت من ، جویندگیست . زمان ، تاریکی (شب) است که روشنی(روز) را میزاید و روشنی است که تاریکی را میزاید . دراین فرهنگ ،مجهول وسوال ورمزورازوطلسم وگنج نهفته ، دوست داشتنی است . دراین جهان بینی ، اکراهی ازتاریکی ورفتن درتاریکیها نیست . تاریکی، جایگان زایش تازه هاست .

درفرهنگ زنخدائی ایران ، خدا ، همه دان وازهمه چیزآگاه و روشنیِ بیکرانِ ناب نیست ، بلکه « ابرسیاه وآذرخش باهمست » . خدا ، مجموعه ، یا خوشه تخم ها (اصل ها ، هو چیتره) هست، یعنی « خوشه تاریکیهای روشنی زا + وروشنائی های تاریکی زا » هست . خدا ، سیالک (سه لک ، سالک ، سیلک) یا « لک = هولک » هست، که همان « نکته » باشد. لک ، گره است که به هم پیوند میدهد که همان معنای « انبازوجفت وهمزاد » را دارد .

خدا ، لکه هست ، خال هست . چرا چون نقطه سیاهی برسپیدی (اتصال سیاه باسفید) است . دراین جهان ، روشنی وتاریکی به هم چسبیده (لک) و باهم جفتند (لک = کفش است، چون کفش ، جفت با پاست. خرد درتن ، پا درکفش است . زمین، لکست ، چون جفت با پای انسان هست) . درتبری « لک بزوئن ، یعنی جماع » . **دانش (روشنی) و تاریکی (مجهول ، جستجو، رمز ورازوطلسم) ازهم جداناپذیرند** . دانشی که مطلق وبیکران (روشنی بیکران مانند اهورامزدا) باشد، دراین فرهنگ، وجود ندارد . بلکه **درهردانشی ، تاریکی .جهل ومجهولات وسئوالات آفریننده هست** . هرروشنائی با تاریکی، جفت است . **تاریکی ، اهریمنی نیست ، بلکه سرچشمه زایندگیست.** کسی با تاریکی نمی جنگد ، بلکه ماما میشود ، تا روشنی را از تاریکی بزایاند .

این است که دراصل ، بهمن ، اکوان یا اکومن هم بوده است واکومن به معنای « اصل پرسش » است، و چنین بهمنی ، با روشنی بیکران اهورامزدا نزد زرتشت ، ناسازگاربوده است . ازاین رو، زرتشت ، تصویری از بهمن ، آفریده که با بهمن درفرهنگ ایران ، درتضاد است . **بهمن درفرهنگ ایران ، خردیست که اصل شگفت وسئوال وشک است** . این فکر که انسان ، میتواند « دانشی تهی ازتاریکی

» داشته باشد، به کلی مردود هست . درهر دانشی وروشنائی ، تاریکی نیز هست که رمزو رازو سرّ و لک = نکته هست ، که انسان را به جویندگی همیشگی میکشاند. **هردانش حقیقی ، « نکته » هست ، تخم هست، لک هست ، روشنائیست که درخود، تاریکی را هم نهفته دارد ، واین تاریکی هست که ازنو، آبستن به روشنائیست . هردانشی ، آبستن به پرسش ومجهولست . خدای همه دان ، درفرهنگ ایران ، وجود نداشت** . ونمیتوانست حکومتی برپایه خدائی همه دان که واسطه ای دارد که درکتابش کل حقیقت وروشنی هست ، بناشود . خداهم جوینده وسالک (سه + لک) بود . کتابی که حاوی کل حقیقت (کل روشنائی) باشد، وجود نداشت . دستگاه فکری وعلمی وفلسفی، که همه دنیا ومسائل را روشن کند ، وجود نداشت .

ما با مفهوم دانائی خود هست که ازوجود تاریکی درآن ، میترسیم . نادانی وجهل را بد میشماریم وتحقیر میکنیم . وقتی خدا ، درمعبد دلفی دریونان گفت که سقراط ، داناترین انسان است ، سقراط درست درآتن بدان پرداخت که نشان بدهد، خدا ، اشتباه کرده است، وکسانی دیگرهستند که دانا ترازاومیباشند . برای ما ، درراسیونالیسم نباید ایراسیونالیسم باشد . برای ما عقل ودل و عشق جنسی وعواطف وسوائق ، باهم ناسازگارند. درونسوگرائی با برونسوگرائی درتضادند ، ودرونسوsubject از برونسوobject، ازهم شکافته است .

ولی« خرد» ، در فرهنگ ایران ، جمع اینها باهمست . خرد، پائیست که درکفش (لک) تن هست . دردانش ما نباید رمزو رازوسرّ باشد. ماخجالت میکشیم که بگوئیم در دانائیهای ما ، درکتاب مقدس یا مرجع ما، خیلی ازناشناخته ها ونادانیها ومجهولات هست . « آبستن به دانش مجهول بودن » ، ننگ است . ولی فرهنگ زنخدائی چنین نبود . دانش من ، روشنی من، در اثرتاریکیهایش ، اشتباه میکند ، کژمیرود . آزمودن ، راه جستجو است . **دانائیهای انسانی مانند دانائی خدا، آبستن به مجهولات است . دانائی، مجهول میزاید** . درهرروشنائی ، تاریکی ای هست که آبستن به روشنائی تازه هست، ورفتن دراین تاریکی مجهولاتست ، که هردانائی ای با خود میآورد . این است که « **نکته = لک » روشنائی را به تاریکی و تاریکی را به روشنائی ، متصل ، وبا آن جفت میسازد** . اینست که دراین

فرهنگ ، درهربینشی ، نادیده ای هست . **درهرگفته ای ، بسیاری ناگفته ها هست** . دانائی ودانش ، چنین معنائی داشته است . به قول ابوسعید ابوالخیر:

اسراروجود ، خام وناپخته بماند

وآن گوهر بس شریف ، نا سخته بماند

هرکس به دلیل عقل ، چیزی گفتند

« آن نکته که اصل بود » ، نا گفته بماند

این **ناگفته ماندن درهرگفته ای ، هویت وگوهر « دانش ودانائی » را معین میساخت** . این ناگفته ماندن اصل، درگفته است که انسان را جوینده میکند . داننده ، باز جوینده میشود. هربینشی ، نکته (لک) است . هربینشی ، پوست و لاکیست که درعین« سطح روشن وزیبا بودن » ، رگ وپی وخون واستخوان وگوشت ومغز را میپوشاند ورازورمز وسرّ میکند .

زیبائی که انسان را میکشد ، تنها « حسنی» نیست که درمحسوسات حواس ماآشکاروروشن ومعلوم هستند .

بس نکته ، غیرحسن بباید که تاکسی

مقبول طبع مردم صاحب نظر شود (حافظ)

دریک مشت استدلالات عقلی وروشن وواضح ، آن نکته اصلی ناگفته میماند ، که در یک ناله ناقوس ترسایان ، واز سخن یک مغ ِ کافر، میتوان شنید

روگوش کن از « زمزمه ناله ناقوس »

آن نکته ، که ارباب خرد ، واله ازآننند

ازمغبچگان ، میشنوم نکته توحید

وارباب خرد ، معنی این نکته ندانند (خواجوی کرمانی)

(ازمغی که برایش سی وسه خدا ، درخت واحد خداهست. شرک ، توحید است ، میتوان « نکته توحید» را شنید) .

نکته درست درشبیست که روشن است، واین شب درمیان روزیست که تاریکست . شبستری میگوید :

چه میگویم : که هست این نکته باریک

شب روشن ، میان روز تاریک

درست مولوی ، گوهروفطرت اصلی انسان را همین « نکته = لک = اصل جفتی = غرانیق العلی » میداند :

تو کئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی

تو که « **نکته جهانی** » ، زچه نکته ، می جهانی

اینست که مولوی میگوید :

ازما مجوی جانا ، اسرار این حقیقت

زیرا که غرق غرقیم ، در « **نکته مجازی** »

نکته ، مجاز است . چرا ؟ چون مجاز دراصل به معنای راه گذروگلوگاه (نای) وبوغازاست که « مجرای زایش باشد . هر« بینشی ودانشی » ، بدین معنی ، راه گذر و مجرای زایش از تاریکی به روشنی است . اینست که **هر دانشی ، مجازیست ، گشتگاه تاریکی به روشنائیست** . اینست که مجازی ، به غلط برای ما ، معنای « ضد حقیقت » دارد . درحالیکه « **المجاز، قنطرة الحقیقة** » ، مجاز، پل به حقیقت است . این پل همان مجرای زایش و همان بوغاز(بغاز) است . **ما همیشه از پلهای بینش یا از نکته ها میگذریم** .

«اندیشیدن» ، نیز درفرهگ ایران ، گستردن و صورت دادن (دیسیدن) آنچه دریک تجربه یا تخم (اند) نهفته است ، میباشد . هراندیشه ای ، دردرون تاریک خود ، غنای نهفته دارد . اندیشه ، دارندهِ یک مشت معلومات موجود درخود نیست ، که ما آنرا بفهمیم وبیاموزیم وبپذیریم یا رد کنیم . خرد به هرچه برخورد ، میکوشد آنچه بالقوه درآن، نهفته است بیرون آورد وبگسترد و غنای آنرا فاش سازد . اندیشیدن این نیست که انسان ، چیزی را بخواند و بدان اکتفا کند که « آنچه درآنجا حی وحاضروموجود وروشن است »، دریابد و بپذیرد ویا رد کند . **اندیشیدن، فهمیدن وآموختن آن معلومات موجود وروشن ، وبیادسپردن آن نیست**

، **بلکه کوشش برای گستردن غنای نهفته وناشناخته وتازه درآنست** . مادرخواندن حافظ و زرتشت وافلاتون ونیتچه وهگل و مولوی ،... هنگامی « میاندیشیم » که اینجا وآنجا ، تجربه ها یا بینشهای آذرخشی را بیابیم که تخم هائی هستند که بالقوه ، غنی وسرشارهستند و آبستن به آینده و تازگی هستند . اندیشیدن ، فهمیدن وتکرار معلومات گذشته یا معلومات دیگران نیست. این اندیشیدن نیست .

اندیشیدن ، آنست که درآنها « ایده هائی را بیابیم » که آبستن به افکاری ناشناس و تازه هستند که میتوان زایانید وگسترد . اندیشیدنی که فقط « معلومات موجود وروشن » را درآنها میفهمد ومیآموزد وتکرار میکند ، به ناتوانی وفقرخود ، به بی اصالت بودن خود گواهی میدهد . **اندیشیدن ، اصالت خود را درسرچشمه تازه شدن ، می یابد**. هراندیشه ای برای آنکه میاندیشد، تخمیست تاریک که ازآن میتوان ، اندیشه های نوین وتازه ، گسترد و بدان صورت داد . اندیشیدن درافکاروتجربیات کهن ، دادن امکانات به بروز اصالت (سرچشمگی) خود هست .

ما در حافظ ومولوی وافلاتون وزرتشت وفردوسی و نیتچه ... بسراغ معلومات موجود وحی وحاضروروشن نمیرویم . این اندیشیدن نیست . اندیشیدن ، هرفکری ازگذشته را ، « تخمی= اندی » میداند که آبستن به غنای نهفته ایست و میخواهد اصالت خود را (سرچشمگی) درآن واقعیت بدهد .

این تجربه از« اندیشیدن » را ما دیگر نداریم . ما درخواندن ، فقط به فکر« یادگرفتن آنچه درآن روشن وموجود » میباشد هستیم . علت نیزآنست که دراندیشیدن ، ناتوانیم . ما فقط دنبال « خوشه چینی » میرویم تا درانبار فکروحافظه خود ، گردآوریم . این عمل ، ازخردورزی واندیشیدن ، فاصله دارد . این بیان ناتوانی اندیشیدن و« فقروجودی » است . ولی **اندیشیدن** ، **فوران اصالت وسرچشمگی خود در برخورد به اندیشه ها وتجربه هاست** . **درهرتجربه ای و اندیشه ای ، تخمهای آبستن به غنا می یابد ، نه صندوق معلومات** . دراثر این ناتوانی وبی اصالتی است که این فکرغلط، درمغزما جافتاده است که باید کل افکارخوب ونوین را یکجا دریک کتاب یا دریک شخص درگذشته ایران ، بیابیم ، تا بگوئیم ایران ، فرهنگی داشته است .

البته این فکر غلط ، ریشه درقرآن وسایر کتب مقدسه دارد که ادعا میکنند که حاوی « بینش کل حقیقت » هستند . ولی فرهنگ ایران، درست برضد چنین ادعائی بوده است وهست . **فکرخوب سیاسی واجتماعی وافتصادی وحقوقی وارزشهاس لطیف اخلاقی، در روند تاریخ آهسته آهسته یا پی درپی میرویند** . اگر درعبارت بزرگمهر، با دیده ژرف بین اندیشیده شود ، میتوان به این بینش راه یافت که « کسی وکتابی وشخصی وآموزه ای » که حاوی « کل حقیقت » باشد نیست ونبوده است ونخواهد بود . « همه چیز را ، همگان دانند و همگان هنوز زاده نشده اند » . این اندیشه ریشه درفرهنگ ارتائی کهن ایران داشته است . هرانسانی (مردم = مر+ تخم) ، تخمی یا اصلیست که سرچشمه بینش وروشنائی دیگروگوناگونست .

همگان ، سرچشمه بینش هستند ، نه یک کتاب ، نه یک آموزه ، نه یک دستگاه فلسفی وعلمی ، نه یک خدا نه یک فرد . ما نباید انتظارآن را داشته باشیم که درزرتشت ومولوی وحافظ وافلاتون وارسطو ومحمد ونیتچه ومارکس وموسی و عیسی .... همه افکارخوب وهمه ارزشهای اخلاقی یا اجتماعی ومردمی را بیابیم . این اندیشه غلطیست که بخواهیم حقایق را ، یکجا بسته بندی شده، مانند معلومات روشن، درتاریخ نزد متفکری یا پیامبری یا شخصی یا ملتی وقومی بیابیم .

افکارو ارزشها ، دراین مغزودرآن روان ، دررنگارنگی وتنوع روئیده اند و همیشه بطور تازه ونوین خواهند روئید . **همگان هنوز زاده انشده اند و ازآنها نیز بینشها وروشنی های تازه خواهد روئید . این روند رویش تازه به تازه و بازگذاشتن امکانات تازه روئی بینش به آیندگانست که باید به آن ارج گذاشت** . اگر چنانچه موءمنان به ادیان، به کتابهای مقدسه خود نیز به همین دید، بنگرند ، وآنهارا « جامع کل حقیقت وروشنی » ندانند ، بلکه « جایگاه رویش افکاروارزشها دربرهه ای ازتاریخ » بدانند ، همه مشکلات اجتماعی وسیاسی وحقوقی واقتصادی جهان حل میشوند.

خردِآزماینده ، بنیادگذارِ آزادی

همگان، میآزمایند

تا نیکی را ازبدی، « بدانند »

(خردِآزماینده، سرچشمه اخلاق وقانون)

«برگزیدن » برپایهِ « آزمودن »

....

همه چیز را همگان ، دانند

و همگان ،«هنوز زاده نشده اند» بزرگمهر

دموکراسی برپایه «بینشِ همگانی»

نقشِ آیندگان،درتاسیس حکومت

ارتا یا سیمرغ : خرد را، آزماینده میداند

انسان با خردآزماینده اش هست

که خودش، درآزمودن، نیکی وبد ی را

ازهم روشن میکند (ارزش میگذارد)

انسان، هنگامی آزاداست که

دانائیش، برخرد آزماینده اش،استوارباشد

....

زرتشت : خرد را، « برگزیننده» میداند

خردِ برگزیننده،درروشنائی(دانائی) که ازجان خودش افروخته نشده ، برمیگزیند

چگونه چیزی برای ما روشن میشود ؟ هنگامی که انبوه تجربیات وپدیده ها ورویدادهای گوناگون ، روی هم ریخته شده اند، خواه ناخواه تاریکند . هنگامی که آنها را به هم بپیوندیم وباهم یکی بسازیم ، آنها ، روشن میشوند . « یکی ساختنِ انبوه فراوان وکثیرگوناگونیها » ، آنهارا « روشن میسازد» . ولی برای ما ، حتا یکی ساختن آنها ، کاملا آنهارا برای ما روشن نمیسازد . بلکه این یکی برای ما ، باید درمقابل « ضدی » قراربگیرد ، که ازآن بریده ، وبا آن پیوند ناپذیراست ، آنگاه ، برای ما به اوج روشنی میرسد .

دراین راستا روشن شدن ، تنها یکی ساختن حقیقت یا خدا ، نیست، بلکه یکی ساختن « ضدحقیقت وضد خدا » ، دربرابر حقیقت وخدا هم هست . روشن شدن ، تنها یکی ساختن علت یا اراده یا اصل نیست ، بلکه یکی ساختن« ضد علت» و«ضد اراده» و«ضد اصل» و«ضد عقل» نیزهست . **هیچ حقیقتی وخدائی و اصلی وعلتی و اراده ای ، بی یک ضد ، روشن نمیشود** . این مفهوم از « روشنی » ، ازکجا درما پیدایش یافته واستوارمانده است ؟ خدایان ایران ، « خدایان خوشه » یا « خوشه خدایان » بودند . ولی ادیان توحیدی ، استوار براینند که خدا یکی است ، وخوشه نیست . واین یکی بودنست که آن خدا را ، خدای روشنی ونور میکند . همه جهان را میتوان ازآن پس ، با یک خواست وبا یک اراده وبا یک علم

او ، روشن کرد وفهمید . این اندیشه ، مادرِ اندیشه های دیگردرتاریخ شده است که حقیقت ، یکیست ، علت اصلی ، یکیست ، زیربنا ، یکیست ، بُن ، یکیست ....
.

ولی خدایان ایران ، وارونه خدایان یونان ، نه تنها باهمدیگر، تنش وکشمکش وکشاکشی نداشتند ، بلکه با همکاری و همآهنگی و انبازی (نرسی = نرسنگی) ، جهان را میآفریدند، بدینسان که خودشان ، جهان کثرت وتعدد وگوناگونی وتنوع وطیف میشدند . کثرت آنها ، دراین هماهنگی وانبازی (نریوسنگی= نرسی) ، وحدت میشد = روشن میشد . **وحدت آنها دراثرهمآهنگیِ کثرت (تخم های گوناگون ومتعددِ خوشه) بود.1- وحدت ،2- کثرت ، 3-همآهنگی ، سه اصل متمم هم بودند . این « وحدت درکثرت ، دراثر همآهنگی وانبازی وهمکاری ، « روشنی » میشود** .آنها ، درباهم آفریدن وانبازشدن ، روشن میشدند . آنچه اصل جفتی (جم = ییما ، ارتا= رته = گردونه دواسبه ، یوغ ، همزاد= دوقولوی به هم چسبیده ... دیو= dva که به معنای دوتای یکتا ودرخشان است ، اصل جفتی است) نامیده میشود ، این فلسفه « وحدت درکثرت ، ازهمآهنگی وانبازی » دریک عبارت واصطلاح کوتاه وخلاصه میشود . « **جُفت» ، تنها به معنای « دوتای به هم پیوسته » نیست ، بلکه به معنای « بُن همه پیوستگیها درجهان هستی » است . دوتای به هم پیوسته ، به معنای « اصل پیوستگی درسراسرجهان هستی » است** . درجهان هستی، از پیوستن هرچیزی با چیز دیگر، **1- جنبش و2- شادی و3- روشنی** ، پیدایش می یابد . اصل جفتی یا یوغی یا ییمائی یا همبغی، که همآهنگی دونیرویا اصل جفت باهم باشد ، نمایش آن فلسفه ژرف « **وحدت درکثرت ، ازهمآهنگی گوهری خودشان** » درساده ترین شکلش هست . کثرت وتعدد ، با همآهنگی وانبازی وتفاهم وهمپرسی، روشن میشوند ، و نیاز به زدودن کثرت وتعدد و افراد نیست.

با نابود کردن کثرت وتعدد واختلاف ، جهان ، روشن نمیگردد ، بلکه باهم آشتی دادن وپیوند دادنِ کثرت وتعدد وگوناگونیها، جهان روشن میگردد .مسئله بنیادی ، پیدایش این همآهنگی گوهری ، ازدرون تاریکِ خودِ تعدد وکثرت واختلاف وگوناگونیهاست .

زرتشت ، آغازگرپیدایش مفهوم دیگری از « روشنی » شد که درتاریخ تحولات انسانی ، نقش بزرگی بازی کرده است وبازی نیزخواهد کرد . **او، پیدایش روشنی را ، از اصل جفتی یا همبغی درهم آهنگی یا« دیوی و ییمائی » ، که برای ایرانیان ، اصل روشنی وجنبش وشادی بود ، طرد و نفی ورد کرد** . او یک جفت وهمزادی (ییما = جم) را بُن اندیشه وجهان هستی ساخت که 1- بریده ازهم و2- متضاد باهم و3- پیوند ناپذیرباهم هستند . یعنی آنهارا نمیتوان هزگزباهم ، همآهنگ وهمآفرین وانبازساخت . تاریکی وروشنی ازاین پس، چنین معنائی پیدا میکند . به عبارت دیگر، **جهان هستی ، هنگامی روشن میشود که همه ازهم بریده و متضاد باهم باشند** ، چون « اصل جفتی » ، بیان « پیوند به طورکلی وعمومی » بود .درست واژه « ژی= جی » را که او، برای بیان این مطلب بکاربرد، و متضاد با « ا- ژی » قرار داد ، و آنهارا باهم ، همزاد شمرد ، وارونه سازی وانحراف اندیشه اصلی درفرهنگ ایران بود . چون درست « ژی = جی » ، درفرهنگ ایران ، خودش ، همان یوغ وهمزاد و نرسی(نریوسنگ) و همبغ بود . « جی » ، هنوز نیز درگویش ها ، معای یوغ وشاهین ترازو و توافق وهمداستانی را دارد . **ژی ، درفرهنگ ایران ، درست پیکریابی اصل « وحدت درهمآهنگیِ کثرت » یا « پیدایش روشنی ازهمآهنگی کثرت= تاریکی » هست** . ولی زرتشت ، این« مفهوم روشنی» را نادیده گرفت وطرد کرد . او درست این ژی را درگوهرش ، فاقد اصل یوغ(همآهنگی) دانست ، و ضدی فراسوی آن، بنام « ا- ژی » قرارداد ، که بریده ازآن، وپیوند ناپذیربا آنست .

بدینسان بُن جهان هستی ، دواصل جدا یا ازهم بریده ، وباهم متضاد، وپیوند ناپذیر باهم است . بُن جهان هستی ، دراثر این بریدگی وتضادِپیوند ناپذیری که هیچگونه امکان همکاری وآشتی نیست ، روشن است .

به عبارت دیگر، نهاد ماوراء الطبیعی یا متافیزیکی جهان هستی ، با این بریدگی وتضاد ، روشن میباشد ، وفقط خرد انسانی حق دارد میان آن دو بدیل (ژی وازی) یکی را به دوستی برگز یند وبادیگری که دشمن آشتی ناپذیرهست ، بجنگد . دوستی با یکی ، انسان را مکلف با ضدیت وجنگ با ضدش میکند . به عبارت دیگر، **ستیزندگی و دشمنی وکین ورزیِ محو ناپذیر ، نهادِ گوهری جهان هستی است ، که همان اندیشه جهاد دراسلام ، وثارالله درشیعه دوازده امامی میباشد .**

روشنیِ‌بنیاد جهان ، ستیزندگی و دشمنی آشتی ناپذیر دو اصل ازهم بریده ومتضاد باهم ، درگوهراندیشه (بینش) وچیزهاست . روشنگری ، یعنی : شعله ورساختن وبرانگیختن این دشمنی و جنگ وستیز، تا دشمن ، مغلوب یا نابود ساخته شود . یک زرتشتی یا مسلمان ، خویشکاری خود را بدین معنا ، « روشنگری » میداند.

روشنی بااین تمام نمیشود که انسانی، باخردش یکی ازاین دو بدیل را برگزیند ، بلکه **جهان واجتماع و وجود خود انسان ، هنگامی روشن میشود که از دشمن ، پاک شود** . دراسلام ، هرانسانی که ایمان به اسلام نمی آورد ، **نجس** است ، و نجاست را ازجهان واجتماع ، باید زدود ، تا جهان واجتماع ، پاک وروشن شود .

تا جهان واجتماع وخودِتنِ انسان ، ازدشمن ، پاک وزدوده نشده ، جهان واجتماع وتن انسان ، روشن نشده است (و خانه اهریمن یا شیطان وهواست) . برای روشن شدن ، انسان، نه تنها باید یکی ازاین دو را برگزیند ، بلکه باید برضد دیگری نیز که دشمن متافیزیکیست ، کین بورزد و جهاد بکند . **دراین مفهوم از دشمنی ، دشمن ، « درتمامیتش ، اصل شرّ میشود » ، و انسان فقط دریک جبهه ودریک مسئله ودریک میدان با او نمیجنگد، بلکه با او، درکل میدانها ودرهمه گستره ها زندگی میجنگد** . در این گونه دشمنی است که ، انسان ، به آخرین حدّ توحش وبربریت درجهان میرسد، که به هیچ روی سنجیدنی با توحش درندگان نیست . توحش درندگان دربرابر این توحش، اوج مهربانی است .

این گونه دشمنی ، مفهوم « جنگ محدود و دشمنی محدود » را نمیشناسد . اینست که درکیفردادن یا مجازات با « مجرم » نیز ، که جزو مقوله « دشمن » قرارمیگیرد ، هیچ حدی ازانسانیت را نمیشناسد .

خرد روشنگر،

خرد یست که دوست را ازدشمن میشناسد

اینست که خویشکاری خرد درروشنگری ، محدود به « شناخت دوست ازدشمن = خودی ازناخودی = موءمن ازکافر= اشون از دُروَند = هم حزبی از غیرحزبی = هم ملیتی ازغیرملیتی ، هم طبقه ای ازغیرطبقه ای... » میشود . **خرد ، وقتی روشنگراست که، خودی را ازغیرخودی ، دوست را از دشمن ،.... بشناسد ، وبا دوست ،همکاری درجنگیدن با دشمن وغیرخودی بکند** . ودرست گرانیگاه « **سیاست و ارتش** » ، همین تقسیم جهان به دوست ودشمن ، وهمکاری با دوست ، برای مبارزه کردن با دشمن است . این گوهر« **خردِ سیاسی وارتشی** » است که با سرعت ، دوست را از دشمن ، بشناسد وبه دفع ورفع گزند (آسیب) ازدشمن بپردازد(این را **آسیب شناسی علمی** مینامند !) .

بدینسان **گوهر یا گرانیگاه خرد انسان** ، « **سیاسی وارتشی » ساخته میشود** . کارخرد ، جنگیدن با دشمن وکین ورزی با دشمن است . طبیعت هم ، دشمن انسان میشود ، وکار خرد، جنگیدن با طبیعت میشود ، تا برآن غلبه کند . **دین و یا فلسفه ای که بر این مفهوم از « روشنی » استوارست ، خواه ناخواه « قدرتخواهی وقهرورزی وتهدید »** ، **گرانیگاه آن دین ومکتب فلسفی است ، ولو با وعظِ انساندوستی ورحم واحسان ، این گرانیگاه را بپوشد وتاریک ونادیدنی سازد . چنین دین وفلسفه ای ، درگوهرش ، سیاسی وارتشی است** .

جهان هستی و اجتماع را با جنگیدن با چنین دشمنی وغلبه کردن برآن ، یا نابود ساختن آن ، باید « روشن = پاک » ساخت . چنین دشمنی ، نجس است . درجهاد کردن ، درکوبیدن وشکنجه دادن دشمن وتحقیرهمیشگی او ، درگفتارودر سیاست ، با قوای قهریه ، جهان واجتماع را ، پاک وروشن میسازد . رد پای این اندیشه زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، که اکنون به همه ادیان ومکاتب فلسفی نیز سرایت کرده ، در**بهمن نامه** ، در« تمثیل جوارح انسان» بازتابیده شده است . **تن انسان ، سپاه وقشون است، و خرد ، سپهبد تن است ، چون میتواند « دوست را از دشمن ، خودی را ازناخودی .... » بشناسد** .

تن تو به سان سپه ، ساخته است

ز دانش ، درفشی برافراخته است

همه مایه تن ، به مغز اند راست

که تن ، چون سپاه و ، سپهبد ، سر است

همه اندام تن ، نقش های گوناگون یک لشگرجنگی را زیر اوامر« **خرد سپهبد** » که روشن کننده دوست از دشمنست ، بازی میکنند. « **خرد روشنگر، خرد ارتشی وسیاسی»است**

خرد، کدخدا آمد اندرتنت

که تا داند او دوست از دشمنت

ترا دیده بان ، دیده آمد به راه

که دارد سپاهت ، زدشمن نگاه

بدان آفریده است ازاین سان ، تنت

که **هست اهرمن ، سال ومه ، دشمنت**

خرد انسان، سپهبد و ارتشتارِ لشگرتن (سپس ، سپهد «ملت به عنوان ارتش » ، ویا سپهبد «امت به عنوان ارتش» ، ویا سپهبد «حزب به عنوان ارتش»، ویا سپهبد« طبقه به عنوان ارتش»....) میشود که با اهریمن (اصل شرّ که تحول نا پذیربه نیکیست) بجنگد.

ما ازاین پس « ملتِ ارتش شده » ، « امت ارتش شده» ، « حزب ارتش شده» ، « طبقه ارتش شده » ..... داریم .

جنگ با این اهریمن (دشمن) ، درهمان تن خود انسان آغازمیشود وبه سراسرجهان کشیده میشود . **خرد ، گوهرستیزنده (خرد روشنگر، خرد ستیزه گر وجنگنده وکین ورز است) دارد** .

سستی این چنین خردی درآنست که به سرعت ، **بافت وساختاروهویتش ، ازضدش (شیوه تفکرورفتاروگفتار ضدش) معین ساخته میشود** . درواقع ، خرد

، اینهمانی وارونه باضدش می یابد ، و فقط این وارونگیش را باضدش می بیند ، نه اینهمانیش را باضدش . **با خیزش برضد خود ، وپیکار مداوم با آن ضد ، محتویات خود او، ازمحتویات همان ضد ، پیدایش می یابد** . وقتی محتویات من ، وارونه محتویات ضد من است ، طبعا اصالت خودرا از دست داده ام . **ضدبودن در دشمنی ، اصالت خود را ازبین می برد** .

این « چیز دیگر بودن است » که بیان اصالت است ، ولی « ضد بودن » ، نفی اصالت را میکند . ازاین رو « **روشنی برشالوده تضاد** » ، **اصالت را میزداید** . ضدیت ، فکروارونه ضدش را میکند . ضد، تساوی هرچیزی با معکوسش هست . مثلا **قدرت وهویت مارکسیسم ، درضد ایده آلیست بودنش هست . قدرت وهویت « اتئیسم » ، ضد تئیسم بودنش هست . هویت اهورامزدای زرتشت، درضد اهریمن بودنش هست** . رسیدن به احساس اوج روشنی خود ، درضدیت با دیگری ، دچار این خطرمیگردد .

درحالیکه فرهنگ ایران ، احساس اوج روشنی را در« همآهگ ساختن گوناگونی درخود » می یافت ، نه از« ضدیت » با دیگری . « **ژی= جی»** ، **درفرهنگ ایران، ازهمآهنگی گوهریش ، روشن میشد، نه ازضدیت باضدش اژی (مانند زرتشت)** . با خرد روشنگری که روشنی را در« شناخت دوست از دشمن و آسیب ناپذیرساختن خود از دشمن » درمی یابد ، سراسر زندگی فردی واجتماعی و دینی ، سیاسی ونظامی میشود .

«اندیشیدن » ، جنگیدن با خود وبا اجتماع وبا جهانست . درحالیکه درفرهنگ ارتائی ایران ، برضد آموزه زرتشت ، درست همان « ژی= جی = جان » که خرد ، نخستین پیدایش و نگهبان آنست ، اصل جفتی وهمآهنگی وانبازی یا مهر است. خرد ، دراین فرهنگ ، اصل جفت خواه ، یا به اصطلاحی دیگر، « کلیدِ گشودن همه درهای بسته و زایاننده وماما ودایه همه هستان » هست . خرد ، در مهرورزی و همکاری و انبازی با همه پدیده ها (ازاندام تن خود شروع میشود) ، روشنی وشادی وجنبش میآفریند . با چنین خردِ جفت شونده است که روشنی ، ازهمکاری و همآهنگی وانبازی یا « جفتی ویوغی » پیدایش می یابد .

ولی با **خرد ستیزه منش وجنگی** ، وقتی بر اندام تن فرمانروا شود وقدرت بورزد ، و همه اجزاء تن را چنان فروکوبد که تابع اوشوند ، آنگاه ، تن ، روشن میشود

. حکومت با چنین خردی ، موقعی اجتماع را روشن میسازد ، که همه ازاو فرمان ببرند . اگرچنانچه یکی از اندام ، اطاعت نکند ، روشنی را به هم میزند و مرجعیت خرد را متزلزل میسازد. همه اجتماع باید یک گونه بیندیشند ویک گونه رفتارکنند . خرد ، « تک خدا » یا « تک حقیقت » هست ، چون « معیارشناخت دوست ازدشمن ، خودی ازناخودی » هست . واین اهریمن (= اصل شرّ) که اصل تاریکی است ، همیشه به تن و همه جهان می تازد (جاری وروان میشود) و با همه ، اندام واجزاء « میآمیزد » . **اهورامزدای زرتشت ، روشنی بیکرانی است که نمیتواند اهریمن را که اصل تاریکی است ، روشن کند** . اینست که **خرد ارتشتارِ انسان وحکومت** و دین مدار، مکلف است سراسر تن ، سراسر اجتماع ، سراسرجهان را با قهروتهدید ودرشتی ، روشن سازد .

بزرگترین ونیرومندترین دشمن این « خردِ روشنگر» کیست ؟ بزرگترین دشمن این خرد ، « ازخود بودن ، قائم به ذات خود بودن » درهرچیزی ودرهر انسانی هست که « هوا» نامیده میشود . هیچ چیزی وهیچ انسانی ، **نباید ازخودش باشد** ، نباید قائم به ذات خودش باشد ، تا جهان ، روشن گردد . همه باید ازاین خرد ، اطاعت کنند ، و تابع ومقهور آن باشند ، تا تن یا جامعه یا ملت ، یا امت ، یا طبقه وحزب ....روشن بشود . **هیچکس دراجتماع نباید « ازخود باشد » ، تا اجتماع روشن بشود** . هیچ چیزی درجهان نباید ازخود باشد ، تا ازخدا ، ازاهورامزدای زرتشت، روشن بشود . درتابعیت واطاعت و عبودیت ، جهان ازخدا، ازالله ، از اهورامزدای زرتشت .... ازرهبر، ازحکومت ، از..... روشن میشود . نام « ازخودبودن » ، « هوا » بود . محمد هیچگاه از« هوا» سخن نمیگفت . خرد ، باید برضد هوا باشد ، تا اجتماع ، روشن ساخته بشود .

چرا « خـرد » برضد « هوا » شد ؟
هوا=sva=hva(سانسکریت) ،دراصل،
به معنای « ازخود بودن » است

درشاهنامه دیده میشود که « هوا=hva » نباید بر« خرد» چیره گردد. هوا ، نباید برخرد، شاه گردد . یا « آز» و « آرزو» نباید برتخت خرد بنشیند. آزو آرزو وهوا، چیستند ؟

که گر برخرد، چیره گردد « هوا »

نیابد ، زچنگِ « هوا » ، کس رها

«هوا» را ، مبر پیش رای وخرد

کزان پس ، خرد، سوی تو ننگرد

شما را «هوا» ، بر«خرد» ، شاه گشت

دل از« آز بسیار» ، بیراه گشت

به تخت خرد ، برنشست ، « آزتان »

چرا شد ، چنین « دیو » ، انبازتان

چو بگرفت ، جای خرد ، « آرزوی»

دگرشد ، به رای و به آئین وخوی

این اندیشه تضاد « هوا ، آز، آرزو » با « خـرد » ، برآمده از آموزه زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی است که درشاهنامه بازتابیده شده است . « هوا » چیست ؟ چنانچه سپس گسترده خواهد شد ، « هوا » ، همان « اخو= ارتا » یا همان « آتش جان، یا نخستین عنصر است که، بُن جان وآگاهی و<u>ازخود بودن= سروری، یا قائم به ذات خود بودن ، و سرفرازی</u> » است . درپهلوی فرّخ = farr-axv است و درایرانی باستان فرّخ = farna+hvaa است . ازدوپسوند ، بخوبی میتوان

شناخت که اخوaxv همان هوا hvaهست . همچنین درپهلوی فراخ=fraaxv که درپارسی باستان faar-uvaاست میتواند دید کهaxv =uva میباشد، یعنی اخو، ازسوئی به تخم(uva)وازسوئی به هوا گفته میشود ، چون هردو بیان « ازخود بودن » هستند .

اینکه **خرد باید برضد هوا باشد، به معنای آنست که خرد ، باید برضد « ازخود بودن ، سرفرازبودن ، قائم به ذات خودبودن » باشد** . همین مسئله است که درشاهنامه در داستان «خردجمشید» و«هوایش » (ازخود بودنش = سرور وسرفرازبودنش) طرح میگردد ، و داستان جمشید، به کلی مسخ و تحریف میگردد ، تا بازتاب یزدانشناسی زرتشتی و آموزه زرتشت گردد . خرد ، که برآمده و پیدایش وزایش از«مبدءجان= اخو= سروری و سرفرازی و قائم به ذات خود بودن » است ، درست باید برضد گوهرش ، بجنگد .

خرد، ضد جان(زندگی) میگردد . زرتشت ، فراموش میکند که درست با آموزه اش ، خردی میآفریند که برضد جان(ژی) یا زندگی است ، و این خرد انسان هست که ازاین پس ، « اژی = اهریمن وابلیس » میباشد، چون برضد « مبدءجان وآگاهی= اخو= هوا » است . **گوهر اصلی انسان که اخو(=هوا) باشد ، درست دیو واهریمن واصل شرّ میگردد.** گوهراصلیش که « اخو= اخوشه = پروین = بهمن وارتا » میباشد ، ازانسان ، سلب وحذف میگردد . گوهرانسان ، دیگرخدا(سیمرغ) وخردِ آفریننده (بهمن) نیست .

با زرتشت ، خردی نوین به وجود میآید که باید بر طبیعت وفطرت خود، که هوا نامیده میشود ، فرمانروائی کند . خرد باید ، گوهربنیادی خود را بنام « نفس امّاره وسرکش ، بنام هوا ، بنام آز ، بنام آرزو » بکشد ، باید گوهرخود را خوارو زشت سازد ، تا خودرا تهذیب ورام کند، تا پرهیزکار و پارسا وزاهد و« خویشتن دار» بشود .

بدینسان ، با آموزه زرتشت ، خردی پیدایش می یابد که دیگر، از« سروری= اخو = اخورا= اهورا» که بن هستی انسان و« تخم خدا = اهورا = ارتا = سیمرغ » است ، نمی جوشد، ودر همان نخستین اندیشه اش ، سروری وسرفرازی و « ازخود بودن » و « اعتماد به خود داشتن = گستاخی » را ، برترین گناه وگوهر اهریمن میداند .

«ارتا» که گوهرانسانست ، « فرانک=franc = سرفراز » است ، اصل « راستی وداد » است (واژه راستی، ازخودِ واژه ارته برآمده) . **انسان، « هست » ، چون ، « راست= بالنده (ایستاده) ، وسرفرازوسروراست** . انسان ، سرو(= اردوج = تخم ارتا) است که راست برمیشود (ایستاده برپای خود) . این تعریف هستی انسان هست که درشاهنامه میآید که : سرش راست برشد، چو سرو بلند .

ببالد به کردار سرو بلند   چو بالید، هرگزنباشد نژند

«اخو» ، که بُن جان وآگاهی میبباشد، به معنای « سروری » نیزهست . **جان وآگاهی وشعورو سروری ازهم جدا ناپذیرند** . این « اخو = اهو » ، همان « اخورا= اهورا» است، که درواژه «اهورا مزدا» میآید ، و بخوبی دیده میشود که اهورا مزدای خانواده رستم واهل پارس (هخامنشیان) همان سیمرغ یا ارتا بوده است ، نه اهورامزدای زرتشت . چون تخم سیمرغ (اخو= اخورا » هست که عنصرنخستین هرانسانی ، وطبعا اصل سروری وسرفرازی درهرانسانیست . ولی اهورامزدا ی زرتشت ، خدای خوشه (اخو، اخورا ، اخوشه) نیست ، که « بُن سروری و قائم به ذات بودن » درهرانسانی باشد .

اخو(ارتا و بهمن باهم = اخوشه= خوشه) ، سروریست ، چون خودش ، پیمانه وترازو ومیزان وسنجه (سنگ ، آسن خرد) هرچیزیست . خرد ، پیدایش اخو (ارتا+ بهمن) میباشد . ازاین روهست که خرد ، سرور است ، چون **مرجعِ آزماینده** است . کسی سروراست که خود ، همه چیزهارا میآزماید، برای آزمودن با تزازو، وسنجه می سنجد و روشن میکند ، وبرپایه روشنی برآمده ازآزمایش خود ، داوری میکند، ونیک وبد را مشخص میکند. و« خرد = xratu=xra-ratu » که دراصل « هره + راتو » است ، پیدایش همان « راتو= رته = ارتا » هست و ارتا ، میزان واصل پیمانه گیری (right = درانگلیسی) میباشد .

واژه « انداچه » هم به« میزان واندازه » وهم به «اندیشه» گفته میشود . **اندیشه ، اندازه است** . اندیشیدن ، اندازه میگیرد، می سنجد ، یعنی خودش ترازو وسنجه (سنگ) هست . ازسوئی دیگر، خود واژه « ژی= جی = جان » ، درگویشها ، به معنای« شاهین ترازو» هست . به سخنی دیگر، گوهرجان یا زندگی ، ترازو هست . **خرد انسان ، خرد آزماینده هست ، چون خودش ترازو وسنجه است ، و ازاین رو « سرور» است** ، ازخود هست ، قائم به ذات هست (برپای خود، راست

میایستد) . این اندیشه که مولوی ازانسان میخواهد که خودش ، میزان خودش بشود ، یادگاری ازاین اندیشه کهن است که انسان ، دراثر« گوهرجفتی = هم لیلی وهم مجنون بودن» ، میزان خودش هست :

ساعتی میزان آنی ، ساعتی موزون این

بعد ازاین ، **میزان خودشو** ، **تاشوی موزون خویش**

هرکسی اندرجهان ، مجنون یک لیلی شدند

عارفان ، لیلی خویش و دم به دم ، مجنون خویش

درفرهنگ ارتائی ، این خدا وشریعت نیست که همه را امتحان میکند و میآزماید ، بلکه این خرد انسانست که جهان را میآزماید . انسان با خرد آزماینده اش هست که خودش میزان (ترازو وسنجه) است ، چون با ترازو هست که انسان میآزماید وبا آزمودنها ، برمیگزیند .

پس **ضدساختن « خرد» با «هوا و آزوآرزو » ، ضد ساختن خرد با « ازخود بودن ، بنیاد هستی خود » است** . به « هوا = آنچه تنفس میشود » ، ازاین رو هوا گفته میشد ، چون هوا وباد را که هوای جنبنده است ، نخستین عنصرمیدانستند . **هوا، هواست چون اصل ازخود بودنست**. این هوا هست که هستی می بخشد ، چون همه **دراثرهواست که « راست می ایستند »** . انسان هم دراثرهوا، راست میایستد . رد پای این اندیشه درگرشاسپ نامه اسدی باقی مانده است :

هوا، هست « آرمیده باد» ، از نهاد

چو جنبد هوا ، نام گرددش ، « باد »

همه « تخم درکشت ها » ، گونه گون

که « ناراست افتد »، بود « سرنگون »

هوا ، درهمه،« **زور وساز آورد** »

سرهرنگون ، زی « **فراز** » آورد

هم ازباد ، **گردان شدست** این چنین (باد،اصل حرکت)

هم ازباد هست « **ایستاده زمین** »

«**فلک**» و« **آتـش** » و « **اختر تابناک** »

همه درهوا اند، « استاده پاک »

همه از« هوا = خوا = اخو » میایستند، و سربه فراز میآورند . **چیزی هست که خود میایستد . «هستی» ، برپای خود ، راست ایستادنست** . انسان نیز درپیدایش : « سرش ، راست برشد، چوسروبلند» . وبرفراز این سرو بلند ، ماه پُراست، که « جفت هلال ماه و خوشه پروین » باشد . هلال ماه ، تخمدان جهان است ، که خوشه پروین ، تخم های کل جهان هستی » درآنست ، وبدین سان ، ماه پر، اصل آفریننده روشنی است (نام ماه : بینا= آئینه) .« ماه پر» ، که اینهمانی با « دین = آیینه = آدینه » داده میشود ، اصل« بینش زایشی ازگوهرهرانسانی»است ،خوشه ای برفراز این سرو است .

گوهرانسان (اخو= آتش جان)
درفرهنگ ایران
برضد هرگونه قدرتی هست

فرهنگ ایران : با تصویرانسان،
بنیاد آزادی را میگذارد

نخستین تصویرانسان(= مردم = مر+ تخم) که درنامش، برجسته ونمایانست ، تخمیست که گوهرش (پیشوند مر= اندروای= رام =جی= هوا) ، جفتی وانبازی و بیمائی وسنگی است . به عبارت دیگر، **انسان، وجودیست که برپای خود میایستد وازخودهست وسروروسرفرازاست** . خواه ناخواه ، این تصویرانسان ،

تصویری بسیارخطرناک برای ایجاد هرگونه قدرتی ، چه سیاسی ، چه افتصادی، چه دینی درتاریخ ، بوده وهست وخواهد بود . ازاین رو **فرهنگ ایران** ، **همیشه درتضاد با همه قدرتها بوده است و همه قدرتها را غصبی میدانسته ومیداند** .
امام زمان هم قدرتش ، غصبی است . این اندیشه ، استثناء ندارد . چون انسان ، تخم « مر» یا فرزندِ اندروای = رام = خدای هوا= خدای زندگی» درزمان هست، که هم به معنای جفت هست، وهم به معنای « اندروای = خدای هوا= رام = جی = هوا». این تخم، همان « اخو= ارتا = فرن » است ، که ازسوئی درگیتی ودر زمان ، خود را میگسترد، فراخ میشود ، خود را میگشاید . ازتنگی به گشودگی ، کشیده میشود . ازسوئی دیگر، فرّخ (= فر+ اخو= farna+ hva=farr-axv ، تخمیست که (پرنا) برگ ویا پر درمیآورد ، ومی بالد ، به فرازمیرود ، همان تخمی که دردرفش کاوه ، چهاربرگ میشود) . فرّخ ، (=اصل جلال) اصل بالنده وبرفرازنده وتعالی جو هست. این اخو ، که همان آتش جان باشد ، درگیاه ، وازیشت (vaazisht) خوانده میشود که گرمای گیاهی باشد، و این آتشی است که ازباد (جنبش هوا= جنبش ازخود) پیدایش یافته است ، چون واژه « وازیشت » ازریشه « واز= وای= Vaaz =Vaay» ساخته شده که همان هوا وباد وپرنده (باز) است ، و این واژه، دراصل « دوای » بوده است که به معنای جفت است. مفهومِ«**حرکت ازخود**»، با **جفت دوپا یا دوبال** ، نشان داده میشده است . پس گرمای درتخم (که همان هوا= ازخود) باشد، باد یا هوای جنبانی هست که درجنبش ، تبدیل به گرما یا آتش میشود . و آتش ، شعله میکشد ومی یازد و بلند (برزه) میشود، وبدینسان گیاه ، آزآتش گیاهی ، ازجنبش هوا (ازخود) می بالد .
ا

زاین روهست که واژه « واخشیدن » ، هم به معنای فرازروئیدن ، بالیدن، پیشرفت کردن است وهم به معنای « زبانه کشیدن وشعله ورشدنست . گفتارو روح والهام و وحی یا « واخش » ، این زبانه وشعله آتش جان هستند . آتش درتخم (هوا یا باد در تخم) ، ازخود، به فراز رونده است – یا ازخود بالنده – ازخود پروازکننده وازخود، به معراج رونده است. اخو، فرّخ میشود، اخو،اوستان اخو= ustan axvih میشود .اوستان، برخاسته، بلندشده، ایستاده است و « اوستان اخویه » ، وجدان بیدارو وجدان نیرومند ، یا نهاد نیرومند و برپای خود ایستنده ، ازخودهست
.

این جنبش ازفرود به فراز(صعود، عروج ، برز= بلندی) ، فطرت انسان یا گوهرانسان در« اخو= تخم » هست . هستی انسانی، برپای خود ایستادن و فرازی یافتن و بلندی جستن و پروازکردن (فرخ = پرنا+ اخو= برگ درآورن، بال درآوردن) است . هستی انسان ، ایستادن وخم نشدن است . **این اندیشه فرهنگ ایران ، به کلی برضد تصویر « گوشورون زرتشت درگاتا (یسنه 29) هست که از بی نگهبانی ، شکایت میکند و نیازبه نگهبان وسرور دارد** . آنکه « دیدی ازفراز» دارد (ماهِ فراز سروبلند ، که اصل بینائی درفراز است= انسان)، وجودیست که برپای خود میایستد ، وطبعا نگهبان خودهست . این کوراست که دنبال نگهبان میرود که چنین دیده ای ندارد . ولی

کوری نمیرود،به عصاکش(نگهبان وسالار)، برون زچشم

خود ، خوب شو ، چه درپی خوبان فتاده ای - صائب

«**غایت تخم**» ، بالیدن و به فرازرفتن و خوشه شدن و عروج وصعود است . این اندیشه ، وارونه اندیشه خیام هست :

هرچند که رنگ وبوی زیباست مرا

چون لاله رخ ، و چو **سرو** ، **با لاست مرا**

معلوم نشد که در« طربخانه خاک »

نقاش ازل ، **از بهرچه آراست مرا (غایت)**

غایت پیدایش انسان، درگوهرخود انسان هست . « اخو » ، چهارنیرو ، یا چهارپرِ ضمیرانسان (مینوی انسان) میشود . این اخو هست که ، بینش ازفراز، فراخ بینی ،و بینش ازدور میشود که جان (زندگی) را نگاه میدارد . این انسانها هستند که با « دانائی که باهم دارند » ، اززندگی اجتماعی، نگهبانی میکنند . جامعه ، خودش ، خودش را سامان میدهد ومیآراید . **معنای « شاه = سیمرغ = جانان » ، همین «خوشه» که جامعه باشد ، بوده است** . هوا یا وای یا واز(باز= پرنده) اینهمانی با مرغ دارد . و**مرغ** ، **سقوط وهبوط ندارد** . ازبالا ، نمی افتد وسرنگون نمیشود . خاک وزمین ، جایگاه سقوط وهبوط مرغ (هوا یا باد) نیست ، بلکه

جایگاه وقوع (نشستن درآشیانه) است .(دردو واژه نسرطائر، و نسر**واقع** میتوان دید) .

اینست که **یزدانشناسی زرتشتی** ، **نیروهای ضمیررا که از«اخو» میرویند ، اینهمانی با چهارپر نمیدهد** . ضمیرانسان ، دیگر، مرغ نیست (Seelenvogel) که درتصویر اصیل ایران بوده است . چنانکه درتصویرکوروش با چهارپرش ، میتوان دید . چرا **دریزدانشناسی زرتشت** ، **نیروهای ضمیر، دیگر، پروبال نیستند ؟ چون سرفرازی وسروری ومعراج و پرواز، ازگوهر انسان ، سلب وحذف میگردد** . ازاین رو هست که « **پرواز، رفتن به معراج ، سروری وسرفرازی » برای انسان ، تحریم میگردد، و عملی اهریمنی میشود** . ازاین رو در شاهنامه ، **خردِ جمشید،** با یاری دیو، به آسمان پروازمیکند واین دیو است که اورابه معراج می برد . گوهروجود انسان (جمشید، بُن همه انسانها شمرده میشد) درآموزه زرتشت ، بی بال وپرشده است ، حق به فراز رفتن ، حق سروری وسرفرازی ندارد . محمد نیز ، همین کشش گوهری انسان را ، تبدیل به ابلیس (= آتش) میکند . **سربرافراختن وبه معراج رفتن، که گواه بر « ازخود بودن = قائم به ذات خود بودن » است ، خود را شریک خداساختن میشود** . با این پروازجمشید در روز نوروز است که ، انسان ، تباهکار میشود . نوروز، روز تباهکاری خرد، سرکشی خرد انسان است که بزرگترین گناه میباشد .

زمان ، با گناه انسان، آغازمیگردد . نوروز، روز ماتم است. خرد انسان ، حق رفتن به معراج وسروری و « ازخود بودن » را ندارد . **روز نوروز، روز، اهریمن شدنِ خرد انسان هست** . خردی که از« اخو= آتش جان = سروری وسرفرازی » برخیزد ، انسان را تباهکارمیکند و انسان ، به قعر تباهی وگناه سقوط وهبوط میکند ، وپاداشش ، **ارّه شدن ازمیان به دوشقه** جدا ازهم است . یعنی **اصل جفتی که اصل ازخود آفریدنِ روشنی وشادی وجنبش است ، درانسان ، برای همیشه از بین برده میشود** .

آنگاه در یزدانشناسی زرتشتی ، کیومرث ، جانشین جمشید فرازخواه میگردد . کیومرث ، تخمیست که نخستین کارش ، « افتادن = سقوط » ومردن است . این افتادگی وسقوط وخاکِ مرده شدن ، به جای « اخوی فرازبالنده جمشید»، گوهرانسان میگردد . همین مسئله را محمد ، داشته است .او ، « ارتا = ارس =

حرث،حارث » را که تخم آتش و گوهر وفطرت خدائی انسانست ، ابلیس میسازد . نام دیگر ابلیس درعربی ، یکی « ابو**حرث** » است و دیگری « ابو- **مره** » که پیشوند « **مر**+ تخم = مردم » است .

فطرت اصلی یا گوهر انسان ، سرچشمه جان انسان ، ابلیس میشود ، وعقل ایمانی ، باید همیشه برضد « بالندگی وسرفرازی وسروری جوئی گوهریش » بجنگد . فطرت اصلی انسان ، که « هوا= اخو= ارتا » باشد ، طرد ورجم ولعن وابلیس ساخته میشود و به جایش ، عبودیت وتابعیت و اطاعت و«حمالی امانت» ، فطرت انسان میگردد ، وبنیاد آزادی را که فرهنگ ایران با تصویرانسان آورده بود، نابود ومنفورو زشت وخوار، وبزرگترین دشمن انسان میسازد . وانسان باید روزانه بارها ، در رکوع وسجود وقعود ، فطرت حقیقی خود را بنام ابلیس درخود ، بخمد وبشکند وفروبنشاند ، یا به عبارت دیگر، رجم ولعن کند . گوهر اصلی انسان (اخو= ارتا = آتش جان) ، که آزادی درسروری (ازخود بودن) است ، ابلیسِ ملعون ، واعدا عدو انسان میگردد .

انسان، گناه نمیکند ، بلکه اشتباه میکند

رابطه دومفهوم « گناه » و « اشتباه » باهم

با پیدایش «انسان اشتباه کار»، و طرد «انسان گناهکار» ،« آزادی» ، بنیاد میشود

هرانسانی با خردِ آزماینده خود، درزندگی درزمان (سکولار) ، دانا میشود ، واین « دانائی» ، بنیاد سرفرازی وسروری و « ازخود بودن انسان » است . پیدایش غنای گوهرانسان، در زمان ودرمکان ، همیشه « جنبش از تنگی به گشادی » است ، واین را گستاخی « ویستا اخو= فراخ شویِ اخو » مینامیدند . دانائی وبینش ، همیشه جنبش ازتنگی به گشادی(بسط، فراخشوی) است . آتش جان ، همیشه درپیدایش در زمان ودرمکان ، با « دوپدیده تنگی وگشادی » کاردارد . همیشه « تنگی بینش و دانائی درزمان ودرمکان » ، متلازم با خطا وسهو ولغزش

واشتباه است ، ولی این **تنگی دانائی ، خللی در سروری و سرفرازی و « ازخود بودن » وارد نمیآورد** . «اشتباه » ، بیان « پدیده تنگ درمحدوده زمان ومکان » است ، و درست درک این تنگی ، « دروازه گشایش به آینده » است . گستاخی ، که پهن شدن و گشوده شدن اخو هست ، درک این تنگی زندان بینش ، و شکستن درب این زندان بینش خود ، و گشودن راه به بینش گشاده تر درآینده است . **فطرت انسان ، درپیدایش ، گستاخ است ، به عبارت دیگر، ازتنگی به گشادی درحرکت است** . فطرت انسان درروند بینش است که خودگشا هست . هربینشی، دو رویه دارد . **هربینش زنده ای ، حرکت از تنگی بینش دربرهه ای اززمان ومکان ، به گشایش درزمان آینده(برهه ای دیگراز زمان ومکان) است** . فطرت انسان ، با درک تنگی بینش خود درآن زمان ومکان ، آرام نمی ماند، و خودرا دربینش گشوده تری در زمان بعدی ، می نماید . **دراشتباه کردنست که این تنگی بینش خود را درمی یابد** . این دریافت تنگی ، دریافت ضعف وناتوانی فطرت خود نیست ، بلکه « دریافت تنگی بینش است که درزمان ومکانی تنگ ، پیدایش یافته است » ، ودرست این دریافت تنگی بینش خود ، راه را به آینده وجستجوی بینش گشاده تری بازمیکند . **هراشتباهی، دروازه ایست به گشودن بینش تازه درآینده** . انسان ، دراشتباه وخطا وسهو کردن ، ضعف فطرت غنی خود را درنمی یابد ، بلکه « تنگی پیدایش آن ،

درروند زمان » ، امکانات گشایش تازه بینش خود را درآینده ، درمی یابد . بینش زنده ، همیشه درحرکت دریافت تنگی ، به سوی گشادی است ، واین تنگی را دراشتباه وسهو وخطا، حس میکند .

بینش درحرکت بسوی گشادی ، بهشت را می یابد ، ولی با توقف درآن بینش ، فطرت ناگنجای انسان درآن بینش ، نمی گنجد ، و آن بینش ، برایش تنگ میشود ، وبهشت دیروز، دوزخ امروزش میشود ، و درست همین این نفرت از دوزخ تنگ بینشش ، اورا میانگیزد که بینش خود را دربرهه دیگر از زمان ومکان ، بگشاید تا درآن بگنجد وباز بهشت تازه بسازد . گوهرانسان (اخو= اخوشه = ارتا+ بهمن) همیشه به رغم خود گشائی گام به گام در روند زمان ، با اشتباه کردن ، به درک تنگی بینش خود میرسد . در هربینشی ، نادیده ها و تاریکیهاهست که بیان غنای فطرت انسانست . **اشتباه ، در آزمایش ، بیان تنگی بینشی است که**

در زمانی خاص ، درانسان ، پیدایش یافته ، و به هیچ روی ، نفی غنای فطرت یا گوهر انسان نیست ، که میتواند درآینده ، دیدنی و دانستنی شود .

درادیان نوری ، مفهوم « گناه » ، جانشین مفهوم « آشتباه » میگردد . داستان آدم وحوا ، که مشترک بین ادیان ابراهیمیست ، نمیگوید که آدم وحوا ، به رغبت خودش ازبهشت بیرون رفت ، چون بهشت ، برایش تنگ بود . ولی انسان ، بهشت را هم که تنگ بشود، ترک میکند . بهشت ها نیز دراثر تنگ شدنست که دوزخ میشوند . **همه دوزخ ها ، بهشت های تنگ شده اند** . یهوه والله ، آدم وحوا را ازبهشت برای گناهشان ، بیرون نینداختند ، بلکه این انسان بود که ازاشتباهش فهمید که بهشت ، جای تنگ است ، که بینش خدا ازنیک وبد ، تنگی دربینش انسان میآفریند .

این گناه آدم نبود که میوه قدغن شده را خورد ، بلکه این اشتباه او بود که بینش یهوه والله را درست دانست . انسان ، درعمل کردن طبق یک بینش (آموزه) ، گناه نمیکند ، بلکه اشتباه میکند، و این اشتباه ، اورا متوجه آن میسازد که آن آموزه وبینش ، تنگ است . آنچه موءمن گناه خود میداند تا آموزه اش ، مقدس وآسیب ناپذیر باقی بماند ، متفکر، « تنگی بینش = تنگی آموزه وشریعت » میداند . موءمن نباید توبه کند یا به دوزخ برود ، بلکه او باید بینش مقدسش را اصلاح کند . **گناهش ، چیزی جزاشتباهی نیست که درآن آموزه هست که انسان ، بینش خودش ساخته است** . آن بینش ، بینش حقیقی برای زندگی درگیتی ودرزمان است ، که انسان ، دراشتباه کردن ، ضعف را تنها به خود و به عمل خود نسبت نمیدهد ، بلکه همچنین ، ناشی از« بینشی میداندکه طبق آن عمل کرده است» . **انسان ، باید بینش هائی را که طبق آن میزید ومیزیسته است، با آزمودن ، تغییربدهد ، تا جهان نیز ، تغییر بیابد .« آزادی» با آزمودن واشتباه کردن ، بنیاد میشود .**

گناه ، « در» را برای دست زدن و تصحیح کردن دانش خدا(آموزه وشریعت ودینش) می بندد، ولی اشتباه، دررا برای تصحیح دانش انسان میگشاید . هراشتباهی، سوراخی و امکانی برای کلید خرد است که راه بینش را درآینده بگشاید . هراشتباهی نه تنها درک تنگی را باخود میآورد ، بلکه تنگشدگی وجود خودرا دریک بینش محسوس میسازد .

هنگامی ، ترس از اشتباه کردن ، ترس از آزمودن شد ، وانسان پشت به آزمودن کرد ، راه خود را به ایمان ، گشوده است . او درایمان ، دانشی میجوید که درآن، نیازبه آزمودن و ترس ازاشتباه کردن نیست ، ولی ازآن پس، همه اشتباهات آن دانش الهی را ، بنام گناهان خود می پذیرد و همیشه خود را مقصرمیداند ، و به امید شفاعت وعنایت در آخرت، دل خوش میکند ونمیداندکه :

درهرچه به رغبت نگری، راهزن تست

برهرچه کنی پشت ، ترا راهنمائیست (صائب)

Impressum

Edition Farangis
Untergasse 7 / Marstallweg 8
61250 Usingen / Taunus
Deutschland
mail@farangis.de
Tel. + 49 6081 6 88 24 49
www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Aran).
Illustrationen/Illustrator:in: (Malerei, Acryl auf Leinwand, aus der Reihe: Das Gefäß als Metapher) Farangis G. Yegane (Gertrud Waltraud Lück-Flender)
Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: Februar 2023
Kontaktdaten: www.farangis.de

